خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

نوشتار مصطفی حسینی طباطبائی

خیانت در گزارش تاریخ

روشنگر تحریف مدارک إسلامی و منابع
تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

اثر: مصطفی حسینی طباطبایی

فـهرست مـنـدرجـات

مقدمه	از صفحهٔ ۷ تا ۱۴
فـصل اول ـ تولـد پیامـبر	از صفحهٔ ۱۵ تا ۸۴
اعتراض بر کتب سیره!	صفحهٔ ۱۶
انکار خصائص بشری!	صفحهٔ ۲۳
سوابق پیامبر قبل از بعثت	صفحهٔ ۲۸
آیا طبری افسانه سازی کرده است؟!	صفحهٔ ۳۱
در انتظار پیامبر موعود	صفحهٔ ۳۳
بازگشت به خبر موهوم!	صفحهٔ ۴۶
تهمت نویسنده بر واقدی !	صفحهٔ ۴۷
مسلمین و ماجرای معراج	صفحهٔ ۵۴
نقد ناشیانه از حدیث معراج !	صفحهٔ ۶۱
پیامبر اسلام و لنین !	صفحهٔ ۶۳
شکست ایوان مدائن و خاموشی آتشکده پارس!	صفحهٔ ۷۶
فـصل دوم ـ کودکی پیامـبر	از صفحهٔ ۸۵ تا ۱۳۴
قرآن و خاطرات کودکی پیامبر!	صفحهٔ ۸۶
کیش پیامبر، پیش از اسلام	صفحهٔ ۹۱
وقایع مسافرت به شام	صفحهٔ ۹۶
احوال عرب پیش از اسلام	صفحهٔ ۱۰۴
فـصل سوم ـ رسالت پیامـبر	از صفحهٔ ۱۳۵ تا ۲۲۹
خاورشناس بی غرض!	صفحهٔ ۱۳۶
نقش پیامبران در سعادت انسان	صفحهٔ ۱۴۹
جبر در قرآن!	صفحهٔ ۱۷۲
حدوث یا قدم جهان؟	صفحهٔ ۱۷۸
راه حل مساله نبوت!!	صفحهٔ ۱۹۰

بازگشت به احوال پیامبر پیش از بعثت صفحهٔ ۲۲۰
سیما و اخلاق پیامبر صفحهٔ ۲۲۹
کتابنامه صفحهٔ ۲۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم

يُحَرِّ فُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِرُّوا بِهِ وَلاتَزالُ تَطَّلِعُ عَلَى خائِنَه مِنْهُمْ.

قرآن کریم
(المائده ـ ۱۳)

کلمات را از مواضع خود منحرف می‌کنند و بهره گرفتن از پندها را فرامـوش کرده‌اند و پیوسته به خیانتی از ایشان مطلع می‌شوی.

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای منّان را سپاس بی‌پایان می‌گویم و بـر امـین وحـی و مبلـغ پیامهـایش « محمّـد » درود می‌فرستم.

کتاب « بیست و سه سال » ماجرایی دارد که مناسب است در مقدمهٔ این کتاب خوانندگان را از آن آگاه سازم.

چند سال پیش، زمانیکه هنوز از انقلاب اخیر ایران و جمهوری اسلامی خبری نبود یکی از آشنایان با اوراقی چند، به دیدنم آمد و حکایت کرد به محفلی راه یافته که در آنجا هر هفته عده‌ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می‌کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت داشته (و من در اینجا نام او را نمی‌برم) دروسی را دربارهٔ سیرت پیامبر اسلام(ص) تحت عنوان «بیست و سه سال » القاء می‌کند و می‌کوشد تا رسالت پیامبر را آنچنانکه مسلمانان باور دارند، نفی و انکار نماید و آن درسها هر هفته در اوراقی منعکس می‌شود و میان حاضران محفل، تقسیم می‌گردد، آنگاه چند ورقی را که با خود داشت به من نشان داد و خواست تا در ذیل هر صفحه به آنچه نوشته شده بود پاسخ دهم شاید به چاپ رسیده و انتشار یابد. من دعوت وی را پذیرفتم و بر آن اوراق، تعلیقاتی نگاشتم اما دروس مزبور تمام نبود و چنان می‌نمود که ادامه دارد و هر چه بود، آن آشنا چندی بعد آمد و اوراق را با خود برد. از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی! ایران در لبنان به بیروت برده‌اند و در آنجا به چاپ رسانیده و به تهران آورده‌اند و تقریباً مخفیانه به فروش می‌رسانند! در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و برآن دست یافتم، معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد و در ایران موجود نیست، کتاب نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز یا پایان آن از چاپخانه‌اش ـ به خلاف رسم معمول ـ کمترین ذکری رفته بود. در اوائل انقلاب، بازار این کتاب گرم شد و نیاز به تجدید چاپ پیدا کرد و چپ‌گراهای طرفدار روسیه اینکار را به عهده گرفتند و تصویری از نوع سیاه قلمهای

روسی— که معمولاً در کتابهای فارسی چاپ مسکو بچشم می خورد. بر روی کتاب و پشت جلد آن منعکس کردند. نقش روی جلد، أفعی مهیبی را نشان می دهد که براندام آن با جسارت تمام نوشته اند:

[بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم یا علیّ یا عظیم یا غفور یا کریم أنت الرّبّ العظیم الّذی لیس کمثله شئٌ وهو السّمیع العلیم وهذا شهر عظّمته وکرّمته و شرّفته و فضّلته علی الشّهور وهو شهر رمضان الّذی أنزلت فیه القرآن و جعلت فیه لیلة القدر وجعلتها خیراً من ألف شهر.]

این افعی خطرناک! که بزعم بلشویکهای وطنی، مظهر توحید و اسلام و قرآن مجید است!! بر پیکر دهقان ناتوان و لاغر اندامی پیچیده است و در همان حال کارگر نیرومندی که بر پشت لب —ظاهراً به تقلید از استالین— سبیل کلفتی دارد به کشتن افعی مزبور همّت گماشته و سرانجام دهقان ناتوان را نجات بخشیده است!

در چاپ تازه نام «**دکتر علینقی منزوی**» بر روی کتاب به چشم می خورد، این مرد همان کسی است که کتاب **گلدزیهر** Goldziher خاورشناس مغرض یهودی را پس از آنکه به عربی تحت عنوان: «**العقیدة والشّریعة فی الإسلام**»[1] ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام «**درسهایی از اسلام**»!! انتشار داد. هرچند اصل این کتاب با «بیست و سه سال» پیوندی خاص دارد ولی بهر صورت «علینقی منزوی» در برخی از روزنامه ها انتساب خود را به کتاب «بیست و سه سال» تکذیب کرده است و البتّه شیوهٔ نگارش و اسلوب سخن پردازی از او نیست.

پس از تجدید چاپ، شهرت کتاب بیست و سه سال روز افزون شد بویژه که قاچاق گونه به فروش می رسید! و بیشترِ آدمی زادگان همینکه از چیزی منع شوند بر بدست آوردن آن حریصتر می شوند!

تنی چند از دوستان تهرانی و شهرستانی و حتّی از خارج کشور، با بیتابی از من خواستند تا به این کتاب پاسخی بدهم، خود نیز به این کار راغب بودم بلکه آنرا وظیفه ای می دانستم که أدای آن واجب بود، بویژه که می دیدم در جمهوری اسلامی از میان کسانی که رسماً عهده دار دفاع از ساحت مطهر پیامبر اسلام (ص) از لوث تهمت ها هستند تنها یکنفر، آنهم بطور ضمنی و در خلال درسهای خود، به برخی از مواضع بیست و سه سال پرداخته و بقیّه را بدون پاسخ گذاشته است. بنابراین درصدد برآمدم تا به رعایت

[1]— نام اصلی این کتاب به زبان آلمانی "Vorlesungen Über Islam" به معنای «**سخنرانیهایی دربارهٔ اسلام**» است.

شتاب دوستان پیش از آنکه پاسخ «بیست و سه سال» را در کتابی مستقلّ بیاورم آنرا در روزنامه‌ای کثیرالانتشار به صورت «سلسله مقالات» نشر دهم تا فایده‌اش عام باشد از همین رو، روزنامهٔ «**انقلاب اسلامی**» را به ملاحظهٔ کثرت تیراژ آن، برگزیدم و نخستین مقاله، را در «نقد کتاب بیست و سه سال» شخصاً به ادارهٔ روزنامه بردم و به دست سر دبیرش سپردم و از لزوم نقد کتاب مذکور سخن به کمال گفتم و قول مساعد گرفتم تا پس از بررسی مقاله به چاپ آن اقدام شود. ولی مدّتی مدید سپری شد و از چاپ مقاله هیچ خبری باز نیامد! ناچار با ادارهٔ روزنامه تماس گرفتم و پس از تلفن‌های مکرّر سرانجام، پاسخ شنیدم که مقالهٔ شما هر چند پسندیده بود ولی اینک مفقود شده است! و معلوم نیست در دست کیست؟! پس، بار دیگر مقاله را بازنویس کردم و به دست یکی از أعضای هیأت تحریریه سپردم و عهد را تجدید نمودم و میثاق را محکم کردم تا در چاپ آن إهمال نشود. امّا این بار نیز زمان، به طول انجامید و از درج مقاله اثری معلوم نگشت! و چون به مسؤول کار مراجعه شد به وعده‌های مکرّر چاپ مقاله را از این هفته به آن هفته موکول می کرد و بالأخره پاسخ داد که یکی از أعضای هیأت تحریریه با درج این مقاله در روزنامهٔ «انقلاب اسلامی» موافقت ندارد!!

شگفتا که در کشوری اسلامی پاسخ به کتابی ضدّ اسلامی تا این اندازه با مشکلات روبرو شود! دلیل این فاجعه چیست؟ و مسؤول اینکار کیست؟ کتابی را سناتور طاغوتی با استعانت از خاورشناس یهودی می نویسد و به چپ‌گرای فدایی! برای تجدید چاپ تحویل می دهد! و پاسخ آن در روزنامهٔ «انقلاب اسلامی» مفقود می شود! با وجود این همه عدم تجانس، چرا باید چنین رویدادهایی پیش آید؟ این ماجرا هرچه بود، گذشت و حکایت از آن بر سبیل شکایت نیامد بلکه از آنروز گفته شد تا خوانندگان ارجمند از توطئه‌هایی که برضدّ اسلام صورت می پذیرد آگاه شوند، شاید این آگاهی، از تکرار چنان دسیسه‌هایی جلوگیری کند.

امّا اصل کتاب «بیست و سه سال» معجون غریبی است از تحریف قرآن و تفسیر و سیره و تاریخ و جُز اینها. و خطر آن هم بیشتر از همین ناحیه است که کمتر کسی از خوانندگان درصدد برمی‌آید تا مندرجات کتاب را پیگیری کند و آنها را با منابع تاریخ اسلام تطبیق دهد که اگر کسی حوصلهٔ این کار را داشته باشد بزودی درمی‌یابد کتاب بیست و سه سال، آیتی است از تحریف تاریخ و قلب مدارک اسلامی و دگرگون ساختن مندرجات کتابها!

گاهی متن قرآن و ترجمهٔ آن را تغییر می دهد چنانکه در صفحهٔ ۲۲ می نویسد:

[آیا آیهٔ والرّجس فاهجر = از پلیدی اجتناب کن (سورهٔ مدّثر آیه ۵) که سی سال بعد از دهـان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟] !

در صورتی که می‌دانیم شکل اصلی آیه ۵ از سورهٔ مدّثر :[وَ الرُّجْزَ فَاهْجُر = از عذاب اجتناب کن] است نه آنچه نویسنده ادعا دارد.

گاهی تاریخ را ناتمام نقل می‌کند تا پیامبر مطهر اسلام را که بحق ، پیغمبر عدالت و رحمت بوده ، مردی ستمگر و سخت دل و بی‌رحم جلوه دهد چنانکه در صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۵۳ می‌نویسد:

[یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسـته و گفتگو می‌کرد ، هنگامیکه نام او را بردند با گشاده رویی و خنده بسوی قتلگاه رفت. جرمش ایـن بود که هنگام محاصره کوی بنی قریضه سنگی پرتاب کرده بود]!! و دنبالهٔ داستان را که در تاریخ آمده حذف می‌کند که :

(آن سنگ ، سنگ زیرین آسیاب دستی بود و زن مزبور متعمداً آنـرا از بلنـدی بـر سـر مـردی مسلمانی به نام «خلاد بن سوید» کوفته و او را کشته بود!) همانگونه که ابن هشام در کتـاب ((سیره النبویه)) (الجزء الثانی ، صفحه ۲۴۲ چاپ مصر) می‌نویسد : و هی الّتی طَرَحَتِ الرَّحا علـی خلاّد بنِ سُوید ، فَقَتَلَتْهُ ! [1]

پیامبر گرامی اسلام هم به حکم عدالت فرمان داد تا آن زن یهودی را به سزای قتل، کیفر کنند.

و گاهی بر نویسنده‌ای دروغ می‌بندد تا ادعای خود را بر ضد اسلام به کرسی نشاند! مثل آنکه در اثبات! این پندار که همانند قرآن را می‌توان آورد در صفحهٔ ۸۵ می‌نویسد :

[بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الغایات را ابوالعلاء مَعری به قصد رقابت با قرآن انشـاء کرده و از عهده برآمده است] !!

در حالی که « الفصول و الغایات» به هیچ وجه شباهتی با قرآن مجید از حیث اسلوب سخن ندارد و کمترین اشاره‌ای در آن بر اینکه نویسنده‌اش قصد معارضه با قرآن را داشته نرفته اسـت و بـه علاوه،« ابوالعلاء مَعری» کسی است که خود در رساله الغفران تصریح می‌کند:

«آنانکه به الـحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هـدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفـتـه‌انـد و آنـانکـه (از راه یافـتگان) پـیروی کرده‌انـد، همـگی اتفـاق نـظر دارنـد ایـن

۱- یعنی : و این زن همان است که سنگ آسیاب دستی را بر سر خلاد بن سوید افکند و او را کشت.

کتاب که محمد صلی الله علیه و سلم آنرا آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است... و به یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هر گاه در میان فصیحترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهابِ درخشنده‌ای است که در پاره‌ای از ظلمت شب»!

« وَ أجْمَعَ مُلْحِد وَ مُهْتَدٍ وَ ناكِبٌ عَن الْمَحَجَهِ وَ مُقْتَدٍ أنَّ هذا ٱلكِتابَ الّذی جاء بِهِ مُحَمَّدٌ صلّی الله عَلَیهِ وَ سَلَّم کِتابٌ بَهَرَ بالاعجاز ... وَ أنَّ ٱلایَهَ مِنهُ أو بَعْضَ ٱلایه لَتَعْتَرِضُ فی أفْصَحِ کَلِمٍ یَقْدِرُ عَلَیْهِ ٱلمَخلُوقُونَ فَتَکونُ فیهِ کاٴلشَّهابِ ٱلْمُتَلالِیَ فی جُنْحِ غَسَق.» (رساله الغفران، صفحه ۴۷۲ و ۴۷۳ ، چاپ مصر)

آیا می‌توان چنین کسی را متهم داشت که کتاب ((الفصول و الغایات)) را به معارضه با قرآن کریم نگاشته است؟!

علاوه بر شیوه تحریف و تهمت که موارد آن در کتاب بیست و سه سال به فراوانی یافت می‌شود نویسنده کتاب، غالباً ناآگاهی خود را از مسائل مربوط به قرآن و اسلام، مایهٔ اعتراض به کتاب مقدس مسلمانان قرار می‌دهد ! به عنوان نمونه در فصل سوم کتاب، اعتراضاتی را بر قرآن مجید آورده که نشانهٔ بی اطلاعی او از علوم ادبی و فن تفسیر است، از جمله در صفحه ۸۶ می‌نویسد:

[در سورهٔ حجرات (آیه ۹) و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا ، چون فاعل جمله، کلمهٔ طائفتان است بر حسب اصل در عربی، فعل می‌بایستی (اقتتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند] !

مقصود نویسنده آن است که (طائفتان = دو گروه) تثنیه است و (اقتتلوا = کارزار کردند) بلفظ جمع آمده و آنگاه اعتراض می‌کند که این دو با یکدیگر سازگاری ندارد ! و اگر اهل عربیت بود می‌گفت که : فاعل در فعل (اقتتلوا) ضمیر بارز و جمع است و مرجع ضمیر،(طائفتان) می‌باشد که مثنی است پس چرا ضمیر با مرجع خود مطابقت ندارد؟ پاسخ این است که مرجع ضمیر یعنی (طائفتان = دو گروه) در معنا، بر افراد بسیاری دلالت دارد و در حقیقت شکل کلی دو طائفه با یکدیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با لطافت خاصی ذهن را از دو طائفه (به اعتبار معنی) بر افراد معطوف می‌کند و این کار نه تنها مخالف با ادب عربی نیست بلکه نشانهٔ بلاغت گفتار شمرده می‌شود و شگفت از کسی که نکات بلاغت را در سخن، دلیل نقصان آن بشمار می‌آورد! این نویسنده اگر نگاهی به کتب تفسیر می‌افکند می‌دید که این معنا، مورد اجماع مفسران و علمای زبان عرب است. از جمله :

«زمخشری» می‌نویسد: هو ممّا حُمِلَ علی المعنی دونَ اللّفظِ، لأنَّ الطّائفتانِ فی مَعنَی القومِ والنّاس[1] (الکشّــاف، ج ٤، صفحهٔ ٣٦٤).

بیضاوی می‌گوید: والجمعُ بـاَعتبارِ المعنی، فإنَّ کلَّ طائفةٍ جَمعٌ[2] (انوار التنزیل، ج ٢، صفحه ٤٠٩).

عُکبَری می‌نویسد: (اقتتلوا) جُمِعَ علی آحادِ الطّائفَتَین[3] (التّبیان، ج ٢، صفحهٔ ١١٧١).

ولی چه می‌شود کرد که گروهی، نه می‌دانند و نه می‌خواهند بدانند! و نادانی خود را مایهٔ اعتراض به مقدّسات دیگران قرار می‌دهند؟!

نویسنده، از نکته‌گیری ادبی برقرآن که فارغ شده بر ایراد به معانی آن روی آورده است! و در اینجا نیز جهالت وی از زبان عرب و اصطلاحات و کنایات زبان مزبور، دستاویز انکار معانی قرآن گشته است. مثل آنکه در صفحهٔ ٣٦٩ از کتاب بیست و سه سال می‌نویسد: [آیه‌ای دیگر در سورهٔ انبیاست که آدم را به حیرت می‌اندازد. أَوَلَمْ یَرَالّذین کَفَرُوا أنَّ السّمواتِ والأرْضَ کانَتارَتْقاً فَفَتَقْناهُما= آیا کافران نمی‌بینند (نمی‌دانند) که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم (سورهٔ انبیاء آیهٔ ٣٠) نه تنها کافران، غیرکافران هم نمی‌دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند]؟!

اگر نویسندهٔ کتاب همّت داشت و به کتب تفسیر نظر می‌افکند از حیرت بیرون می‌آمد زیرا هرچند او این معنا را نمی‌داند ولی ازعربِ روزگار پیامبر(ص)، مقصود قرآن کریم را می‌آموخت و می‌فهمید که بسته بودن آسمان، کنایه از آن است که آسمان نمی‌بارد و بسته بودن زمین اشاره به آن است که زمین گیاه برنمی‌آورد و با فرو ریختن باران و بیرون آمدن گیاهان، آسمان و زمین باز می‌شوند، چنانکه عِکرِمَه (فرزند ابوجهل) گفته است: کانَتارَتْقاً لایَخرُجُ مِنهُما شیءٌ فَفَتَقَ السّماءَ بِالمَطَرِ وفَتَقَ الأرضَ بِالنّبات (تفسیر طبری، ج ١٦، صفحهٔ ١٩) یعنی: «آسمان و زمین هر دو بسته بودند و چیزی از آندو بیرون نمی‌آمد آنگاه آسمان را با باران بگشود و زمین را با گیاه باز کرد.»

هرچند ما پاسخ این خرده‌گیری‌ها را در همین کتاب با شرح و بسط کافی آورده‌ایم

١ــ یعنی: این جمع (در اقتتلوا)ازقبیل حمل برمعنا است نه لفظ، زیرا دو طائفه درمعنای گروه و افراد مردم می‌آید.

٢ــ یعنی: جمع (در اقتتلوا)به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه، جمعی هستند.

٣ــ یعنی: (اقتتلوا)به اعتبار افراد دو طائفه، جمع بسته شده است.

ولی در اینجا مقصود آن است که خوانندگان محترم با شیوهٔ کار نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» إجمالاً آشنا شوند و نیز توجّه داشته باشند که کتاب حاضر، در برابر کتاب «بیست و سه سال» چه وظیفه ای برعهده دارد و چه راه و روشی را پیش گرفته است که ذکر این معنا برای معرّفی کتاب در مقدّمهٔ آن لازم به نظر می آمد.

نکتهٔ دیگری که آوردنش در اینجا مفید و مناسب به نظر می رسد این است که اسلام از آغاز دعوت، از منطق مخالفان خود باک نداشته است. قرآن مجید در ضمن آیات متعدّی به صراحت، سخنان مخالفانش را نقل کرده و ما با مطالعهٔ قرآن، بسیاری از ایرادها و اعتقادات مخالفی را که در عصر نزول قرآن وجود داشته می شناسیم و جواب قرآن را در برابر آنها نیز می دانیم. اگرچه منطق دشمنان قرآن، منطق سانسور بود ولی قرآن به آزاد اندیشی سفارش می کرد. از همان روزهای نخستین، دشمنان پیامبر به همفکران خود توصیه می نمودند که: «لَا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ» (فُصِّلت: ۲۶) یعنی: «به این قرآن گوش فرا ندهید و به هنگام خواندن قرآن در میان آن یاوه بگویید شاید غلبه کنید»!

این منطقِ مخالفان اسلام در مکّه بود امّا قرآن کریم در برابر طرز فکر مذکور چنین سفارش می کند: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (الزُّمَر: ۱۸) یعنی: «پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می دهند سپس بهترین سخن را پیروی می کنند».

بنابراین ما نیز پروا نداریم که امثال کتاب «بیست و سه سال» از سوی مخالفان اسلام انتشار یابد، جز آنکه می گوییم نوشتن نقد و ایراد و إشکال در بارهٔ اسلام، در یک محیط اسلامی به شرطی مجاز است که دولتِ دادگر و مراقب و بیدار مسلمین برآن نظارت داشته باشد و دانشمندان اسلام را به پاسخ گویی دعوت کند (کاری که در مورد کتابهایی چون بیست و سه سال انجام نگرفته است!) تا مردم دچار قضاوتِ یکطرفه نشوند و برطبق سفارش قرآن کریم بتوانند از بهترین منطق پیروی کنند، نه آنکه کسانی به قصد فریب دادن و اغوای مردم و ایجاد بلوا، در پنهان چیزی بنویسند و به طور قاچاق نشر کنند و در آن با تصاویر زننده به مقدّسات مسلمین توهین روا دارند و تاریخ و سیره و قرآن را تحریف نمایند. این کار مسلّماً از دیدگاه اسلام (و هر کس که بهره ای از انصاف دارد) محکوم و ممنوع است و دولت اسلامی در صورت سکوت، در پیشگاه خداوند مسؤول شمرده می شود.

پس ایراد ما به کتاب «بیست و سه سال» از این نظر است، نه از آنرو که چرا

مخالفان قرآن سخنی گفته‌اند و یا چیزی نوشته‌اند. ما نگارش و نشر این کتاب را نوعی اقدام بـر ضد اسلام می‌شمریم که متأسفانه با تحریف و فریبکاری و سوء نیـت همـراه بـوده اسـت و لـذا هشدار می‌دهیم که مسلمین در برابر این شیوه‌های مخالف باید بیش از پیش احساس مسئولیت کنند.

با اینهمه خود را سخت موظف می‌دانیم که ((آداب مناظره اسلامی)) را در پاسخگویی به کتـاب بیست و سه سال رعایت کنیم و از یاد نبریم که قرآن مجید به ما دستور داده است : ((وَ لا یَجْرِمَنَّکُم شَنَانُ قَوْمٍ عَلی أن لاتَعْدِلُوا)) (المائده :۸) یعنی : ((دشمنی گروهی، شما را به بی‌عدالتی دربارهٔ آنها وادار نکند)). بنابراین در کتاب حاضر که فصل به فصل، کتاب ((بیست و سه سـال)) را تعقیب کرده و به آن پاسخ داده‌ایم، راه هرگونه مغالطه و دروغ پردازی و تعصب را به روی خود بسته می‌دانیم و تنها چشم به حقیقت دوخته‌ایم و در پاسخ به شبهات کتاب مزبـور و بـه همـهٔ مخالفان آیـین خـدا، از علـم بیکران و قدرت نامحدود حق مدد می‌جوییم. وَ لاحولَ و لا قوّه الا باللهِ العلیِّ العظیم.

تجریش – ۱٤۰۱ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبایی

چون نگشتی پاک از لوث هویٰ
ره نبردی در جهان مصطفیٰ*

اعتراض بر کتب سیره!

درآغاز کتاب «بیست و سه سال» چنین می خوانیم:

[سال ۵۷۰م. کودکی ازآمنه بنت وهب در مکّه چشم به زندگی گشود و او را محمّد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پـدر خود عبداللّه بن عبدالمطلب به دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش که یگانه حامی و نگهبان وی بود به جهان دیگر شتافت. این طفل که عموهای متعدّد و نسبتاً متمکّن داشت و تحت سرپرستی یکی از فقیرترین ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرت‌زا و شگفت‌انگیزی دارد که شاید در تاریخ مردان خودساخته و حادثه آفرین جهان بی‌مانند باشد.

هزارها کتاب دربارهٔ زندگی و حوادث بیست و سه سالهٔ ظهور و أفول او و همهٔ کردارها و گفتارهای این مرد فوق‌العادّه نوشته شده است وتحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او أسناد و مدارک و قوانین در دسترس محقّقان و پژوهندگان قرار گرفته است، معذٰلک هنوز کتاب روشن و خردپسندی در بارهٔ وی نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و پندارها و تعصّبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشد من بدان دست نیافته‌ام.] (۲۳ سال، صفحهٔ ۵ و ٦)

این سرآغاز کتابی است که نویسنده‌اش در نخستین صفحات آن می کوشد تا از ارزش کار دیگران بکاهد و از این رهگذر کار خود را بزرگ جلوه دهد! امّا این ادّعا با اعترافات دیگر او که در متن همین کتاب آمده است سازش ندارد زیرا:

اوّلاً: در صفحهٔ ۱۰۵ از کتاب خود اذعان نموده که آثار بسیاری در بارهٔ سیرهٔ پیامبر اسلام(ص) نگاشته شده که تردید ناپذیر و قطعی است بگونه‌ای که این امتیاز در هیچیک از ادیان تاریخی ملاحظه نمی شود. و در اینباره می نویسد: [امری که پژوهندهٔ بی‌طرف و حقیقت جوی را گمراه نمی کند کثرت مستندات است، گولدزیهر نیز معتقد است که

---

* بیت مذکور از نویسندهٔ این کتاب است.

روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شود.] ما از نویسنده که خود را با «گلدزیهر» کاملاً موافق نشان می دهد، می پرسیم: با وجود سیره‌هایی که سیمای قطعی و روشن پیامبر بزرگوار اسلام (ص) را ترسیم می کنند، ادّعای نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» مبنی براینکه هنوز کتاب روشن و خردپسندی دربارهٔ پیامبر اسلام(ص) نوشته نشده، چه معنا دارد؟ مگر خرد، چیزی بیش از ارائهٔ «صورتی قطعی و روشن» از کتابهای سیره انتظار می بَرَد؟

ثانیاً؛ نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» خود، در طیّ کتابش از اثری «**شریف و جلیل**» نام بُرده که دربارهٔ حیات رسول اکرم(ص) تألیف یافته است و در این باره ضمن صفحهٔ ۱۰۷ چنین می نویسد:

[محمّد عزت دروزه، نویسندهٔ فلسطینی، کتابی در سیرهٔ حضرت رسول نوشته و مقیّد بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکّی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب **شریف وجلیل** خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است...]

آیا کتاب شریف و جلیل «محمّد دروزه» نویسندهٔ مسلمان و روشنفکر فلسطینی از نوع همان کتابهای ظلمانی و خردناپذیر!! شمرده می شود که گرد و غبار أغراض و پندارها برآن نشسته است یا نه؟!

اگر اینطور نیست پس این تناقُضات چیست؟ و اگر هست پس چرا کتاب او را «شریف و جلیل» می شمارید؟!

ثالثاً؛ شما اعتراف می کنید که: اگر کتاب روشن و خردپسندی دربارهٔ زندگانی پیامبر اسلام تاکنون نوشته شده باشد، بدان دست نیافته‌اید، با وجود این ناآگاهی چگونه به خود حقّ می دهید که همهٔ کتب سیره را به غرض‌ورزی و باطل گویی متهمّ سازید چرا بی اطّلاعی خویش را دستاویز حمله به آثار دیگران قرار می دهید؟

شما که (صرف نظر از آثار قدما یعنی آثاری که به اعتراف گلدزیهر و موافقت شما، شامل سیرهٔ قطعی و روشن پیامبرند) از کتب مسلمانان معاصر خودتان دربارهٔ حیات رسول اکرم(ص) بی خبرید، چگونه به خود حقّ می دهید همه را نفی و انکار کنید؟ به عنوان نمونه:

آیا شما از کتاب مستند و مفید «**فقه السیّرة**» اثر دکتر «محمّد سعید رمضان

البوطی» هیچ آگاهید؟

آیا از کتاب «**سیرة الرّسول**» اثر وزین «محمّد اسماعیل ابراهیم» اطّلاع دارید؟ آیـــا از کتاب روشنفکرانه و محقّقانهٔ «**فقه السّیرة**» تألیف «محمّدالغزالی» هیچ خبردارید؟

آیا کتاب «**الرّسول**» اثر ارزندهٔ «سعید حوّی» را هیچ خوانده اید؟

آیا با کتاب پرارزش و تحلیلی «**النّبیّ محمّد (ص)**» اثر «عبدالکریم خطیب» هیچ آشنایی دارید؟ اگر ندارید پس چرا از سرِغرور همه را به غرض ورزی و پندارگرایی متّهم می سازید و جانب تقویٰ و حُرمت انصاف را رعایت نمی کنید؟

شگفتا از کسی که با داشتن این عیوب، برکتابهای سیره نویسان عیب می نهد و از آثار ایشان شِکوه می کند! و با اینکار، سخن شاعر عرب را بیاد می آورد که گفت:

وَغیرُ تقیٍّ یَأْمُرُ النّاسَ بِـــالتُّقیٰ طبیبٌ یُداوِی النّاسَ وَهُوَ عَلیلٌ*

در اینجا لازم است نکته ای را خاطر نشان سازم که ناآگاهی از آن در برخورد با کتب سیره و تاریخ اسلام مشکلاتی را برای خواننده ببار می آورد و دور نیست که بی اطّلاعی از نکتهٔ مزبور، یکی از عواملی بوده که نویسندهٔ «بیست و سه سال» را از درک صحیح آثار اسلامی باز داشته است.

باید دانست که روش سیره‌نگاران کُهن و مورّخان قدیم اسلامی چون اسلوب نویسندگان امروز نبوده که غالباً می کوشند تا دربارهٔ زندگانی کسی یا وقوع حادثه ای شخصاً اظهارنظر کنند. مورّخان ما نخست کوشیده اند تا منقولات یا روایات تاریخی را از دستبرد حوادث و پراکندگی حفظ کنند و از زبان و نوشته های دیگران جمع آورند لذا تا آنجا که مقدورشان بوده به ضبط روایات با ذکر اسناد و سلسلهٔ روات آنها پرداخته و حتّی المقدور برآن بوده اند تا روایات خود را از راویانی نقل کنند که به دروغگویی و فساد در دین متّهم نباشند بنابراین کوشش آنان بیشتر به نقل آثار تاریخی معطوف شده است که در میان آنها اخبار قطعی وجود دارد و شایعات ضعیف و ناصحیح نیز هست امّا اظهارنظر شخصی یعنی قبول اثر یاتوجیه و تفسیر یا احیاناً ردّ آن، نزد ایشان بستگی به بحث دیگری داشته و راه استنباط و اجتهاد به روی مورّخ و خواننده باز بوده است و لذا می بینیم که در پاره‌ای از موارد یک سیره نویس یا مورّخ، در بارهٔ حادثه ای تاریخی، روایات گوناگون نقل

*— شخص ناپرهیزگاری که مردم را به پرهیز فرمان می دهد
به پزشکی می ماند که مردم را درمان می کند و خود بیمار است!

می کند و برای هر روایت اسنادی جداگانه می آورد تا خوانندهٔ پژوهشگر، خود بر آن اسناد نظر افکند و به تحقیق پردازد و صحیح را از ناصحیح بازشناسد و قول درست را برگزیند، از اینرو سیره‌ها و تواریخ کهن اسلامی، به کُتب حدیث بیشتر شباهت دارند و اغلب همچون: **مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری** با ذکر اسناد و راویان تألیف شده‌اند. از طرفی تنها فرقهٔ حشویّه و علمای اخباری بوده‌اند که از راه ساده‌اندیشی، همهٔ روایات را می پذیرفتند و تمام آثار را قطعیُّ الصّدور! تلقّی می کردند، امّا دانشوران و محقّقان بزرگ اسلامی به ویژه پس از **محمّد بن إدریس شافعی** (متوفّی به سال ۲۰۴ هجری قمری) که فنّ **اصول فقه** را بُنیان نهاد همواره به روایات تاریخی و نیز فقهی به دیدهٔ نقد می نگریستند و در تحت شرائط و قیودی (که در کتب **اصول و درایةُ الحدیث** به تفصیل ذکر آنها رفته است) روایات را می پذیرفتند، بنابراین اگر کسی چون نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» به برخی از کتب سیره و تاریخ نظر افکنده و در آنها احیاناً روایات ضعیف و عقل ناپسند دیده باشد باید بداند این کتب —بدانگونه که گذشت— مجموعه‌هایی هستند که روایات تاریخی را در خود گرد آورده‌اند تا با اجتهاد و استنباط محقّقان روبرو شوند، نه آنکه هرچه در آنها آمده همواره از نظر مؤلّف، مسلّم و نقد ناپذیر به شمار می آمده است به عنوان نمونه، مقدّمهٔ تاریخ قدیمی و مشهور **ابوجعفر طبری** (متوفّی به سال ۳۱۰ هجری قمری) را نگاه کنید، طبری در آنجا می نویسد:

«...وَلْیَعلَمِ النّاظِرُ فی کِتابنا أنَّ اعتِمادِی فی کُلِّ ما أحضَرتُ ذِکرَهُ فیه، ممّا شَرَطْتُ أنّی راسِمُهُ فیهِ، إنّما هُوَ عَلی مارُوِیتُ منَ الأخبارِ الّتی أنا ذاکرُها فیهِ وَالآثارِ الّتی أنا مُسنِدُها إلی رُواتها، دُونَ ما اُدْرِکَ بِحُجَجِ العقولِ وَاسْتُنْبِطَ بفکرِ النّفوسِ إلاّ الیسیرَ القلیلَ مِنهُ... فَما یَکُن فی کِتابی هذا مِن خَبَرٍ ذَکَرْناهُ عَن بَعضِ الماضِینَ ممّا یَسْتَنکِرُهُ قارئُهُ أوْ یَسْتَشْنِعُهُ سامِعُهُ، مِن أجلِ أنّهُ لَم یَعرِف لَهُ وجهاً مِن الصّحَةِ وَلامعنیً فی الحَقیقةِ، فَلیَعْلَم أنّهُ لَمْ یُؤتَ فی ذلکَ مِن قِبَلِنا وَانّما اُتِیَ فی بَعضِ ناقلیهِ إلینا، أنا إنّما أدَّینا ذلکَ عَلی نَحوِما اُدِّیَ إلینا...»

(تاریخ الطّبری، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۷ و ۸).

یعنی: «... کسی که در کتاب ما نظر می افکند باید بداند که من هرچه را در اینجا یاد کرده‌ام و شرط نموده‌ام تا نگارندهٔ آن باشم، تنها بر پایهٔ اعتماد به اخبار و آثاری است که رسیده و من بازگو کنندهٔ آنها هستم و همه را به راویانش نسبت می‌دهم، نه براساس چیزهایی که با دلیل عقلی و استنباط فکری فهمیده شده‌اند —مگر اندکی از آنها– ...

پس هر خبری که در این کتاب از گذشتگان نقل کرده‌ایم، اگر به نظر خواننده، امری ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده ناپسند جلوه کرد —از آنرو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن نشناخت— باید بداند که در بارهٔ آن، از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مز بور را برخی از ناقلانش بما رسانده‌اند و ما نیز، بهمان گونه که خبر را در یافت کرده‌ایم بازگو نموده‌ایم...»

می بینید که «طبری» مسئولیّت صحّت همهٔ روایات خود را نمی پذیرد بلکه سخن از روایات قابل نقد و أخبار ناشدنی در کتابش نیز بمیان می‌آورد بنابر این اگر کسی بی‌توّجه به این أمر زبانِ اعتراض برطبری گشاید باید گفت که تو از فنّ کتابشناسی بی‌خبری و از شیوهٔ تألیف کتب در گذشته آگاه نیستی و پیش از آنکه به دیگران اعتراض کنی باید تا جهل خود را چاره سازی! جمع‌آوریِ اخبار کاری است و نقد آثار کاری دیگر است[1] و عُلمای مسلمین در طول تاریخ به هر دو کار پرداخته‌اند، چنانکه کهن‌ترین سیره‌ای که از رسول خدا —صلّی اللّه علیه وآله وسلّم— اینک در دسترس داریم، **سیرهٔ ابن هشام** است و ابن‌هشام در سال ۲۱۳ و به قولی در سال ۲۱۸ هجری قمری، در گذشته و سیرهٔ او به منظور نقد و تعلیق بر **سیرهٔ ابن اسحاق** (متوفّی در حدود سال ۱۵۰ هجری قمری) نگاشته شده است، چنانکه در آغاز کتابش می نویسد:

«...وَأنا إنْ شاءَاللّهُ مُبْتَدِئٌ هذا الکتابِ بذکرِ اسماعیل بن ابراهیم... وَتارِکٌ بَعضَ ماذَکَرَهُ ابنُ إسحاقَ فی هذا الکِتاب، مِمّا لیس لِرسولِ اللّهِ صلّی اللّهُ عَلیهِ وآله وسلّم فیه ذکرٌ وَلانَزَلَ فیهِ مِنَ القُرآنِ شَیءٌ وَلَیسَ سبباً لِشَیءٍ مِن هذا الکتاب ولا تفسیراً لَهُ ولاشاهداً عَلیهِ لِما ذَکَرْتُ مِن الاختصارِ وَأشعاراً ذَکَرها لَمْ أرَ أحداً مِنَ أهلِ العلمِ بالشّعرِ یَعرِفُها وَاشیاءَ بَعضُها یَشْنَعُ الحدیثُ بِهِ وَبعضٌ یَسوءُ بعضَ النّاسِ ذِکرُهُ وَبعضٌ لم یُقِرّلنا البکّائیُّ بروایَتِهِ ومُسْتَقْصٍ إنْ شاءَ اللّهُ تَعالی ماسِویٰ ذٰلک مِنهُ بِمَبلَغِ الرّوایةِ له والعلم بِهِ...» (سیرهٔ ابن‌هشام، چاپ

۱—این نکته، و یژهٔ تاریخ اسلام نیست. اگر کسی بخواهد مثلاً از تاریخ یونان نیز آگاه شود نمی تواند به گزارشهای هرُودت از هر حیث اعتماد ورزد بلکه باید آثار دیگر مؤرخان یونانی را هم مطالعه کند و از راه اجتهاد در بررسی اسناد، و تحلیل رویدادها، و مقایسهٔ متون تاریخی، به چهرهٔ واقعی حوادث نزدیک بشود. خدمت مؤرخانی چون طبری همین بس که مایهٔ خام تاریخ اسلام را از دستبرد ایّام حفظ کرده‌اند تا نقّادان تاریخ به تهذیب و تکمیل کار ایشان بپردازند و چه بسا از روایات دروغی هم که در میان انبوه مدارک تاریخی آمده در شناخت آنچه رخداده بهره گیرند زیرا همینکه نادرستی گزارشی معلوم شد و سلسله سندی به‌ناراستی‌محکوم گردید هرکجا أخبار آن سلسله موجود بود و حادثه‌ای را بدون تأیید دیگران گزارش کرده بودند از درجهٔ اعتبار ساقط می شود...

مصر، الجزء الأوّل، صفحه ٤)

یعنی: «...و من اگر خدا بخواهد این کتاب را با سخن از اسماعیل فرزند ابراهیم آغاز می کنم... و برخی از اموررا که **ابن اسحاق** در این کتاب یاد کرده ترک می کنم، یعنی سخنانی را که ذکری از رسول خدا —صلّی اللّه علیه وآله وسلّم— در آنها نرفته و چیزی از قرآن در آن زمینه نازل نشده، و از اسباب (تألیف و تدوین) این کتاب شمرده نمی شود و در تفسیر این کتاب به کار نمی آید و گواه و شاهدی برآنچه به اختصار یاد کرده‌ام نتواند بود، همه را وا می گذارم و نیز اشعاری را که ابن اسحاق آورده و هیچ یک از شعر شناسان را ندیدم که آنها را بشناسد و همچنین پاره‌ای از امور را که سخن گفتن از آنها زشت می نماید و به نزد برخی ناپسند شمرده می شود همه را در این کتاب رها می کنم و اخباری را که **بَکّائی** در روایت خویش نیاورده و به صحّت آن اخبار برای ما اعتراف ننموده کنار می نهم و جز اینها در بارهٔ دیگر امور اگر خدایتعالی بخواهد از طریق روایت و علم، پژوهش را به نهایت می رسانم».

همانگونه که ملاحظه می شود، روش نقد و تصحیح آثار از روزگاران دیرینه در میان مسلمین وجود داشته و با فنّ سیره‌نویسی قرین شده است زیرا چنانکه گفتیم سیرهٔ ابن هشام کهن‌ترین سیره‌ای است که دربارهٔ پیامبر گرامی اسلام (ص) در دسترس داریم بنابراین علمای مسلمین از دورانهای نخستین برآن بوده‌اند که پس از گردآوری مدارک به تنقیح و تهذیب آنها بپردازند و سره را از ناسره جدا سازند [۲] و البتّه در این باره هر تاریخ شناسی در خور توان خویش به اجتهاد پرداخته و لذا ممکن است در همان سیرهٔ ابن هشام که سیرهٔ ابن اسحاق‌رانقد کرده باز هم روایت و حکایتی مورد پسند نقّادان دیگر نیفتاده باشد. خلاصه آنکه علمای اسلام در پژوهش از سیرهٔ پیامبر اکرم(ص) مدیون غربی ها و یا أمثال نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» نیستند!

بویژه که آثار این أفراد، مملوّ از اغلاط و انباشته از کج فهمی و غرض ورزی است و اگر کسی اهل تحقیق باشد خوب می داند که اساساً روش تحقیق صحیح و نقد علمی دربارهٔ تاریخ را خود مسلمین بنیان نهادند و پیش از اینکه غربیان و پیروان شرقی ایشان در

۲—شگفت آن که خود نویسندهٔ بیست و سه سال در صفحهٔ ۱۱۱ ازکتابش اعتراف نموده که علمای اسلامی بسیاری از روایات و مأثورات کتب گذشته را نپذیرفته اند چنانکه می نویسد: « **هر قدرفاصلهٔ زمانی ومکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجّهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علماء و محقّقان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند**».

این باب سخن بگویند **عبدالرّحمٰن بن خلدون** در «**مقدّمهٔ**» مشهورش طریقهٔ «تاریخ نویسی تحلیلی» را مطرح ساخت و تصریح کرد که مورّخ باید علل پدید آمدن رویدادها و حوادث را در صحنه‌های تاریخ جستجو کند و احوال عمومی جامعه‌ها را در نظر گیرد و روایات افسانه‌آمیز و مجعول و نابخردانه را به کنار نهد، وی در آغاز شاهکار خویش می‌نویسد:

«**إنَّ فحولَ ٱلمُؤرّخينَ في ٱلإسلامِ قَدِ ٱستَوْعَبوا أخبارَ الأيّامِ وَجَمَعُوها وَسطَّروها في صفحاتِ الدّفاترِ وَأَوْدَعُوها وَخَلَطَها المُتَطَفِّلُونَ بِدسائسَ مِنَ الباطِلِ وَهَمّوا فيها و ٱبتدعُوا وَزَخارِفَ منَ الرّواياتِ المُضْعَفَةِ لَفقُوها وَوَضَعُوها وَٱقْتَفى تِلْكَ الآثارَ الكثيرُ مِمَّن بَعدَهُم وَأتَّبَعوها وَأدُّوها إلينا كما سَمِعُوها وَلَمْ يُلاحِظوا أسبابَ ٱلوقائعِ وَالأحوالِ وَلَمْ يُراعوها ولارَفَضُوا تُرّهاتِ الأحاديثِ ولادَفَعوها... والحقُّ لايُقاوَمُ سلطانُهُ وَالباطِلُ يُقْذَفُ بشهابِ النَّظَرِ شَيطانُهُ والنّاقِلُ إنّما هُوَ يُملي وَيَنْقُلُ وَالبَصيرةُ تَنْقُدُ الصّحيحَ إذا تَمقَّلَ**» (مقدّمهٔ ابن خلدون چاپ بغداد، صفحهٔ ٤).

یعنی: «مورّخان برجسته در اسلام، أخبار روزگاران گذشته را به طور جامع گرد آورده‌اند و آنها را در صفحات کتابها نگاشته‌اند و (برای آیندگان) به امانت سپرده‌اند، ولی ریزه‌خواران تاریخ، آن اخبار را به نیرنگهای باطل در آمیخته‌اند و در کار آنها بدعت‌ها نهاده‌اند و روایات باطل وضعیفی را با آثار صحیح، ترکیب و جعل کرده‌اند و بسیاری از کسانی که پس از ایشان آمده‌اند ساخته‌های آنانرا پیروی نموده‌اند و چنانکه از ایشان شنیده‌اند به ما رسانده‌اند بی آنکه در علل پدید آمدن وقایع تاریخ و أحوال گوناگون، اندیشه کنند و أخبار بیهوده و باطل را به کنار نهاده مردود سازند... امّا در برابر سلطنت حقّ پایداری نتوان کرد و اهریمن باطل به شهاب اندیشهٔ درست رانده می‌شود و نقل کنندگان اخبار تنها به املاء و باز گفتن آثار می‌پردازند امّا بینش نافذ به نقد أخبار همّت می‌گمارد و اثر صحیح را برمی‌گزیند».

«ابن خلدون» با این پیشگفتار، کتاب خویش را آغاز می‌کند و سپس به نقد برخی از أخبار ناصواب مورّخان می‌پردازد و از تحقیق در روش‌های تاریخ سخن می‌گوید و در خلال گفتار گستردهٔ خود برخی از قوانین تاریخ را عرضه می‌کند و راه و رسم تاریخ نویسی علمی را می‌آموزد بطوریکه پژوهشها و نوآوریهای او دانشمندان غرب را به تحسین و تجلیل واداشته است بویژه که پیش از ترجمهٔ «مقدّمهٔ ابن‌خلدون» به زبان فرانسه، اروپاییان گمان می‌کردند نخستین دانشوری که فلسفهٔ تاریخ را بُنیاد نهاد، **ویکو**

Vico بود و اوّلین دانشمندی که جامعه‌شناسی علمی را مطرح ساخت، **اگوست کُنت** Auguste Conte بود ولی از آن پس «ابن خلدون» را که سه قرن و نیم پیش از «و یکو» و چهار قرن و نیم قبل از «اگوست کنت» می زیسته بنیانگذار«فلسفهٔ تاریخ»و «جامعه‌شناسی»شمردند. بنابراین قرنها پیش از آنکه غربیها یا غربزدگان از روش تاریخ نویسیِ علمی بحث کنند، نابغه‌ای از نوابغ جهان اسلام به این مهمّ پرداخته و قواعد آنرا به دست داده است.

انکار خصائص بشری در پیامبر!

نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» به دنبال سخنان گذشتهٔ خود می نویسد:

[مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته کوشیده‌اند از وی یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیده گرفته‌اند و در این کار حتّی رابطهٔ علّت و معلول را که أصل عالم حیات است به چیزی نشمرده و به همهٔ آنها صورت خرق عادت داده‌اند.] (۲۳ سال، صفحهٔ ٦)

اینگونه مطلق گرایی و ادّعای اینکه: (مسلمین... پیوسته کوشیده‌اند...الخ) جز مایهٔ ملامت برای نویسندهٔ «بیست و سه سال» اثری ببار نخواهد آورد، زیرا خود وی در صفحهٔ ۱۰۷ از کتابش اعترافش می کند که:

[محمّد عبداللّه السّمان در کتاب محمّد رسول بشر می نویسد: محمّد(ص) چون انبیاءِ دیگر بشر بود، مانند سایر آدمیان متولّد شد زندگی کرد و مُرد، شؤون رسالت او را از حدود بشریّت خارج نکرد.] باز خود نویسندهٔ «بیست و سه سال» در صفحهٔ ۱۰۷ و ۱۰۸ گزارش می دهد که:

[محمّد عزّت دروزه، نویسندهٔ فلسطینی... با کمال تأسّف اعتراف می کند که «غُلاة» مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده‌اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتّی در احادیث معتبر موثوق صدر اسلام نشانی از آنها نمی یابیم... نویسندهٔ روشنفکر مسلمان اضافه می کند که: مطابق نصوص قرآنی همهٔ انبیاء، بشرهای عادیند که حقتعالیٰ آنها را برای هدایت مردم برگزیده است.]

اینها نمونه‌ای است از آثار مسلمین معاصر، که نویسندهٔ «بیست و سه سال» در کتابش آورده است. امّا به نمونه‌هایی از کتب مسلمانان دیرینه در همین کتاب بنگرید که نویسندهٔ مزبور بازگو می کند! در صفحهٔ ۱۱۰ می نویسد:

[در صحیح بخاری[۳] حدیثی است از پیغمبر که: «أنا بشر أغضبُ وآسِفُ کما یَغْضِبُ البشر» یعنی: من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثر می‌شوم.] و در صفحهٔ ۱۰۵ و ۱۰٦ می‌نویسد:

[گولدزیهر نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچیک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شوند و همهٔ آنها محمّد را با تمام عوارض بشری نشان می‌دهند. در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می‌سازند.]

آیا این کتابها و سیره‌ها را مسلمین گذشته و معاصر ننوشته‌اند؟! و با وجود این، آیا رواست که کسی بنویسد:

[مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته (!!) کوشیده‌اند از وی (پیامبر) یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند.]؟! زهی بی‌انصافی و تناقض‌گویی!

اگر ایراد نویسندهٔ «بیست و سه سال» بر غُلاة است، (چنانکه در سخنان محمّد عزّت گذشت) پس چرا عموم مسلمین را از زمرهٔ ایشان می‌شمارد و از گروههای معتدل نامی نمی‌برد؟ آیا در طول تاریخ، علمای معتدلی که با غلوّ و گزافه‌گویی دربارهٔ پیامبر خدا(ص) مخالفت ورزیده‌اند، وجود نداشته‌اند؟

هنگامی که قرآن مجید به پیامبر فرمان می‌دهد: «قُلْ إنَّما أنا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إلَيَّ» (الکهف: ۱۱۰) «به مردم بگو: من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌رسد.»

«قُلْ لاأقُولُ لَكُم عِندى خَزائِنُ اللّه وَلا أعْلَمُ الْغَيْب» (الأنعام: ٥۰) «بگو: من به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم.»[٤]

«قُلْ ماكُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَما أدْرى ما يُفْعَلُ بى وَلا بِكُمْ إنْ أتَّبِعُ إلاّ ما يُوحىٰ إلَيَّ» (الأحقاف: ۹) «بگو: من نودرآمدِ پیامبران نیستم و نمی‌دانم که با من و با

۳ــ تألیف محمّد بن اسماعیل بخاری، متوفّی در سال ۲٥٦ هجری قمری.

٤ــ پیامبراسلام(ص)به گونه‌ای مطلق از غیب باخبر نبود ولی به حکم نبوّت و وحی، أخباری را دربارهٔ آینده دریافت می‌کرد که در قرآن مجید و احادیث صحیح آمده است و ما در همین کتاب بخشی از آنها را نشان داده‌ایم و البته غیب مطلق را تنها خدا می‌داند و پیامبر جز مواردی که به او وحی شده بود راهی به غیب نداشت.

شما چه رفتاری خواهد شد جز آنچه به من وحی می شود تابع چیزی و کسی نیستم.»

«قُلْ سُبْحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ إلاّ بَشَراً رَسُولاً» (الإسراء: ۹۳) «بگو: منزّه است خداوندم، آیا من جز بشری هستم که رسالت یافته است؟»

«قُلْ إنَّما الآیاتُ عِنْدَ اللهِ وَ إنَّما أنا نَذیرٌ مُبینٌ» (العنکبوت: ۵۰) «بگو: همهٔ معجزه ها تنها نزد خدا است و من فقط بیم رسانی آشکارم.»

قُلْ إنّی اُمِرتُ أنْ أعْبُدَ اللهَ مُخْلِصاً لَهُ الدّینَ» (الزّمر: ۱۱) «بگو: من فرمان یافته ام که خدا را بندگی کنم و دین خود را برای او خالص سازم.»

«قُلْ إنّی أخافُ إنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ» (الزّمر: ۱۳) «بگو: من اگر نافرمانی خدای خود کنم از عذاب روزی بزرگ می ترسم.»

«قُلْ إنّی لَنْ یُجیرَنی مِنَ اللهِ أحَدٌ وَلَنْ أجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً» (الجنّ: ۲۱) «بگو: هیچکس مرا در برابر خدا، پناه نمی دهد و جز او پناهگاهی نمی یابم.»

«قُلْ لا أمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعاً وَلا ضَرّاً إلاّ ماشاءَ اللهُ» (أعراف: ۱۸۸) «بگو: من مالک هیچ سود و زیانی برای خودم نیستم مگر آنچه خدا خواسته باشد.»

«قُلْ لَوْ شاءَ اللهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ» (یونس: ۱۶) «بگو: اگر خواستِ خدا آن بود که به من وحی نشود، تلاوت قرآن بر شما نمی کردم.»

«قُلْ أفَغَیْرَ اللهِ تَأمُرُونّی أعْبُدُ أیُّهَا الْجاهِلُونَ» (الزّمر: ۶۴) «بگو: آیا مرا فرمان می دهید که جز خدا را بندگی کنم ای جاهلان»!

با وجود این فرمانهای صریح قرآنی که پیامبر اسلام (ص) همهٔ آنها را در اختیار مردم قرار داده است آیا همهٔ علمای اسلامی می توانستند یا می توانند پیغمبر خود را به قول نویسندهٔ بیست و سه سال: **«نوعی خدا در لباس انسان»!! معرّفی کنند؟**

مگر نه آنکه گروهی از علمای اسلام در طول تاریخ، کتابهایی متعدّد بر ضدّ غُلاة و گزافه گویان نوشته اند؟! مانند کتاب **الرّدّ عَلَی الغُلاة**[۵] اثر «ابوعلی یحیی بن کامل»، کتاب **الرّدُّ عَلَی الغالیة**[۶] اثر «حسین بن سعید اهوازی»، کتاب **الرّدُّ عَلَی الغُلاة** اثر «ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی» و بسیاری از کُتب دیگر که آوردن نام همهٔ آنها رشتهٔ سخن را به درازا می کشاند.

۵ــ به صفحهٔ ۲۷۲ فهرست «ابن النّدیم» چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۶ــ به صفحهٔ ۳۲۴ فهرست «ابن النّدیم» چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۷ــ به «**تاریخ بغداد**» اثر «خطیب بغدادی» (۳۸:۶) رجوع شود.

مگر نه آنکه بسیاری از علمای فنّ رجال در کتابهای خود گروهی از راویان حدیث را از آنرو که به غلوّ شهرت داشته اند، موثّق نشمرده و روایات آنها را مقبول ندانسته اند؟ آیا چند بار در کتب «رجال» ملاحظه می شود که در بارهٔ کسی نوشته اند:

«کانَ غالیاً فی المذهبِ فاسِداً فی الرّوایةِ لایُکْتَبُ حدیثُهُ وَ لایُعْتَمَدُ علیٰ مایَرْوِی»[8] یعنی: «او در مذهب از غالیان شمرده می شود و در روایت فاسد است و حدیث وی نوشته نمی شود و اهل فنّ بر آنچه روایت می کند، اعتماد نشان نمی دهند»!

مگر نه آنکه هزاران محدّث و فقیه و عالم اسلامی (از سنّی و شیعی) راویان أحادیثی بر ضدّ غلاة در طول تاریخ اسلام بوده اند؟ نظیر اینکه از پیامبر خدا(ص) روایت کرده اند که فرمود: «لا تُطْرُونی کَما أطْرَتِ النَّصارَی ابْنَ مَریَمَ فَإنَّما أنا عَبدٌ، فَقُولُوا عَبْدُاللهِ وَرَسُولُهُ» یعنی: در بارهٔ من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان در بارهٔ فرزند مریم، از حدّ در گذشتند. جز این نیست که من بنده ای هستم، بنابراین بگویید: بندهٔ خدا و فرستادهٔ او. (بخاری سُنّی در صحیح خود، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۲۰٤، چاپ مصر).

و فرمود: «لا تَرْفَعُونی فوقَ حَقّی فَإنَّ اللهَ اتَّخَذَنی عبداً قَبْلَ أنْ یَتَّخِذَنی نبیّاً»: مرا از آنچه حقّ من است بالاتر نبرید که خداوند پیش از آنکه مرا به پیامبری گیرد به بندگی گرفته است. (ابن بابویه شیعی در عیون أخبار الرّضا، صفحهٔ ۳۲٤، چاپ سنگی)

و به مردی که به او گفت: ماشاءَ اللهُ وَ ماشِئْتَ= هرچه خدا خواست و تو خواستی! فرمود: أجَعَلْتَنی لِلّهِ نِدّاً؟! قُلْ ماشاءَاللهُ وَحْدَهُ= آیا مرا همتای خدا قرار داده ای؟! بگو: هرچه خدای یکتا خواست. (ابن کثیر سُنّی در تفسیر خود، ذیل آیهٔ ۲۱ بقره، چاپ مصر)

و به مرد دیگری که به او گفت: السّلامُ عَلیکَ یاربّی!!= درود بر تو ای خداوند من!! فرمود: مالَکَ، لَعَنَکَ اللهُ، ربّی و رَبُّکَ اللهُ= چیست ترا، خدا از رحمتش دورت کند، خداوندِ من و خداوندِ تو «الله» است. (ابوعمرو کشّی شیعی در رجال خود، صفحهٔ ۲٥٤، چاپ نجف)

و برای پس از مرگش در دُعا به درگاه خداوند گفت: اللّهم لا تجعَلْ قَبری وَثَناً یُعْبَدُ= خدایا مگذار قبر من همچون بُتی شود که آنرا عبادت کنند! (مالک بن أنس سُنّی

---

[8]- این عبارت، در کتاب «خلاصة الأقوال فی أحوال الرّجال» در بارهٔ «محمّد بن جمهور» آمده است و در کتب «رجال» با این قبیل تعبیرات مکرّر برخورد می کنیم.

در کتاب المُوطّأ، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۴۳، چاپ مصر).

و نیز فرمود: **لا تَتَّخذوا قبری قبلةً وَمسجداً**= قبر مرا قبله قرار مدهید و آنرا سجده گاه نکنید. (ابن بابویه شیعی در من لایحضره الفقیه، باب التّعزیه و الجزع عند المصیبة، صفحهٔ ۳۵، چاپ سنگی).

و به دخترش فاطمهٔ زهراء (ع) سفارش فرمود: **یا فاطِمةُ بِنْتُ محمّدٍ أَنقِذي نَفْسَکِ مِنَ النّارِ فَإنّی واللّهِ ما أملِکُ لکُمْ مِنَ اللّهِ شیئاً**= ای فاطمه دختر محمّد، تو خود را از آتش نجات ده که سوگند بخدا من در برابر خدا کاری برایتان نتوانم کرد! (طبری سُنّی در تفسیر خود، ذیل آیهٔ ۲۱۴ سورهٔ شعراء، چاپ مصر).

و احادیث بسیار دیگر از این نمونه، که ذکر همهٔ آنها در اینجا میسّر نیست و در کُتب حدیث به فراوانی یافت می شوند. آیا راو یان این احادیث چه کسانی جز علمای مسلمین بوده‌اند؟ و آیا چنین روایت کنندگانی، پیامبر را به صفات خدایی متّصف کرده‌اند؟!

شاید گفته شود که ما امروز بسیاری از مسلمانان را می بینیم که در بارهٔ پیامبر اسلام (ص) و امامان خود از اندازه درمی گذرند و سخنان غلوّآمیز می گو یند و اوصافی به آنان نسبت می دهند که به صفات کبر یایی می ماند!

پاسخ آنست که همهٔ مسلمین چنین نیستند و در گذشته نیز بر این طر یقه نبوده‌اند، این قبیل اندیشه‌ها در دورانهای اخیر میان گروههایی راه یافته است چنانکه برخی از مشاهیر امامیّه به این حقیقت اشاره کرده‌اند، از جمله **«ممقانی»** صاحب کتاب: **«تنقیح المقال فی أحوال الرّجال»** که از مهمتر ین کتب رجال اخیر شیعهٔ امامیّه بشمار می آید می نو یسد: **«إنَّ أکثَرَ مایُعَدُّ الیومَ مِن ضَروریاتِ آلمذهبِ فی أوصافِ الإئمّهِ علیهم السّلامُ کانَ القولُ بِهِ مَعدُوداً فی العَهدِ آلسابقِ مِن الغُلوِّ!»**(تنقیح المقال، المجلّد الأوّل، صفحهٔ ۲۱۲، چاپ سنگی) یعنی: «بیشتر أوصاف ائمّه علیهم السّلام که امروز از ضرور یّات مذهب شمرده می شود در روزگار گذشته اعتقاد به آنها غلوّ به شمار می آمده است»!

به عنوان نمونه، در میان گروهی از معاصران چنان شهرت داردکه امامان ــ علیهم السّلام ــ ازاحوال عموم خلق باخبرند و از اعمالشان آگاهی دارند و برخی از مردم را به ز یارت مرقد خود می طلبند! ولی نزدیک به هشت قرن پیش، یکی از دانشمندان برجستهٔ امامیّه به نام **«شیخ عبدالجلیل قزو ینی رازی»** کتابی تصنیف کرده که آنرا **«نَقضُ مثالِبِ آلنَّواصبِ فی نَقضِ بَعضِ فَضائحِ الرَّوافِض»** نام نهاده است، در این کتاب

که حدود سال ۵٦۰ هجری نگاشته شده می‌نویسد: «**مصطفی با جلالت و رفعتِ درجهٔ نبوّت، در مسجد مدینه با آنکه زنده بود نمی‌دانست که در بازارها چه می‌کنند وَ أحوالهای دیگر تا جبرئیل نیامدی و معلوم نکردی ندانستی، پس أئمّه که درجهٔ انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلاء خُفته‌اند و از قید حیات برفته، چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حدّ است؟ این معنی هم از عقل و هم از شرع بیگانه، و جماعتی حشویان که پیش از این خود را بر این طائفه بسته‌اند، این معنیٰ گفته‌اند بحمدالله از ایشان بسی نماند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین دعاوی تبرّی کرده‌اند.**» (النقض، چاپ تهران، به کوشش جلال الدّین محدّث، صفحهٔ ۳۰٤ به بعد).

آری، عقاید اصیل مذهب شیعهٔ امامیّه را در دورانهایی که به‌روزگارائمه—علیهم السّلام—نزدیکتربودندو با مذاق ایشان آشنایی بیشتری داشتند، باید یافت نه در ادواری که فاصلهٔ زمانی و أحادیث آنچنانی! گروهی را به خروج از حدّ اعتدال افکنده و به پیمودن راه حشویان و أخباریها کشیده است، بویژه که اسلوب فلسفی و عرفانی را در تفسیر متون دینی نیز دخالت داده‌اند و از این راه به مبالغه و غلوّ درافتاده‌اند و البته علمای معتدل و محقّق در میان این فرقه از روزگاران کهن تاکنون بوده و هستند.

به هرحال عموم مسلمانان را در گذشته و حال در شمار غُلاة آوردن، خود غلوّی ناروا و زشت شمرده می‌شود و برای کسانیکه مخصوصاً داعیهٔ علمی دارند زشت‌تر و نارواتر است.

سوابق پیامبر قبل از بعثت

نویسندهٔ بیست و سه سال در پی سخنان گذشتهٔ خود می‌نویسد:

[از این طفل تا سال ٦۱۰ م. یعنی هنگامی که به سنّ چهل سالگی رسیده است، اثر مهمّی در تاریخ نیست و حتّی در سیره‌ها و روایات آن زمان، خبر چشمگیر و فوق العاده‌ای نمی‌بینیم.] (۲۳ سال، صفحهٔ ٦)

این ادّعا دو صورت دارد، یکی آنکه در کتابهای سیره، کرامات و معجزاتی از دوران کودکی و جوانی پیامبر نقل نشده، دوّم آنکه مجاهدات علمی و مباحثات دینی و نبوغ سیاسی و اجتماعی از آن حضرت سر نزده است. مطلب نخست را در جای خود توضیح خواهیم داد امّا دربارهٔ موضوع دوّم باید دانست که نبودن چنین آثاری بهترین دلیل بر

آنست که نبوّت پیامبر، امری طبیعی یا «**خودساخته**» نبوده که نیاز به گذراندن مقدّمات پیشین و زمینه سازی قبلی داشته باشد و پیامبر را به تدریج برای مراحل آینده آماده سازد. والبتّه اگر حوادث برجسته‌ای در دوران چهل سالهٔ قبل از بعثت روی داده بود با وجود آگاهی یاران و معاصران پیامبر از زندگانی او، قطعاً حوادث مزبور ضمن اُخبار و آثار، نقل و گزارش می‌شد، پس سکوت تاریخ در این زمینه دلیل روشنی است بر آنکه پیامبر اسلام (ص) سابقه‌ای چشمگیر نداشته که بتوان دعوت و رسالت او را مرحلهٔ بلوغ طبیعی آن سوابق شمرد و حیثیّت خدایی رسالتِ وی را انکار کرد و قرآن مجید همین معنا را از جمله براهین صدق دعوی پیامبر اسلام می‌شمرد، چنانکه می‌فرماید:

«قُلْ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ وَلٰا أَدْرٰیکُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِیکُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَفَلٰا تَعْقِلُونَ» (یونس: ۱۶) یعنی: «به مخالفان خود بگو: اگر خواستِ خدا جُز این بود، من قرآن را بر شما نمی‌خواندم و خدا بواسطهٔ من از آن آگاهتان نمی‌کرد، چنانکه پیش از این، عُمری در میان شما درنگ کردم و هیچ سُخنی از این بابت از من نشنیدید، آیا عقل را به کار نمی‌برید؟»

کسی که مدّت چهل سال در قریه‌ای کوچک میان مردمی اندک زندگی کرده و اغلب از احوال او باخبربودندو به گواهی ایشان، در این مدّت نه از حکما ودانشمندان علم آموخته و نه در هیچیک ازمذاهب و ادیان عالم داخل شده، و نه اهل تشریع و قانونگذاری بوده، و نه از شاعران و خطیبان بشمار می‌آمده و نه بکار جنگ و سیاست و مبارزهٔ قدرت پرداخته و نه دانش و حکمتی از او بروز کرده است، چنین مردی ناگهان خود را فرستادهٔ خدا معرّفی می‌کند و کتابی می‌آورد سرشار از مباحث حکمت و اخلاق وسیاست و قانون و آداب و تاریخ و جُز اینها با اسلوبی بیسابقه که سخنوران عرب از آوردن سوره‌ای همانند آن ناتوان می‌مانند و شاعران در برابر آن عاجز می‌گردند، دانایان آیین او را پذیرا می‌شوند و خردمندان بر حکمت او دل می‌بندند. و او بدون هیچ تجربهٔ پیشین، یکتنه قیام می‌نماید و تنها با امید و توکّل بخدا، عرب را در عین تعصب شدید منقلب می‌سازد و جامعه و نظامی نوین بر پا می‌کند و دعوت توحیدی خود را به جهانیان اعلام می‌دارد.

آیا رواست که انسانِ عاقل و مُنصف در برابر چنین کسی راه لجاج وعناد پیش گیرد و انکار نبوّت و مأموریّت او را آسان شمارد؟!

آری، آنچه دربارهٔ پیشینهٔ پیامبر، قبل از بعثت باید گفت، اینست که او دارای سرشت اخلاقیِ پسندیده‌ای بود. او را **محمّد امین** می‌گفتند و راستگو و پاکدامن

می‌شمردند.[۹] چنانکه **جعفر بن أبیطالب** –رضی الله عنه– آنگاه که **نَجاشی** پادشاه حبشه از وی پرسید که چرا او و همراهانش از آیین قوم خود روی گردانده‌اند؟ چنین پاسخ داد: «**أيُّها ٱلمَلِكُ؛ كُنّا قَوْماً أهْلَ ٱلْجاهِلِيّةِ، نَعْبُدُ ٱلأَصنامَ وَ نَأكُلُ ٱلمَيْتَةَ وَ نأتِي ٱلفَواحِشَ وَ نَقْطَعُ ٱلأَرْحامَ وَ نُسيءُ ٱلجِوارَ وَ يَأكُلُ ٱلقَوِيُّ مِنّا ٱلضَّعيفَ، فَكُنّا عَلىٰ ذٰلِكَ حَتّىٰ بَعَثَ ٱللّهُ إلَيْنا رَسُولاً مِنّا نَعْرِفُ نَسَبَهُ وَ صِدْقَهُ وَ أمانَتَهُ وَ عِفافَهُ...**» (سیرهٔ ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۳۶).

یعنی: «ای پادشاه؛ ما قومی نادان بودیم که بُت‌ها را عبادت می کردیم و به کارهای زشت می‌پرداختیم و از خویشان خود می‌بُریدیم و با همسایگان بدرفتاری می کردیم و آنکس که در میان ما نیرومند بود ناتوان را می‌خورد! و بر این احوال بودیم تا خداوند رسولی از خودمان به سوی ما فرستاد که نژاد و **راستگویی و امانت**[۱۰] **و پاکدامنی** او را می شناسیم...»[۱۱] تا آخر گفتارش.

و شبیه این سخن را **مُغَیرَة بن زرارة** در حضور **یزدگرد** پادشاه ایران اظهار داشت، چنانکه **محمّد بن جریر طبری** در تاریخ خود ضمن ماجرای فتح ایران آورده است[۱۲] و **ابوسفیان بن حرب** در حضور **هرقل** امپراطور روم شرقی به همین معنا اعتراف نمود

---

۹ –بعلاوه، پیامبرجانبدار ستمدیدگان و آزردگان نیز بود چنانکه پیش از اسلام برخی از افراد قومش در یاری مظلومان با یکدیگر هم‌پیمان شدند و پیامبر نیز با آنان همراهی و موافقت نمود و در روزگار نبوّت فرمود: **لقد شَهِدتُ فی دارِ عبدالله بن جُدعانَ حَلْفاً لودُعیتُ به فی الاسلامِ لأجِبْتُ، تَحالَفُوا أن يَرُدّوا الفضولَ علىٰ أهلِها وأن لايَعزّ ظالمٌ مظلوماً** (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأول: صفحهٔ ۲۵۸)یعنی: «من درخانهٔ عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام به آن فرا خوانده شوم بی تردید آنرا می پذیرم، سوگند خوردند و پیمان بستند که هر مالی را به صاحبش برگردانند و نگذارند تا ستمگری، بر ستمدیده‌ای چیره شود.»

۱۰ –ماجرای نزاع قریش هنگام تعمیر کعبه در تواریخ مشهور است که بر نصبِ «حجرالأسود» میان ایشان رقابت و خلاف افتاد و به پیشنهاد «اباامیّة بن مغیره» همه پذیرفتند که در این کار داوری را به نخستین کسی سپارند که به کعبه داخل می‌شود و اوّلین کس که آنروز پای به درون خانه نهاد محمد (ص) بود همه گفتند: **هذاالأمین،رضینا، هذا محمّد** این امین است راضی شدیم، این محمّد است! محمّد (ص) چون از اختلاف ایشان باخبر شد پارچه‌ای را گرفت و بر زمین گسترد و سنگ را در میان آن نهاد و فرمود تا هر کدام گوشه‌ای از پارچه را برگیرند و بنزد خانه ببرند و سپس با دست خود آنرا برداشت و به جایگاهش نهاد. (به سیرهٔ ابن هشام، القسم الأول، صفحهٔ ۱۹۷، و به التاریخ الطبّری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۹۰ و السّیرة النبویّة، اثر حافظ ذهبی، چاپ بیروت، صفحهٔ ۳۳ نگاه کنید)

۱۱ –تمام سخن «جعفر بن ابیطالب» را در آینده می آوریم و در این باره علاوه بر سیرهٔ ابن هشام، به سیرهٔ ابن کثیر، چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۰) و سیرة الحلبیّة، چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۱) نیز رجوع کنید.

۱۲ –تاریخ الطّبری، چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحهٔ ۵۰۰).

چنانکه در **صحیح بُخاری** و دیگر کتب از خود او نقل کرده‌اند.[۱۳]

و در قرآن کریم نیز به همین معنیٰ اشارت رفته است آنجا که می فرماید:

«**أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ**» (المؤمنون: ٦٩) یعنی: «مگر رسولِ خود را (به صدق و پاکدامنی و امانت) نشناختند که او را مُنکرند؟!» گویی آیهٔ کریمه این معنا را تلقین می کند:

کسی که عمری در میان خلق زیسته و با آنها جُز به راستی سخن نگفته چگونه می شود در سنین متانت و پختگی بدون هیچ نیازی خود را به دروغ، فرستادهٔ خدا بشمرد و اندیشه هایش را کلام خدا معرّفی کند؟!

آن کس که از دروغ بستن بر خلق دریغ می ورزد چگونه از افترای بر خالق اِبا نکند؟! همین سوابق پاکیزه و لیاقت ذاتیِ پیامبر برای احراز نبوّت سبب شد که نور الهی بر او بتابد که به قول قرآن مجید:

«**اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**» (الأنعام: ١٢٤) یعنی: «خداوند بهتر می داند تا رسالت خویش را در کجا نهد و بار آنرا بر دوش چه کس گذارد.»

پس، اظهار این معنا که پیش از سنین چهل سالگی أخبار چشمگیری در بارهٔ پیامبر نمی بینیم! (با اینکه اخباری دیده می شود که از متانت عقل و طهارت خُلق آنحضرت حکایت می کند[۱۴])نه تنها موجب طعن و وهن مقام نبوّت او نمی شود بلکه مؤیّد درجهٔ رفیعهٔ آن حضرت است. آری، دوران اخیر عمر پیامبر که مقارن با طلوع وحی و مأموریت الهی بوده طبیعتاً باید از دوران قبل به اندازهٔ اهمیّت نبوّت و رسالت! ممتاز باشد و در حادثه آفرینی موثّرتر افتد.

آیا طبری، افسانه سازی کرده است؟!

نویسندهٔ بیست و سه سال در پی سخن خود می نویسد:

[ولی محمّدبن جریر طبری که در اواخر قرن سوّم هجری تفسیری بر قرآن نوشته است بدون مناسبت در ذیل آیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره، راجع به تولّد او مطلبی می نویسد که نمودار انحراف از جادّهٔ واقع بینی و رغبت مهارنشدنی اسلاف است به ساختن افسانه های

۱۳ــ صحیح بخاری، چاپ مصر (الجزء الرّابع، صفحهٔ ۵۵، باب دعاء النّبیّ إلی الإسلام والنبوّة...)

۱٤ــ به پاورقیهای صفحات پیشین بنگرید.

عامیانه، و نقل آن به ما نشان می دهد که حتّی مورّخ نیز نمی تواند مورّخ بماند و دستخوش پندارها و اساطیر نشود. آیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره چنین است: و إن کنتم فی ریب ممّا نزّلناعلی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهدائکم من دون اللّه إن کنتم صادقین. معنی آن واضح است: اگر در باب قرآن که بر بندهٔ خود فرستاده‌ایم شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید. محمّد بن جریر طبری در ذیل این آیه می نویسد: «قبل از بعثت در مکّه آوازه‌ای درافتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد بنام محمّد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. بدان روزگار چهل زن در مکّه بار داشتند و هر یک از آنها که میزایید اسم پسر خود را محمّد می گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد» سخافت این گفتار آشکارتر از آن است که دربارهٔ آن چیزی گفته آید، نه آوازه‌ای در مکّه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی بنام محمّد.]! (بیست و سه سال، صفحهٔ ٦ و ٧)

شگفتا! مردی ادّعای تحقیق در تاریخ اسلام می کند و در سیرت پیامبر کتاب می نویسد و دیگر مورّخان را در معرض ملامت و طعن قرار می دهد ولی به خود زحمت نمی دهد تا لحظه ای به مدارک أصلیِ تاریخ و سیره نظر افکند و آنچه را که در جایی دیده با مدارک مزبور مقابله کند! آیا این است روش پژوهش و تحقیق در تاریخ؟!

آنچه نویسنده در اینجا به «ابن جریر طبری» نسبت داده دروغ محض است؛ طبری هرگز در تفسیر خود چنین خبری نقل نکرده و در هیچیک از نسخه‌های موجود از تفسیر طبری، این حکایت دیده نمی شود.

طبری ذیل آیهٔ ۲۳ از سورهٔ بقره، ابتداء آیهٔ مذکور را خود تفسیر می کند و سپس با اسناد مختلف آراء صحابه و تابعان را در تفسیر آیهٔ شریفه می آورد و قول **عبداللّه بن عبّاس** را بر اقوال دیگران ترجیح می دهد و تفسیر آیه را بدون کمترین اشاره‌ای به داستان مزبور به پایان می رساند.

این دروغ واضح و این تهمت فاضح! و آن خطابهٔ توبیخ‌آمیز که نویسندهٔ ۲۳ سال در مذمّت طبری سر داده! جز رسوایی برای خود او چه نتیجه ای دارد؟!

آری ما می دانیم که لغزش نویسندهٔ بیست و سه سال از کجا است؟ اخیراً کتابی به زبان پارسی دربارهٔ قرآن مجید انتشار یافته که از روی نُسَخ کهنه و خطّی چاپ شده است و بر آن، عنوان: **«ترجمهٔ تفسیر طبری»** نهاده‌اند. این کتاب را در زمان **منصوربن نوح سامانی تألیف** کرده اند و ترجمهٔ «تفسیر طبری» نیست چنانکه از مقایسهٔ مندرجات آن با تفسیر طبری به خوبی دانسته می شود، جز اینکه نویسندگان این کتاب، تفسیر طبری را در

دست داشته‌اند و از آن بهره برده‌اند. نویسندهٔ بیست و سه سال که حوصلهٔ تتبّع و مقابلهٔ متون را ندارد، چنان پنداشته که این ترجمه، از تفسیر محمّد بن جریر طبری است و به خود اجازه داده تا آن مورّخ بزرگ اسلامی را قدح کند و بر او ناروا گوید، با اینکه پیش از این گفتیم که طبری در ذکر حوادث تاریخی، بیشتر برگردآوری و نقل أخبار عنایت دارد نه بر تصحیح و تنقیح آثار، چنانکه خود او به این معنا در تاریخش تصریح کرده است و در کتاب تفسیر نیز رسم او بر اینست که اقوال گوناگون را بازگو می کند و سپس، یکی را از میـان برمی گزیند و به همین مناسبت تفسیر وی به «**جامعُ آلبَیانِ فی تَأْویلِ آيِ آلقُرآنِ**» نامگذاری شده است، پس به فرض آنکه چنین داستانی در این تفسیر آمده بود باز هم جای ایراد و طعن بر طبری نبود.

در انتظار پیامبر موعود!

امّا این سخن که گوید:

[نه آوازه‌ای در مکّه (از ظهور پیامبر) بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی بنام محمّد].

گفتاری است که از بی خبری نویسندهٔ بیست و سه سال دربارهٔ تاریخ قدیم عرب حکایت می کند، بلکه بر ناآگاهی او از کتب آسمانی گذشته دلالت دارد.

پیش از اسلام در میان مردم مدینه (یثرب) این خبر پراکنده شده بود که در آینده، پیامبری از میان عرب برانگیخته خواهد شد که کارش با بُت‌پرستان به پیکار می کشد و بر آنان پیروز می گردد و قدرت و شکوه بسیار می یابد. این خبر را یهودیان مهاجر، که قبلاً به عربستان هجرت کرده بودند و در قلعه‌ها بسر می بردند، در میان عرب انتشار دادند. منشأ این پیشگویی وعده‌ای بود که در کتاب «**اشعیاء نبی**» از کتب مقدّسهٔ یهود آمده است. بر طبق این وعده، «اشعیاء» با الهام از خداوند نوید داده بود که در «**جزیرة العرب**» از نژاد «**اسماعیل**» ازشاخهٔ «**قیدار**» (که قریش از این شاخه بودند) پیامبری ظهور می کند و او گمرهان را به راه خدا فرا می خواند و دیدگان نابینا را با آیات خدا می گشاید و گوشهای ناشنوا را باز می کند و ظلمت را به نور و کژی را به راستی مبدّل می سازد و تلاش بُت‌پرستان در برابر دعوت او به جایی نمی رسد و سرانجام بر دشمنان خویش غلبه خواهد کرد و تأکید شده بود که او «**بنده**» و «**مُسلم**» و «**رسول خدا**» و «**بزرگ**

دارندهٔ شریعت» است. این پیشگویی از روزگار کهن تاکنون محفوظ مانده و اینک نیز به همراه تورات چاپ شده و در دسترس است.

در اینجا مناسب می‌دانم عبارات کتاب «اشعیاء» را از نسخه‌ای که به زبان عبرانی در اسرائیل به طبع رسیده و در همانجا به انگلیسی ترجمه شده بیاورم و سپس ترجمهٔ دیگری را که مسیحیان لبنان از زبان اصلی به عربی آورده‌اند نیز نقل کنم و پس از آن، ترجمه‌ای دیگر را که به دست مترجمان مسیحی انگلیس از عبری به پارسی برگردانده شده و در لندن به چاپ رسیده بازگو کنم تا از مقابلهٔ ترجمه‌های گوناگون اطمینان بیشتری حاصل شود.

و اینک ترجمهٔ عبارات کتاب «اشعیاء» به زبان انگلیسی به نقل از نسخهٔ مطبوع در «اسرائیل»:

9- Behold, the former things are come to pass, and new things do I declare: before they spring forth itell you of them.

10- Sing unto the lord a new song, and his praise from end of the earth, ye that go down to the sea, and all that is therein; the isles, and the inhabitants thereof.

11- Let the wilderness and the cities thereof lift up their voice, the villagesthat KEDAR doth inhabit: let the inhabitants ofSela sing, let them shout from the top of the mountains.

12- Let them give glory unto the lord, and declare his praise in the islands.

13- The lord shall go forth as a mighty man, he shall stir up jealousy like a man of war: he shall cry, yea, roar; he shall prevail against his enemies.

14- I have long time holden my peace; I have been still, and refrained myself...

16- And I will bring the blind by a way that they knew not, I will lead them in pats that they have not Known: I will make darkness light before them, and crooked things straight.

These are the things which I have done, and I have not forsaken them.

17- They shall be turned back, they shall be greatly ashamed, that trust in graven images, that say to the moltem images Ye are our gods.

18- Hear, ye deaf; and look, ye blind, that ye may see.

19- Who is blind, but my servant? or deaf, as my messenger that I

sent? Who is blind as he that is recompensed, and blind as the lord's servant?

20- Seeing many things, but thou observest not; opening the ears, but none heareth.

21- The lord was well l plesed for his righteousness' sake, to magnify the law, and to make it honourable.*

و اینست ترجمهٔ عبارات کتاب«اشعیاء»بعربی به نقل از نسخهٔ مطبوع در «لُبنان»:

۹ــ هوذا الأولیات قَد أتَت، والحدیثاتُ أنا مُخبِرٌ بها قبل أن تَنبُتَ اُعلِمُکُم بها.

۱۰ــ غنُّوا لِلرَّبِ أغنیةً جدیدةً تسبیحَهُ مِن أقصَی الأرضِ أیُّها المُنحَدِرونَ فی البحرِ و مِلؤُهُ والجزائرُوسُکّانُها.

۱۱ــ لِتَرفَعِ البَریَّةُ و مُدُنُها صَوتَها، الدِّیارُ الّتی سَکَنَهاقیدارُ، لِتَتَرَنَّم سُکّانُ سالع مِن رؤوسِ الجبالِ لِیَهتِفُوا.

۱۲ــ لِیُعطُوا الرَّبَّ مجداً و یخبروا بتسبیحه فی الجزائر.

۱۳ــ الرَّبُّ کالجبّارِ یخرج کرَجُلِ حرْب یُنهِضُ غیرتَهُ، یَهتِفُ وَ یَصْرُخُ وَ یُقَوّی علیٰ أعدائِهِ

۱٤ــ قد صُمتُ مُنذُ الدّهر سکتتُ...

۱٦ــ و اُسیِّرُ العمیٰ فی طریقٍ لَم یَعرِفُوها فی مسالِکَ لَم یَدروها اُمَشّیهِم، أجعَلُ الظُلمَةَ أمامَهُم نوراً و المُعوَّجاتِ مستقیمَةً، هذِهِ الاُمورُ أفعَلُها ولا أترُکُهُم.

۱۷ــ قد ارتدّوا إلی الوراء یخزی خزیاً المتکلّمونَ علی المنحوتاتِ القائلونَ للمَسبُوکاتِ أنتُنَّ آلِهَتُنا.

۱۸ــ أیُّها الصُّمُّ اسْمَعوا أیُّها العُمْیُ انظُروا لِتُبصِروا.

۱۹ــ مَنْ هُوَ أعمَیٰ إلاّ عبدی واصَمُّ کرَسولی الّذی اُرسِلُهُ، مَنْ هو أعمَیٰ کالکامِلِ و أعمَیٰ کعبدالرَّبِّ.

۲۰ــ ناظرٌ کثیراً و لا تُلاحِظُ، مفتوحُ الاُذُنَین ولا یَسْمَعُ.

۲۱ــ الرَّبُّ قَد سُرَّ مِن أجلِ بِرِّهِ یُعَظِّمُ الشَّریعَةَ و یُکرِمُها.

(الکتاب المقدّس،الأشعیاء،الاصحاح الثّانی والأربعون، چاپ بیروت ۱۹۵۲)

و این نیز ترجمهٔ عبارات کتاب اشعیاء است به زبان پارسی، به نقل از نسخهٔ مطبوع در «لندن»:

---

* JERUSALEM BIBLE PUBLISHIG CO. LTD.
HAMADPIS LIPHSHITZ PRESS JERUSALEM, PAGE 975.

۹ــ اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو اعلام می کنم و قبل از آنکه به وجود آید شما را از آنها خبر می دهم.

۱۰ــ ای شما که به دریا فرو می روید و ای آنچه در آن است، ای **جزیره‌ها** و ساکنان آنها **سرود نو**، را بخداوند و ستایش وی را از أقصای زمین بسرایید.

۱۱ــ **صحرا و شهرهایش** و قریه‌هایی که **أهل قیدار** در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالَع ترنّم نموده از قلّهٔ کوهها نعره زنند.

۱۲ــ برای خداوند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در **جزیره‌ها** بخوانند.

۱۳ــ خداوند مثل جبّار بیرون می‌آید و مانند **مرد جنگی** غیرت خویش را برمی انگیزد، فریاد کرده نعره خواهد زد و **با دشمنان خویش غلبه خواهد نمود.**

۱٤ــ از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم... اینک نعره خواهم زد...

۱٦ــ و کوران را به راهی که ندانسته اند، رهبری نموده، ایشان را به طریقهایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود، ظلمت را پیش ایشان منوّر و کجی را به راستی مبدّل خواهم ساخت. این کارها را به جا آورده ایشان را رها نخواهم نمود.

۱۸ــ ای کران بشنوید و ای کوران نظر کنید تا ببینید.

۱۹ــ کیست که مثل **بندهٔ من** کور باشد و کیست که کَرْ باشد مثل **رسول من** که می فرستم،کیست که کور باشد مثل **مُسْلِم من** و کور، مانند **بندهٔ خداوند.**

۲۰ــ چیزهای بسیار می بینی امّا نگاه نمی داری، گوشها را می گشاید، لیکن خود نمی شنود.

۲۱ــ خداوند را به خاطر عدل خود پسند آمد که **شریعت** خویش را تعظیم و تکریم نماید (کتاب أشعیاء نبی، باب ۳۲، چاپ لندن، ۱۹۵٤)

این پیشگویی در **هشت** موضع با پیامبر اسلام و نهضت مبارک او انطباق دارد:

نخست آنکه گوید: جزیره‌ها و ساکنان آنها و صحرا و شهرهایش خدا را ستایش کنند (زیرا رسالت جدیدی در پی است) و ما می دانیم عربستان در عین آنکه جزیره‌ای است بزرگ که خلیج عدن و خلیج فارس و بحر عمّان و بحر احمر را در پیرامون دارد، بسیاری از مردمانش اهل صحرا بوده‌اند و حادثهٔ موعود علی القاعده بیش از سایرین باید با عربستان پیوند داشته باشد.

دوّم آنکه اهل «**قیدار**» که ذکر آنها در پیشگویی رفته است، بنابرآنچه در کتاب

«**أنساب العرب**» اثر «سمعانی» آمده، همان عربهای «**اسماعیلی**» هستند و این معنا را علمای غیرمسلمان نیز پذیرفته‌اند. **هاکس** امریکایی، نویسندهٔ «قاموس کتاب مقدّس» در این باره می‌نویسد:

«قیدار (بمعنای سیاه‌پوست) پسر دوّمین اسماعیل است (پیدایش ۱۳:۲۵) و پدر مشهورترین قبایل عرب بود و بلاد و مملکت ایشان نیز قیدار خوانده شده است (اش ۲۱: ۱۶— ار ۴۹: ۲۸) و همواره شبانان چادرنشین بوده و می‌باشند و بدویان، ایشان را گویند (غزا:۵) لکن برخی از ایشان متمدّن و شهری شده در شهرها مسکن گزیدند» [۱۵]

در سیرهٔ ابن هشام و تاریخ طبری نیز نام «قیدار» در سلسلهٔ پدران عرب ضبط شده است.* بنابراین معلوم می‌شود که اهل صحرا، همان فرزندان «قیدار» یعنی قوم عرب (از نژاد اسماعیل)اند که رسالت تازه با آنها رابطه دارد.

سوّم آنکه تعبیر: «ظهور خداوند بمنزلهٔ مرد جنگی و غلبهٔ بر دشمنان» که در پیشگویی آمده با بکار بُردن کنایه و تشبیه، از نهضت جدیدی خبر می‌دهد که مؤیّد به تأییدات الهی بوده و مظهر مشیّت خدا است و در پیکار با دشمنان به یاری خداوند بر آنان پیروز می‌گردد و این نیز با نهضت اسلام که در میان عرب (اسماعیلی) ظهور کرد و بر دشمنان فائق آمد، موافقت دارد.

چهارم آنکه، این تعبیر در پیشگویی که پس از ذکر غلبه بر دشمنان می‌گوید: «از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم... اینک نعره خواهم زد» دلالت دارد بر اینکه باب جهاد با دشمنان حقّ پس از آنکه مدّتهای مدید مسدود بود (و در روزگار عیسی (ع) و پس از او همچنان بسته ماند) با ظهور پیامبر موعود مفتوح خواهد گشت، چنانکه در عصر موسی (ع) به امر خدا گشوده شد و او با «مدیانیان» و دیگران جنگید (تورات، سفر اعداد، باب ۲۱) پیامبر اسلام هم در برابر حملهٔ ستمگرانهٔ قریش و خیانت هولناک یهودیان فرمان به دفاع مسلّحانه و جهاد داد.

پنجم آنکه به تصریح این پیشگویی، بُت‌پرستان که بر اصنام خود اعتماد کرده بودند، پس از غلبهٔ نهضت توحید، از رأی نادرست خویش شرمنده خواهند شد و این بخش

---

۱۵ — «قاموس کتاب مقدّس» چاپ بیروت در مطبعهٔ امریکایی، صفحهٔ ۷۰۶.

* — «السیرة النّبویّة» ابن هشام، چاپ مصر (القسم الأوّل، صفحهٔ ۵) و «تاریخ الطّبری» چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۷۶)

از پیشگویی، ماجرای **فتح مکّه** را به یاد می‌آورد آنگاه که **عبّاس بن عبدالمطّلب** عموی پیامبر، **ابوسفیان بن حرب** را به حضور رسول خدا (ص) بُرد، پیامبر اکرم (ص) به او فرمود: **وَیْحَکَ یا أباسفیان؛ أَلَمْ یَأْنِ لَکَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ لا إلٰهَ إلاّ اللّٰهُ؟**= وای بر تو ای اباسفیان؛ آیا هنگام آن نرسیده که بدانی جز خدا، کسی شایستهٔ بندگی نیست؟ ابوسُفیان که همهٔ جنایتها و جنگهای خود را (از بدر و اُحُد و خندق...) برضدّ پیامبر بیاد داشت و با اینهمه، نرمی و بزرگواری آن حضرت را احساس کرد، پاسخ داد: **بِأَبی أَنْتَ وَ اُمّی؛ ما أَحْلَمَکَ وَ أَکْرَمَکَ وَ أَوْصَلَکَ! وَاللّٰهِ ظَنَنْتُ أَنْ لَوْ کانَ مَعَ اللّٰهِ إلٰهٌ غَیْرُهُ لَقَدْ أَغْنیٰ عَنّی شَیْئاً بعد**[۱۶]=پدر ومادرم فدایت باد؛ چقدر بُردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربان هستی! سوگند بخدا گمان دارم که اگر با خدا، معبود دیگری وجود داشت کاری برای من صورت داده بود!

و پیامبر گرامی (ص) او را با همهٔ جنایاتش بخشود.

ششم آنکه کلمات «بنده» و «رسول» و «مسلم» که در این پیشگویی بر آنها تکیه شده، دقیقاً همان واژه‌هایی است که در اسلام، پیامبر (ص) را با آنها توصیف کرده‌اند، چنانکه مسلمین در نمازهای خود می‌گویند: **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ**= گواهی می‌دهم که محمّد (ص)، بنده و رسول او است. و در قرآن مجید آمده: «... **اُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْمُسْلِمینَ**» (النمل: ۹۱) «(بگو) من فرمان یافته‌ام که از مسلمین باشم.»

هفتم آنکه، از عبارت: «گوشها را می‌گشاید لیکن خود نمی‌شنود» فهمیده می‌شود که پیامبر، دیگران را آموزش می‌دهد ولی (در دین) از کسی چیزی فرا نمی‌گیرد و تنها گوش به فرمان وحی دارد و این معنا همان است که در قرآن کریم آمده: «**إنْ أَتَّبِعُ إلاّ ما یُوحیٰ إلَیَّ**» (یونس: ۱۵) «(بگو) تنها آنچه را که به من وحی شود پیروی می‌کنم.» کور بودن رسول نیز کنایه از همین معنا تواند بود، یعنی که پیامبر جُز آنچه خداوند به او نشان می‌دهد چیزی نمی‌بیند و حکمی نمی‌کند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: «**لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّٰهُ**» (النّساء: ۱۰۵) «تا بنابر آنچه خدا به تو نشان داد در میان مردم حُکم کُنی».

هشتم آنکه: رسول موعود، مروّج شریعت و قانون است (نه آنکه تنها مبلّغ دستورات اخلاقی باشد) و این معنا نیز در قرآن مجید مکرّر آمده، است.

۱۶ــ «السّیرة النّبویّة» تألیف ابن هشام، چاپ مصر (القسم الثّانی، صفحهٔ ۴۰۳) و «السّیرة النّبویة»: تألیف ابن کثیر، چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحهٔ ۵۴۹) و «السّیرة الحلبیّة» چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۸).

خلاصه آنکه، اوصاف مذکور با احوال پیامبر اسلام و شریعتی که آورده، به شکل عجیبی انطباق دارد.

یهودیان، وعدهٔ اشعیاء نبی(ع) را به عرب رسانده بودند و خود پیشاپیش ظهور پیامبرِ موعود، به بُت‌پرستان می گفتند که چون آن پیامبر آید، ما به وی می گرویم و کتاب او را تصدیق می کنیم و این معنا نه تنها در تاریخ عرب آمده، بلکه در قرآن کریم نیز شواهد روشنی دارد، از جمله آنکه در سورهٔ شریفهٔ «بقرة» دربارهٔ یهود می خوانیم:

«لمّا جاءَهم کتابٌ من عند اَللّهِ مصدِّقٌ لما مَعَهم و کانوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحونَ عَلَی الّذین کَفَرُوا، فَلَمّا جاءَهُم ماعَرَفوا کَفَروا بهِ فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الکافِرینَ» (البقرة: ۸۹) یعنی: «چون کتابی از نزد خدا به سوی ایشان آمد که تورات آنان را تصدیق می کند (به انکار آن پرداختند) با اینکه پیش از این بدان کتاب (و پیامبر) بر کافران پیروزی می جستند، ولی وقتی که آنچه می شناختند بیامد، او را انکار کردند، پس لعنتِ خدا بر منکران باد.»

طبری در ذیل همین آیه می نویسد: **«عن عاصمِ بنِ عمرِبنِ قَتادةِ اَلأنصاریِّ عن أشیاخٍ منهم قالوا: فینا وَاَللّهِ و فیهم یعنی فی اَلأنصارِ و فی الیهودِ الّذینَ کانوا جیرانَهُمْ نَزَلَتْ هذه القصّةُ یعنی (ولمّا جاءهم کتابٌ) قالوا کنّا قد عَلَوْناهُم دَهراً فی اَلجاهلیّةِ و نحنُ أهلُ الشّرکِ و هم أهلُ الکتابِ فکانوا یقولون: إنَّ نَبِیَّنا اَلآنَ مبعثُه قد أظلَّ زمانُهُ یَقتلُکم قتلَ عادٍ و إرَمَ فَلَمّا بعَثَ اللّهُ تعالیٰ ذکرُهُ من قریشٍ و اَتّبعناهُ، کَفَرُوا بِهِ.»** (تفسیر طبری، چاپ مصر، ذیل آیهٔ ۸۹ از سورهٔ بقره) یعنی: «از طریق عاصم فرزند عمربن قتادة أنصاری از قول شیوخ انصار رسیده است که گفتند: به خدا سوگند ماجرای این آیه، دربارهٔ ما و یهودیان (که مجاور آنها بودند) نازل شده؛ در دوران جاهلیّت روزگاری چند ما برایشان غلبه داشتیم با اینکه ما مُشرک بودیم و ایشان اهل کتاب شمرده می شدند. آنها می گفتند اینک زمانِ برانگیخته شدن پیامبری فرارسیده که شما را مانند قوم «عاد» و «إرَم» خواهد کُشت! امّا چون خدایی که یادش بُزرگ است کسی را از میان قریش به رسالت برانگیخت و ما (أنصار) او را پیروی کردیم آنها وی را انکار کردند!».

ظاهراً یهودیان بر أساس عقیدهٔ إفراطی خود دربارهٔ برتری نژاد و فضلیت قوم «اسرائیل» انتظار داشتند که پیامبر موعود از میان آنها برانگیخته شود، نه از میان مردم مُشرک و بی‌سواد مکّه! با اینکه از «تورات» بدست می آید که پیامبر مزبور در میان اهل

«قیدار» یعنی «عرب اسماعیلی» مبعوث خواهد شد، ولی شاید گمان یهود چنان بود که چون آنها مجاور سرزمین عرب شده‌اند این اشکال هم مرتفع گشته است!

این استنباط در آثار مسلمانان صدر اسلام نیز بدینگونه مُلاحظه می شود:

.«عن قَتادة قال: کانتِ الیهودُ تَستَفتِحُ بمُحَمّدٍ صلّی اللّهُ علیه و سلّم علیٰ کُفّار العرب مِنْ قَبلُ، و قالُوا: اللّهُمّ ابْعَثْ هذا النّبیَّ الّذی نَجدُهُ فی التّوریة یُعَذّبُهُمْ وَ یَقْتُلُهُمْ، فلمّا بُعِثَ محمّدٌ صلّی اللّهُ علیهِ و سلّم فَرَأَوْا أنّهُ بُعِثَ مِن غَیرِهِم کَفَروا بِهِ حَسَداً لِلعَرَب.» (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۸۹ بقره و تفسیر ابن کثیر، ذیل همین آیه). یعنی: «از قتاده[17] مأثور است که گفت: یهود با ظهور پیامبر موعود (محمّد«ص») فتح وپیروزی بر کافران عرب را آرزو می کردند و می گفتند: خداوندا! این پیامبری را که در تورات می یابیم بفرست تا کافران را تعذیب کند و آنانرا بکشد![18] ولی چون خدا، محمّد (ص) را فرستاد و آنها دیدند که پیامبر از قومی دیگر— جُز ایشان— مبعوث شده است، از راه رشک و حسد نسبت به عرب، پیامبر خدا را انکار کردند!».

سخن قتاده را این آیه از قرآن کریم که به اتّفاق جمیع مفسّران در بارهٔ یهود نازل شده تصدیق می کند:

«أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلیٰ ما آتیهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إبراهیمَ الکِتابَ وَالحِکْمَةَ وَآتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظیماً» (النّساء: ۵۴) یعنی: «آیا (یهود) در آنچه خداوند از فضل خویش به مردم[19] داده حسد می ورزند؟ همانا که خاندان ابراهیم (و از

۱۷— «قتادة بن دعامة» از مشاهیر تابعین و مفسّران قدیم بوده است که در سال ۶۱ هجری تولّد یافت و در بصره می زیست، «احمدبن حنبل» در بارهٔ وی گفته: قَتادَةُ أحْفَظُ أهْلِ البَصْرَة، قتادة از همهٔ اهل بصره آثار اسلامی را بیشتر و بهتر حفظ کرده است، قتادة در سنهٔ ۱۱۸ هجری قمری وفات یافت.

۱۸— مردمی که در آرزو هستند تا پیامبری یا مردی از اولیاء خدا ظهور کند و به جای هدایت و اصلاح خلق خون ایشانرا بریزد! از تعالیم ادیان آسمانی و اهداف انبیاء الهی بسیار دورند! و اگر برگزیده‌ای چون پیامبر اسلام (ص) پس از سالها ارشاد و نصیحت، به فرمان خدا با گروههایی معاند و لجوج، ناگزیر نبرد کرد جنگهای او به معنای جامع کلمه، صورت «دفاعی» داشت یعنی برای دفع فتنه و رفع ظلم بود.

چنانکه در قرآن کریم به این معنا تصریح شده است و می فرماید: وَقاتِلوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتنَةٌ (البقرة: ۱۹۳) یعنی «با ایشان کارزار کنید تا فتنه در میان نباشد». و نیز می فرماید:

أُذِنَ لِلّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنّهم ظُلِمُوا (الحج: ۳۹) یعنی «به مؤمنانی که دشمنان به جنگ ایشان آمده‌اند، اجازهٔ پیکار داده شده، زیرا مورد ستم قرار گرفته‌اند». و ما در این باره ضمن فصول آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۱۹— مقصود از این مردم، پیامبر اسلام (ص) و پیروان وی است و مراد از فضل الهی مقام نبوّت می باشد که از طریق پیامبر بر سر مسلمانان سایه گستر شده است. ولله المنّةُ والحمد.

جمله محمّدبن عبدالله «ص») را کتاب و حکمت دادیم و مُلکی عظیم نصیب آنان کردیم». در پی این آیهٔ کریمه می‌خوانیم: «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ...» (النّساء: ۵۵) یعنی: «پس برخی از یهودیان به آن (کتاب) ایمان آورده و بعضی از ایشان، از آن روی گردانده‌اند...» چنانکه در این آیه ملاحظه می‌شود همهٔ قوم یهود، نبّوت پیامبر اسلام (ص) را انکار نکردند و برخی از علمای ایشان با اعتراف به اینکه پیامبر اسلام همان پیغمبر موعود «تورات»[۲۰] است به کتاب و پیام او ایمان آوردند و آیات متعددی در قرآن کریم این امر را گزارش می دهد که از آن جمله، آیات ذیل در سورهٔ شعراء است:

«وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ
عَلىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ
بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ
وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ
أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ» (الشّعراء: ۱۹۲ تا ۱۹۷)

یعنی: «این قرآن (کتابی است که) خداوند جهانیان آنرا فرود آورده،
روحی که امانتدار خدا است آنرا بر قلب تو نازل کرده،
تا از کسانی باشی که خطر را إعلام می کنند،
به زبان عربی واضح نازل شده،
و ذکر این قرآن در کتابهای پیشینیان رفته است.

آیا این نشانه ای برای ایشان نیست که دانشمندان بنی اسرائیل آنرا می دانند؟» و در سورهٔ شریفهٔ «أحقاف» نیز آمده است:

«كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اسْتَكْبَرْتُمْ...» (الأحقاف: ۱۰)

یعنی: «شما قرآن را انکار کرده‌اید و شاهدی از بنی اسرائیل گواهی داده که وصف آن (در تورات) آمده، پس او ایمان آورد و شما متکبّرانه انکار ورزیدید!»

۲۰ ــ گاهی «تورات» گفته می شود و مقصود از آن، آیاتی است که از سوی خداوند بر موسی علیه‌السّلام، نازل شده و گاهی به آثار انبیاء بنی اسرائیل (یعنی کتاب اشعیاء، ارمیاء، دانیال، زبور داود، امثال سلیمان...) مجموعاً «تورات» می گویند.

و در سورهٔ مبارکهٔ «رعد» نیز می خوانیم:

«وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً، قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ ٱلْكِتَابِ» (الرّعد: ۴۳)

یعنی: «کافران گویند تو فرستادهٔ خدا نیستی! بگو کافیست که خدا میان من و شما گواه باشد و کسی که نزد او علم کتاب (آسمانی) است.»

این هر سه سوره (شعراء و أحقاف و رعد) در مکّه نازل شده است و آیات آنها به خوبی نشان می دهد که خبر ظهور پیامبر موعود و کتاب جدید، از مردم مدینه به مکّیان نیز رسیده بود و بهمین جهت قرآن بر مبنای آگاهی کفّار مکّه، ناباوران را سرزنش می کند که چرا به این کتاب و پیامبر نمی گروند، چنانکه در آیاتیکه آوردیم ملاحظه شد.

در دو سورهٔ مدنی (بقره و نساء) نیز قبلاً دیدیم که از أخبار یهود در بارهٔ پیامبر موعود و آرزوی پیروزی ایشان و سپس حسادت آنها چگونه سخن رفت. بنابراین ادّعای نویسندهٔ بیست و سه سال که گوید: آوازه‌ای در مکّه از ظهور پیامبر نبوده، به کلّی دور از تحقیق و نتیجهٔ بی اطّلاعی از تورات و قرآن و تاریخ است.

علاوه بر یهود، مسیحیان نیز در «انجیل»، خبر ظهور پیامبر موعود را دیده بودند به طوریکه درانجیل یوحنّا باب اوّل آمده است که چون یحییٰ (ع) آغاز دعوت نمود، یهودیان از «اورشلیم» کسانی را به نزد او فرستادند تا از وی سؤال کنند که تو کیستی؟ یحییٰ (ع) اعتراف کرد که من مسیح (ع) نبوده و آن «پیامبر موعود» نیز نیستم، چنانکه به تصریح آمده که از یحییٰ (ع) پرسیدند: «آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نی!» (انجیل یوحنّا، باب اوّل، سیمان ۲۱، چاپ لندن)

از اینجا فهمیده می شود یهود، علاوه براینکه در انتظار مسیح (ع) بودند، آمدن پیامبر دیگری را نیز انتظار داشتند و یحییٰ (ع) که از جملهٔ انبیاء بنی اسرائیل بود ظهور او را تکذیب ننمود، فقط تصریح کرد که من، آن پیامبر نیستم! بنابراین پافشاری مبلّغان مسیحی نظیر **دکتر فندر آلمانی** و امثال او مبنی بر اینکه کتب مقدّسه، تنها از ظهور مسیح (ع) خبر داده‌اند مخالف با مفاد انجیل است و تعصّب ایشان را در پیمودن راه آباء و اجدادشان نشان میدهد! امّا این لجاجت همواره در میان تمام مسیحیان وجود نداشته و از اینرو به نقل قرآن کریم، گروهی از کشیشان و ترسایان همینکه آیات قرآنی را شنیدند با چشمانی اشکبار ایمان آوردند و در این باره ضمن سورهٔ شریفهٔ مائده چنین می خوانیم:

وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُم

قِسّیسینَ و رُهْباناً و اَنَّهُم لایَسْتَکبِرون. وَ إذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ إلی الرّسولِ تری أعْیُنَهُم تَفیضُ من الدَّمعِ ممّا عَرَفوا من الحَقِّ یَقولونَ رَبَّنا آمَنّا فَاکْتُبنا مَعَ آلشّاهِدین» (المائده: ۸۲ و ۸۳)

یعنی: «نزدیکتر از همهٔ مردم در دوستی با مؤمنان، کسانی را می‌یابی که گویند ما «نصاریٰ» هستیم زیرا که برخی از ایشان کشیشان و ترسایانند و آنان تکبّر نمی‌ورزند و چون آیاتی را که به پیامبر فرود آمد بشنوند، می‌بینی که بر اثر شناخت حقّ، از چشمانشان اشک می‌ریزد، گویند: خداوندا ایمان آوردیم پس ما را به همراه شاهدانِ (این نبوّت) ثبت فرما.»

در آثار نیز آمده که چون رسول خدا صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم نامه‌ای به **مُقُوقِس** پادشاه مصر نوشت و او را که مسیحی بود به اسلام دعوت کرد، «مقوقس» (برخلاف خسرو پرویز، پادشاه ایران) نرمی و تواضع نشان داد و هدایایی برای پیامبر اسلام(ص) فرستاد و به همراه آنها نامه‌ای ارسال داشت که ضمن آن نوشته بود:

«فَقَدْ قَرَأْتُ کِتابَکَ وَ فَهِمْتُ ماذَکَرْتَ فیهِ وَماتَدْعُوا إلَیْهِ، وَ قَدْ عَلِمْتُ أنَّ نَبِیّاً قَدْ بَقِیَ وَ قَدْ کُنْتُ أظُنُّ أنَّهُ یَخْرُجُ بالشّامِ وَ قَدْ أکْرَمْتُ رَسُولَکَ... (السّیرة الحلبیّة، چاپ مصر، الجزء آلثّالث، صفحهٔ ۲۹۶، طبقات «ابن سعد»، چاپ لیدن، القسم الثّانی صفحه ۱۷) یعنی: «نامهٔ تو را خواندم و آنچه را که در نامهٔ خود آورده‌ای و به سوی آن دعوت می‌کنی، فهمیدم و من می‌دانستم که هنوز پیامبری باقی مانده و گمان می‌کردم که در شام ظهور می‌کند[21] و فرستادهٔ تو را گرامی می‌داشتم...»

از این سند تاریخی بدست می‌آید که مسیحیان هم مانند یهود در انتظار آمدن پیامبر موعود بودند و بعید نیست که خبر آمدن این پیامبر از ناحیهٔ ایشان نیز در میان عرب نفوذ کرده باشد بویژه که در قبائل **حمیر و ربیع** و عربهای **نجران و غسّان** عدّه‌ای مسیحی بودند و گاهی روایات دینی خود را برای دیگران بازگو می‌کردند، پس ممکن است علاوه بر إعلام یهود، از اینجا هم خبر ظهور پیامبر موعود در مکّه راه یافته باشد بویژه که قبائل عرب با مکّه ارتباط داشتند و مدنی‌ها که مجاور یهودیان بودند هر ساله برای زیارت خانهٔ کعبه رهسپار مکّة می‌شدند و عادتاً به گفتگوهای دینی می‌پرداختند و مسموعات خود را از

---

۲۱ ــ شام در آن روزگار سرزمین آباد و پربرکتی شمرده می‌شد و به زادگاه مسیح(ع) یعنی اورشلیم نیز نزدیک بود و مسیحیّت هم در آنجا رواج داشت شاید بهمین جهات ذهن مقوقس به آن ناحیه متمایل شده بود.

یهود بازگو می کردند.

بنابراین معلوم شد نو یسندهٔ بیست و سه سال در آنجا که گو ید: [نه آوازه‌ای (از ظهور پیامبر) در مکّه بوده...]! چه سهمی از آگاهی بر احوال عرب دارد؟!

امّا اینکه گو ید: نام محمّد —صلّی اللّهُ علیه واله سلّم— در میان مکّیان به عنوان رسول خدا رایج نبود یا ابوطالب از آن بی اطّلاع بود، سخن دیگری است که بیرون از ادّعای ما می باشد. آنچه از تحقیق در تار یخ فهمیده می شود، بشارت کتب آسمانی به ظهور پیامبر موعود و نفوذ این معنا در عرب بوده است و نو یسندهٔ بیست و سه سال که حوصلهٔ کاوش و استقصاء در کتب راندارد، معمولاً آراء صحیح و مشکوک را در کنار یکدیگر می آورد و راست و دروغ را بهم می آمیزد، مانند اینکه در همین موضع می نو یسد:

[خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطّلاعی نداشت] و در پاورقی اضافه می کند: [آیهٔ ١٦ سورهٔ یونس شاهدیست‌گو یا بر این أمر: «قل لو شاء اللّه ما تلوته علیکم و لاأدر یکم به فقد لبثت فیکم عمراً» مفاد آیه اینستکه: عمری میان شما زندگی کردم و ادّعایی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است.] (بیست و سه سال، صفحهٔ ٧)

در اینکه پیامبر پیش از بعثت نمی دانست که در آینده به پیامبری برانگیخته می شود و کتاب إلهی بر او نازل می گردد، جای انکار نیست. قرآن مجید بر این معنا دلالت دارد، ولی آیهٔ ١٦ از سورهٔ یونس که نو یسندهٔ ٢٣ سال **آنرا به گواهی آورده بهیچوجه چنین مفهومی را نمی رساند.**

در آن آیهٔ شر یفه دستور آمده که پیامبر به مردم مکّه بگو ید من در میان شما عمری را بسر بُردم و در این مدّت هیچگاه قرآن را بر شما تلاوت نمی کردم، (پس این قرآن از من و بدلخواه من نیست) امّا این چه ربطی دارد به آنکه اونمی دانسته درآینده به مقام نبوّت نائل می گردد؟! چنین مفهومی از کجای آیهٔ کر یمهٔ بر می آید؟ و چه مانعی دارد که پیش از بعثت، به آن حضرت الهام شده باشد که در آینده به مقام نبوّت فائز می شود؟!

آیا دلالت آیهٔ مز بور بر آنچه نو یسندهٔ ٢٣ سال **ادّعا دارد از نوع دلالت «مطابقه» است یا «تضمّن» و یا «التزام»** [٢٢] **؟!**

٢٢- دلالت الفاظ برمعانی سه گونه است یکی آنکه لفظ بر تمام معنایی که در برابر آن قرار داده‌اند دلالت کند، مانند لفظ (دهکده) در این جمله: «دهکدهٔ ما در جنوب تهران است» و این را «دلالت مطابقه» گو یند. دوّم آنکه لفظ بر جزئی از معنا دلالت کند، چون همان واژهٔ دهکده در این جمله: «من در آن دهکده شب را استراحت کردم» که

جای تأسف است کسی که مفهوم یک آیهٔ روشن از قرآن را نمی‌فهمد، چگونه بخود حق داده تا دربارهٔ پیامبر بزرگ اسلام کتاب بنویسد و به دیگران تاریخ اسلام بیاموزد!

امّا آیه‌ای که در قرآن کریم دلالت دارد بر اینکه پیامبر اسلام(ص) پیش از بعثت، از نبوّتِ آیندهٔ خود آگاهی نداشته است، بدینگونه در سورهٔ قصص آمده:

«وَما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتابُ إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» (القصص: ۸۶) یعنی: «تو قبلاً امید نداشتی که این کتاب بسویت إلقاء شود لکن این رحمتی از خداوند تو است».

قُرطبی در تفسیر این آیه می‌نویسد: «ای ما عَلِمْتَ أَنّا نُرسِلُكَ إِلَى الْخَلقِ و نُنَزِّلُ عَلَيْكَ الْقرآنَ (إِلاّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ) قالَ الْكسائيُّ هُوَ اسْتِثْناءٌ مُنْقَطِعٌ بِمَعْنىٰ لكن» (الجامع لأحکام القرآن، چاپ مصر، الجزء الثالث عشر، صفحهٔ ۳۲۰)

یعنی: «پیش از این نمی‌دانستی که ما ترا به سوی خلق خواهیم فرستاد و قرآن را بر تو نازل می کنیم إلاّ این کتاب رحمتی از سوی خداوند تو است. به گفتهٔ **کِسائی**[۲۳] کلمهٔ (إلاّ) در این آیه استثناء منقطع است و به معنای (لکن) می آید.»

آیهٔ شریفهٔ مذکور، به **دلالت التزامی** مدّعا را ثابت می کند، زیرا همین که خبر می دهد پیامبراسلام پیش از بعثت امید نداشته تا کتاب خدا بر او نازل شود مدلّل می سازد که آن حضرت از پیامبریِ آینده‌اش نیز بی خبر بوده است چرا که پیامبری، ملازم با کتاب بوده و بدون آن صورت نپذیرد و کتاب هر پیامبر سخنان مدوّنی است که از سوی خداوند متعال به او وحی می‌شود و از اینرو به قول قرآن مجید، عموم پیامبران دارای کتاب بوده‌اند، چنانکه در این باره می‌خوانیم:

«فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ...» (البقرة:۲۱۳) یعنی: «خدا پیامبران را نوید بخش و بیم دهنده فرستاد و با آنها کتاب

مقصود استراحت در بخشی از دهکده است و این دلالت را «تضمّن» خوانند. سوّم آنکه لفظ بر چیزی بیرون از معنای اصلی —ولی ملازم با آن— دلالت کند، مانند آنکه بگوییم: این دهکده نیز بر ضدّ دولت قیام کرد! که مقصود، اهالی دهکده‌اند و این را دلالت «التزام» نامند.

۲۳— «ابوالحسن علی بن حمزهٔ کسائی» یکی از ائمّهٔ ادب و از مشاهیر فنّ نحو بوده است وی در روزگار هارون‌الرّشید (خلیفهٔ عبّاسی) می زیست و با «سیبویه» مناظره‌ای داشته که مشهور است. وفات او را در سال ۱۸٤ هجری قمری نوشته اند.

نازل کرد».

و نیز می‌خوانیم:
«لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُم الْكِتابَ...» (الحدید: ۲۵) یعنی:
«رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب نازل کردیم»

پس کسانی مانند نویسندهٔ ۲۳ سال که پاره‌ای از امور موهوم را تکذیب می کنند ولی راه دخول و خروج در استدلال رانمی دانند یا در گواه آوردن بر ضدّ موهومات ناشیانه عمل می کنند، ناخواسته، بر رواج آنهامی افزایند زیرا دلائل نادرستي امورِ موهوم را در نظرها سُست و بی پایه جلوه می دهند!

بازگشت به خبر موهوم!

نویسندهٔ ۲۳ سال می نویسد:

[کدام آمار در مکّه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰م. فقط چهل زن (و نه بیشتر) آبستن بوده و همهٔ آنها هم بدون استثناء پسر زائیده‌اند و نام همهٔ آن پسرها هم محمّد بوده است و حضرت محمّد در دوران کودکی چهل محمّد هم سن، و سال داشته است.] (صفحهٔ ۷ کتاب ۲۳ سال).

این سخن بر مبنای نادرست بودن روایت طبری آمده که ما گفتیم أساساً چنین روایتی در تفسیر طبری نیست و انکار نویسندهٔ به اصطلاح منطقی مصداق «سالبهٔ به انتفاء موضوع»[۲۴] است! ازاین که بگذریم، نویسندهٔ ۲۳ سال در ردّ این روایت موهوم، راه نفی و استبعاد را پیموده و راه اثبات و تحقیق را به دیگران سپرده است! زیرا پژوهش و جستجو البتّه زحمت دارد و گویا آقایان علاقه ای به آن در خود احساس نمی کنند! و مایلند تنها از راه اینکه: فُلان موضوع بعید به نظر می رسد! و فُلان مطلب باور ناکردنی است! مسائل را حل کنند و تاریخ نگاری نمایند! شیوهٔ صحیح تحقیق آن است که خاطر نشان سازیم مورّخان و لغویّون و نَسَب شناسان عرب، اسامی کسانی را که پیش از ظهور اسلام، «محمّد» نام داشته‌ ضبط کرده‌اند و این علّه هرگز به بیست تن نرسیده‌اند، (تا چه رسد

۲۴ــ قضیهٔ «سالبهٔ به انتفاء موضوع» درفنّ منطق قضیّه ای را گویند که اساساً موضوع آن معدوم باشد مانند آنکه کسی بگوید: «شریک باریتعالیٰ، متعدّد نیست!» پیدا است که خداوند سبحان شریکی ندارد تا بحث از متعدد نبودنش بمیان آید!

به چهل نفر!) از آن جمله:

محمّد بن سُفیان بن مجاشع تمیمی،
محمّدبن عنوارهٔ لیثی کنانی،
محمّد بن بلال بن عقبة بن أحیحهٔ جلاح أوسی،
محمّد بن حمران بن مالک جعفی،
محمّد بن مُسلمهٔ انصاری،
محمّدبن خزاعی بن علقمة،
محمّدبن حرماز بن مالک تمیمی،

بوده‌اند که اسامی ایشان را «ابن دُرید» در کتاب الإشتقاق (صفحه ۶ و ۷) و «ابن سعد» در کتاب الطّبقات ألکبری (چاپ لیدن، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۱۱) آورده‌اند.

و در میان همین عدّه نیز مثلاً محمّدبن مُسلمهٔ أنصاری را برخی نوشته‌اند که بیش از پانزده سال پس از پیامبر اکرم(ص) زاده شده است! و لذا در کتاب أنساب ألأشراف اثر «بلاذری» و کتاب الرّوض الانُف اثر «سُهیلی اندلسی» و کتاب السّیرة الحلبیّة اثر «علی بن برهان الدّین حلبی» آمده که برخی گفته‌اند: «لایُعْرَفُ فی ألعَرَبِ مَنْ تُسَمّیٰ بِهٰذا ألإسم یعنی محمّداً قَبْلَهُ الاّ ثَلاثَه»! یعنی «در میان عرب کسانی که پیش از پیامبر، محمّد نام داشته‌اند جُز سه تن، کسی شناخته نشده است»!

پس از زاده شدن آن حضرت نیز نامهایی را که بر شمرده‌اند با آن روایت موهوم که نویسندهٔ ۲۳ سال به طبری نسبت داده بهیچوجه تطبیق نمی کند و در این باره بیش از این روا نیست که سخن به درازا کشیده شود.

تهمت نویسنده بر «واقدی»!

نویسندهٔ ۲۳ سال می نویسد:

[واقدی به شکل دیگر از تولّد آن حضرت سخن می گوید: «همین که از مادر متولّد شد گفت: الله اکبر کبیراً. در ماه اوّل میسُرید، ماه دوّم می ایستاد، ماه سوّم راه می رفت، ماه چهارم می دوید... و ماه نهم تیر می انداخت!»

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکّه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می‌پرستیدند در قبال محمّد به خاک نیافتاده باشند؟] (صفحهٔ ۷ و ۸ کتاب ۲۳ سال)

باید دانست که مقصود از واقــدی هنگامی که از سیرهٔ پیامبر سخن می‌رود ابوعبدالله محمّد بن‌عمر واقدی (متوفّی در سال ۲۰۷ هجری قمری) است امّا کتاب مشهور واقدی که آنرا دربارهٔ رویدادهای عصر پیامبر تألیف کرده **«مغازی رسول الله»** نام دارد و چنانکه از اسم کتاب پیدا است در زمینهٔ جنگهایی که در روزگار رسولخدا(ص) رخداده تألیف شده است بنابراین در چنین کتابی اساساً از ولادت و پرورش پیامبر ذکری به میان نمی‌آید و معلوم نیست نویسندهٔ بیست و سه سال این عبارت فارسی را از کجا آورده! و مضمون آنرا بدون ذکر مأخذ به واقدی نسبت داده است؟! واقدی در کتابش پس از آوردن مقدمه‌ای، جنگ «بدر» را مطرح می‌سازد و حوادث آنرا با اسناد خود گزارش می‌دهد و سپس بهمین شیوه، دیگر پیکارهای پیامبر را تا غزوهٔ **«تبوک»** یاد می‌کند و کتاب خود را با **«حديثُ وفاةِ النَّبيِّ صَلَّى اللّهُ عَليهِ و سَلّم»** به پایان می‌رساند.[۲۵]
بنابراین بحث از اینکه پیامبر در ماه اوّل ولادت چه می‌کرد؟ و در ماه نُهم چگونه بود؟ جایی در این کتاب ندارد.

امّا دربارهٔ رُشد پیامبر خدا در کودکی، کتابهای سیره روایتی از دایهٔ آن حضرت یعنی **«حلیمهٔ سعدیّه»** آورده‌اند، از جمله بنابه گزارش **ابن‌اسحاق** در سیره، حلیمه گفته است: **«حَتّیٰ مَضَتْ سَنَتاه وَ فَصَلْتُهُ وَ كانَ يَشِبُّ شباباً لايُشْبِهُهُ الغِلمانَ فَلَمْ يَبْلُغْ سَنَتَيْهِ حَتّى كانَ غُلاماً جَفراً»** (سیرهٔ ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۱٦٤) یعنی: «تا آنکه دو سالش سپری گشت و او را از شیر گرفتم و چنان رشد می‌کرد که از این حیث به هیچیک از پسرکان نمی‌ماند و به دو سالگی نرسیده بود مگر اینکه پسرکی درشت گردید».

واقـدی کـه به کنایه مورد تمسخر نویسندهٔ بیست و سه سال قرار گرفته از همین ماجرا تـعبیـر دیگـری دارد وی (نـه در کـتـاب مغازی بلکه) به نقل شاگردش **«ابن سعد»** در **«طبقات»** گفته است: **«مَكَثَ عِندَهُمْ سَنَتَيْنِ حَتّىٰ فُطِمَ وَ كَأَنَّهُ اَبْنُ اَرْبَعَ سِنينَ»** (الطّبقات الکبری، اثر ابن سعد، چاپ اروپا —لیدن— الجزء الأوّل صفحهٔ ۷۰) یعنی: «دو سال نزد ایشان (خانواده حلیمه) بماند تا آنکه از شیر گرفته شد و چنان بود که کودکی چهار ساله است».

پیدا است که مقصود گوینده آن است که تندرستی و بالندگی پیامبر را در دورهٔ کودکی به خوبی برساند، اینک اگر کسی این تعبیرات را مایهٔ مبالغه و غلوّ قرار دهد و

۲۵— به «مغازی رسول الله» چاپ مصر، الطبعة الأولى، رجوع شود.

سخنان گزاف گوید، مورّخ و سیره‌نویس اسلامی را چه جُرمی است؟

از این گذشته «واقدی» در آثارش بیشتر به جمع روایات نظر داشته و ما قبلاً گفتیم که رأیِ واقدی وأمثال او با روایت واقدی وأقرانِ وی، تفاوت دارد. محدّثان و مورّخان گذشته، روایات را با اسناد آن ذکر می کردند تا مجال نقد و اعتراض برای اهل فنّ باشد و روایت هر مفسّر و فقیه و مورّخی بویژه اگر با ذکر سند یعنی سلسلهٔ روات همـراه باشد همیشه برابر با رأی و نظر او نیست، رأیِ وی از نگرش به مجموعهٔ آثار و جرح و تعدیل و نقد و تفسیر آنها به دست می آید، نویسندهٔ بیست و سه سال که از این ماجرىٰ آگاهی ندارد و شیوهٔ کار علمای اسلامی را نمی داند در پی سخنان گذشته خود می نویسد:

[این یک نمونه از طرز تاریخ‌نویسی و افسانه‌سرایی مسلمین است.]
(صفحهٔ ۸ کتاب)

من نمی‌دانم به کسی که گرفتار أوهام شخصی است و خبر از روش تحقیق در تاریخ ندارد و از اسلوب «فقه السّیرة» بی اطّلاع است و آنگاه به همهٔ مسلمین می‌تازد و همگان را افسانه‌سرا معرّفی می کند چه بگوییم؟!

قُـرآن مـجـیـد و رسـول اکـرم(ص) مـا را زشـت‌گـویـی بـاز داشـتـه‌انـد و بـه:

«**إذا مَرُّوا بِاللَّغوِ مَرُّوا كِراماً**»[۲۶] (الفُرقان: ۷۲) عــادت داده‌اندلذابا«**ابوالأسود دوئلی**»همزبان می‌شویم و به رسم نصیحت به نویسندهٔ بیست و سه سال و همفکران و همراهان او می گوییم:

يـا أيُّـهـا الـرَّجُـلُ الـمُـعَلِّمُ غَيْرَهُ — **أبَـداً، وَ أنْـتَ مِـنَ الـرَّشـادِ عَدِيمُ**

هَـلاّ لِـنَـفْـسِـكَ كـانَ ذا الـتَّعليمُ — **إبْـدَأْ بِنَفْسِـكَ فَانْهَها عَنْ غَيِّـها**

وَ أراكَ تُـلْـقِـحُ بـالـرَّشـادِ عُقُولَـنا — **فَـإذَا انْـتَـهَـتْ عَنْهُ فَأنْتَ حَكِيمُ**[۲۷]

۲۶ — چون بر سخن یاوه‌ای گذر می کنند، بزرگوارانه می گذرند.

۲۷ — ای‌آنکـه در انـدیـشـهٔ عـلـم دگـرانـی! — چونـسـت کـه خـود جـاهـل و از بـی‌خـبـرانـی؟
بـا مـا چـه سـخـن‌هـا کـه ز ارشـاد نـگـویـی — بـا ایـنـهـمـه خـود گـمـره و از خـیـره‌سـرانـی!
آغـاز ز خـود کـن بـدر آی از دل ظـلـمـت — گـر خـویـش هـدایـت کـنـی از راهـبـرانـی!
(ترجمهٔ اشعار از نویسنده این کتاب است)

سپس نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد:

[از طرف دیگر أغراض دینی، ترسایان باختری را بر آن داشته است که محمّد را دروغگو، جاعل، حادثه‌جو، جاه‌طلب و شهوتران بگویند بدیهی است که هیچیک از این دو طائفه نتوانسته‌اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند.] (صفحهٔ ۸ کتاب)

دراینجا نویسنده به حقایقی دربارهٔ پیامبر اسلام اعتراف کرده که خود درخلال کتابش بر ضدّ آنها سخن گفته است! خوانندگان ارجمند این اعترافات رابیاد داشته باشند تا به گفتارهای دیگر او که با این سخنان مغایر و معارضند برسیم.

نویسنده ۲۳ سال چنین ادامه می‌دهد:

[علّت، این است که معتقدات، خواه سیاسی وخواه دینی ومذهبی مانع است که انسان خرد خود را بکار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده‌ای ازخوبی وبدی روی موضوع بحث کشیده می‌شود، مهر و کین، تعصّب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بُخار و مه تخیّلات فرو می‌پیچد.] (صفحهٔ ۸ کتاب)

از بیان نویسنده: این نتیجه به دست می‌آید که چون آدمی با داشتن عقیده نمی‌تواند حقیقتی را درک کند و بطورصحیح بیندیشد، . پس باید ترک عقیده نماید تا به روشن اندیشی نائل آید!

امّا اوّلاً بسیار بوده‌اند کسانی که با داشتن اعتقادات نادرستِ مذهبی یا سیاسی در اثر تحقیق و دقّت، خطای خویش را دریافته‌اند و از عقاید خود روی برتافته‌اند. شگفتا از نویسندهٔ بیست و سه سال که مدّتها در کسوت روحانیّون شیعه بوده و به عقاید پدری دلبستگی داشته است با اینهمه دربارهٔ خود عقیده دارد که توانسته است از بخار مه آلود تخیّلات به در آید و در آفتاب روشن واقعیّات قدم گذارد! و سیرهٔ پیامبر اسلام را بدون آمیختگی با موهومات! بنگارد، امّا این توانایی را از دیگران سلب کرده و مِلک طِلق خویش می‌پندارد، عجبا! خودپسندی تا چه اندازه؟! خود بزرگ بینی تا چه حدّ؟!! این تحقیر انسان و تخفیف مشاعر او است که گمان کنیم آدمی همینکه به چیزی عقیده داشته باشد دیگر ممکن نیست بتواند حقایقی را که احیاناً با عقاید او نمی‌سازند بفهمد و از اینراه افکارش را اصلاح کند.

در طول تاریخ بارها دیده شده که بی‌دینان به دینداری روی آورده‌اند و یا دیندارها به سوی بی‌دینی رفته‌اند، نویسندهٔ بیست و سه سال هر کدام از ایندو دسته را مُحِقّ بشمارد باید بپذیرد که می‌توان درعین اعتقاد به باطل، کوشش کرد تا حق را دریافت و به جانب آن شتافت.

ثانیاً عقیدهٔ استوار به اسلام مستلزم داشتن تقوای فکری و انصاف نیز هست که همین موضوع خود مانع می‌شود از اینکه محقّق مسلمان، بدون علم و اطمینان هر افسانه‌ای را به پیامبر خویش ببندد، یا نسبتِ آن را به حضرتش قبول کند، یا به آراء مختلف نظر نیفکند و در بارهٔ رأی و یژه‌ای تعصّب به خرج دهد، و همچنین مانع می‌شود از اینکه به خاطر دشمنی با کسانی سخنان حکیمانه یا درستِ آنها را انکار کند، زیرا همهٔ این امور از منهیّات اسلام است و همهٔ مسلمین به پرهیز از آنها مکلّفند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

«**لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**» (الإسرا: ۳۶) یعنی: «چیزی را که به آن علم نداری پیروی مکن»

و نیز می‌خوانیم:

«**فَبَشِّر عبادِ الّذينَ يَسْتَمِعونَ القولَ فَيَتَّبِعونَ أَحْسَنَه**» (الزّمر: ۱۸) یعنی: «پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند، سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

و در بارهٔ تعصّب‌های جاهلانه می‌فرماید:

«**إذْ جَعَلَ الّذين كفروا في قلوبِهِمُ الحميّةَ حميّةَ الجاهليّةِ فَأَنْزَلَ اللهُ سَكينَتَهُ علىٰ رسولِهِ و عَلَى المؤمنينَ و أَلْزَمَهُم كلمةَ التّقوىٰ و كانوا أَحَقَّ بها وَ أَهْلَها**» (الفتح: ۲۶) یعنی: «آنگاه که کافران دل را به تعصب وا داشتند، تعصبِ جاهلیّت، و خدا آرامش و متانت را بر رسولش و مؤمنان فرو فرستاد و کلمهٔ تقویٰ را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هرکس به آن بودند و أهلیّتش را داشتند.»

و پیامبر خدا (ص) در بارهٔ حکمت (یعنی سخن محکم و پر عمق) می‌فرماید: «**الكَلِمَةُ الحِكمَةُ ضالّة المُؤمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَها فَهُوَ أَحَقُّ بِها**» (صحیح ترمذی، چاپ مصر، الجزء الخامس، حدیث شمارهٔ ۲۶۸۷) یعنی: «سخن حکمت آمیز، گمشدهٔ مؤمن است بنابراین هر جا (نزد هر کس) آنرا یافت او سزاوارتر از دیگران به (آموختن) حکمت است.»

کسی که به این تعالیم پایبند باشد، همچون جاهلان در عقاید نامعقول تعصّب نمی‌ورزد و حکمت را از هر کس— هر چند کافر باشد— می‌گیرد و هر افسانه‌ای را به دین خدا نسبت نمی‌دهد و به پیامبر او نمی‌بندد و اگر روایاتی را که مشکوک است نقل کرد، مانند برخی از مورّخان و محدّثان اسلامی، مشکوک بودن آن روایات را در مقدّمهٔ

کتابش خاطرنشان می‌سازد یا اسناد روایات مزبور را در اختیار خواننده می‌نهد تا بهتر بتوانند در بارهٔ آنها تفتیش و تحقیق کنند؛ بویژه که در میان مسلمین (صرف نظر از عدهٔ ای از محدثینِ ساده‌لوح و زود باور) علمای محقّق و با انصاف و ژرف نگر بسیار بوده‌اند.

اسلام، گذشته از خاندان و یاران بزرگ پیامبر (ص)، دانشمندان و نویسندگانی را تربیت نموده که چون **محمّدبن ادریس** (صاحب کتاب الاُم در سنّت رسول اللّه) می گفتند: «**ماناظرْتُ أحَداً قَطُّ فَأحْبَبْتُ أنْ یَخْطَأ**»[۲۸] ـ«هیچگاه با کسی مناظره نکردم که دوست داشته باشم او در مناظره به خطا افتد!».

اسلام در طول تاریخ خود مجتهدانی اسلام شناس ساخته که «نادانسته سخن گفتن» را حرام می دانستند و به هنگام استفتاء مردم، از گفتن «نمی دانمَ!» خودداری نمی ورزیدند. شافعی گفته است: «**إنّی شَهِدْتُ مالِكاً قَدْ سُئِلَ عَنْ ثمانٍ وَأرْبَعینَ مَسْأَلَة فَقالَ فِی اثْنتینِ وَ ثلاثینَ مِنها: لا أدری!**» [۲۹]ـ «من در مجلسی شاهد بودم که از **مالک** (امام مدینه) چهل و هشت مسأله سؤال کردند و او در بارهٔ سی و دو مسأله از آنها گفت: نمی دانم!» و این مالک، همان کسی است که کتاب **المُوَطّأ** را نگاشته و از راههای دور برای فهمیدن سُنن پیامبر و شیوهٔ زندگانی آن حضرت، بار سفر می بستند و بسوی او می شتافتند. **إلَیه یُشَدُّ الرِحال!**

غزالی در آداب مناظره گوید: «**عَلَی المُناظِر أنْ یَکُونَ فی طَلَبِ الحقِّ کَناشِدِ ضالَّةٍ لا یُفَرِّقُ بَیْنَ أنْ تُظْهَرَ الضّالَّةُ عَلیٰ یَدِهِ أوْ عَلیٰ یَدِ مَنْ یُعاوِنُهُ، وَیَریٰ رَفیقَهُ مُعیناً لاخَصماً وَیَشْکُرُهُ إذا عَرَّفَهُ الخَطَأ وَ أظْهَرَ لَهُ الحَقَّ**»[۳۰] یعنی: «آن کس که مناظره می کند باید در جستجوی حقّ مانند شخصی باشد که گمشده‌ای دارد و به دنبال آن می گردد و هیچ تفاوت ننهد که گمشده‌اش به دست او پیدا شود یا به دست یارش که با او مناظره می کند و باید تا بر همسخن خود، نه چون دشمن، بلکه مانند یاوری بنگرد و هرگاه او را با خطایش آشنا کرد و حق را برای وی آشکار ساخت او را سپاسگزارد.»

ما می پرسیم اگر کسی با چنین روحیه‌ای (که غزالی تذکار می دهد) به تحقیق در تاریخ اسلام پردازد آیا به درک صحیح سیرهٔ پیامبر اسلام نائل خواهد آمد؟ و آیا همهٔ علمای اسلامی فاقد این روحیه بوده‌اند و تنها نویسندهٔ کتاب ۲۳ سال از این نعمت برخوردار است؟!

۲۸و۲۹ ـ احیاء علوم الدّین، چاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۳۶

۳۰ـ احیاء علوم الدّین، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٤٤

ثالثاً راه حلّی که نویسندهٔ ۲۳ سال پیشنهاد می‌نماید یعنی «بدون داشتن هیچ عقیده‌ای به پژوهش پرداختن»، مشکل گرایش به موهومات را حلّ نمی‌کند! زیرا چه بسا که آدمی در همان بی‌عقیده بودن متعصّب گردد و تمایل بر حفظ آن حالت در او راسخ شود، به طوری‌که، اگر دلائل مثبتی هم بر لزوم داشتن عقیده‌ای پیدا کند، دست از آن حالت بر ندارد که به قول حکیمان: «خو پذیر است نفس انسانی»! بنابراین راه چاره همان است که آدمی برای وصول به تقوای علمی، خودراتربیت کند، یعنی دقّت و انصاف در تحقیق را همواره پیشه سازد. تنها از این طریق است ک دسترسی به حقایق برای انسان میسّر می‌شود، خواه آدمی عقیده‌ای داشته باشد و خواه از عقیده، عاری باشد و این همان راه حلّی است که قرآن مجید بندگان خدا را بدینگونه به آن ترغیب می‌کند:

«**وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا**» (العنکبوت: ۶۹) یعنی: «کسانی که به سخت کوشی در بارهٔ ما پردازند آنانرا به راههای خویش هدایت می‌کنیم.»

«**فَبَشِّر عبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ القول فَیَتَّبِعونَ أحسَنَه اولئکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّٰهُ**» (الزّمر: ۱۸) یعنی: «پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند، آنها را خدا هدایت کرده است»[۳۱].

نویسندهٔ ۲۳ سال در پی سخنان گذشته شرحی آورده مبنی بر اینکه حضرت محمّد (ص) از معاصرین خویش کاملاً متمایز بوده است ولی مردم روزگار او چون به عقاید و رسوم خرافی، خو گرفته بودند و یا مانند **ابوجهل** داعیهٔ تفوّق بر «بنی‌عبدمناف» را داشتند با آن حضرت به ستیزه برخاستند بویژه که برخی از آنان در اثر خودخواهی و به اتکای مالداری، متوقّع بودند که اگر رسالتی در کار باشد نصیب ایشان شود! البتّه گروهی روشن‌بین و نیک‌اندیش چون **ابوبکر** هم در میان آنان بسر می‌بردند که سخن حق را از پیامبر پذیرفتند... (صفحهٔ ۸ و ۹ و ۱۰ کتاب)

این گفتار متناسب با بحث گذشته نیست و گویا رشتهٔ سخن در اینجا از کف نویسنده به در رفته است! زیرا سخن أصلی او بر سر آن بود که «مسلمین و ترسایان باختری به علّت داشتن عقاید پیشین، هیچکدام نتوانسته‌اند وقایع زندگانی حضرت محمّد (ص) را به درستی بنویسند»!

اگر مسلمانانِ نخستین چون ابوبکر، یا کافران روزگار پیامبر چون ابوجهل، در بارهٔ

۳۱ــ این آیهٔ شریفه، بندگان خدا را هم به کسب معلومات و احاطهٔ بر اقوال و آراء تشویق می‌کند و هم به انصاف و تقوای علمی وعملی سفارش می‌نماید و مادر هر موضع به یکی از این دو مفهوم و گاهی به هر دو، نظر داشته‌ایم.

سیرهٔ پیامبر کتابی نگاشته بودند البتّه جا داشت که نویسندهٔ ۲۳ سال در اینجا ذکری از ایشان به میان آورد و با شواهدی از آثار هر کدام نشان دهد که در تحقیقات تاریخ، داشتن عقاید پیشین، مانع درک صحیح تاریخ می‌شود، امّا نه ابوبکر کتابی در سیرةُ النّبی نگاشته و نه ابوجهل در این باره اثری به جای گذاشته! ناچار باید گفت که نویسندهٔ ۲۳ سال در اینجا به پریشان گویی در افتاده است!

از اینکه بگذریم، مگر نه آنکه دین ابوبکر و ابوجهل پیش از ظهور اسلام یکی بود و هر دو بُت‌پرستی می‌کردند؟ پس چرا عقیدهٔ پیشین مانع نشد تا ابوبکر سخن حق را از پیامبر بپذیرد ولی همان عقیده، ابوجهل را از پذیرش حقایق باز داشت؟

آری! عقاید پیشین همواره مانع درک صحیح و ایمان سلیم نمی‌شود، آنچه مردم را از فهمیدن حقایق و گرایش به آنها باز می‌دارد نداشتن «دقّت و انصاف» است که خود علل گوناگون می‌تواند داشت و از عوامل مختلف سرچشمه می‌گیرد.

مسلمین وماجرای معراج

نویسندهٔ بیست و سه سال دنبالهٔ سخن را بدینگونه ادامه می‌دهد:

[یک نمونه و شاهد روشن و غیرقابل انکار بما نشان می‌دهد که چگونه بسیاری از تصوّرات و پندارها جان می‌گیرد و فرع زائد بر اصل می‌شود. قرآن محکمترین سند مسلمین است. در آغاز سورهٔ «الاسرا»[۳۲] که از سوره‌های مکّی است و قضیهٔ معراج از آن سرچشمه می‌گیرد آیه‌ای است ساده و قابل توجیه و تعقّل:

سبحان الّذی أسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصی الّذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا إنّه هوالسمیع البصیر.

هیچگونه ابهامی در این آیهٔ شریفه نیست. میفرماید: بزرگ و منزّه است خدایی که بندهٔ خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الأقصی که پیرامون آنرا مبارک ساخته‌ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد[۳۳]. این آیه را می‌توان بریک سیر معنوی حمل کرد، این گونه سیرها برای اشخاصیکه در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند روی میدهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده داستانهای حیرت‌انگیز پیدا شده

---

۳۲ — الإسراء، صحیح است.

۳۳ — (نشان دهیم) باید ترجمه شود (لنریهٔ...)

است که به هیچوجه با موازین عقلی سازگار نیست در اینجا فقط شکل ساده و روایت معقول‌تر را از تفسیر جلالین می‌آوریم:

تفسیر جلالین از معتبرترین و موجه‌ترین تفسیرهای قرآن است، زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه‌های مختلف دور و کمتر آلوده به تعصّب و جانبداری از این و آنند[۳۴]..

در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته است هر چند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان دهندهٔ این معنی است که دو مفسّر محترم به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می‌کنند چنین است:

آن شب جبرئیل آمد و چار پائی همراهش بود که از الاغ بزرگ‌تر و از استر کوچکتر، سفیدرنگ، سم‌هایش در کناره پا و مایل به خارج بود، برآن سوار شدم، به بیت‌المقدّس رفتم، افسار براق را به حلقه‌ای بستم که معمولاً انبیاء می‌بستند در مسجد الأقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد، من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد، سپس بسوی آسمان اوّل پرواز کردیم دم در آسمان موکّل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت جبرئیل است موکّل پرسید: که همراه تُست؟ گفت محمد. موکّل پرسید آیا او را احضار کرده‌اند؟ جبرئیل گفت آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیر مقدم گفت... (به همین ترتیب هفت آسمان را می‌پیماید و در هر یک از آسمانها یکی از انبیا به استقبال وی می‌شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شوند و بیرون نمی‌آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدرة‌المنتهی برد که برگهایش مثل گوش فیل بود و ثمره‌اش... سپس بمن وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم بعد حضرت موسی در مراجعت بمن گفت پنجاه نماز زیاد است از خداوند بخواه تخفیف بدهد پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آنرا به چهل و پنج نماز تخفیف داد. باز موسی گفت من این مطلب را در قوم خود آزموده‌ام مردم نمی‌توانند شبانه روز چهل و پنج نماز بخوانند، دوباره بسوی خدا باز گشتم (خلاصه آنقدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج نماز خوانده

۳۴- این ادّعا بر بی اطلاّعی نویسنده از کتب تفسیر، گواه صادقی است! تفسیر جلالین در برابر تفاسیری چون تفسیر طبری و زمخشری و فخررازی و قرطبی و طبرسی و ابن کثیر و آلوسی و محمّد عبده و... از اهمیّت و اعتبار کمتری برخوردار است و نویسندگان آن نیز از انتساب به مذهب و فرقهٔ خاص دور نیستند.

شود)...](صفحهٔ ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ کتاب)

می دانیم که نویسندهٔ بیست و سه سال در صدد است تا نشان دهد کتابهایی که مسلمین در بارهٔ معرّفی اسلام و سیرهٔ پیامبر نگاشته اند، آکنده از موهومات است و ما پیش از این گفتیم که روش علمای مسلمین در روزگار قدیم براین پایه استوار بوده که آثاری را با اسناد آنها در مجموعه هایی گرد می آوردند و در دسترس اهل تحقیق قرار می دادند و گاهی خود نیز با نقد و تحقیق اثری را از آن میان اختیار می کردند (مانند تفسیر طبری) و أحیاناً در مقدّمهٔ کتاب، ذکری از این مقوله به میان می آوردند که آنچه در این مجموعه گردآوری شده برحسب نقل راویان است نه آنکه همگی با رأی مؤلّف، موافق باشد. (مانند تاریخ طبری)

اینک می بینیم که نویسندهٔ کتاب بیست و سه سال به قبول این حقیقت نزدیک می شود! و ضمن آنکه روایتی را در معراج پیامبر—صلّی الله علیه وآله وسلّم- از تفسیر جلالین بازگو می کند، می نویسد: [مطلبی را که از قول پیغمبر آورده اند بدون سند است و حتّی اشاره ای نمی کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان دهندهٔ این معنی است که دو مفسّر محترم (جلال الّدین محلّی و جلال الّدین سیوطی) به روایتی که نقل می کنند اطمینان ندارند]! اگر این استنباط نویسندهٔ بیست و سه سال درست باشد، پس اعتراض او به عموم کتب تفسیر و سیره و تاریخ بیجا و نادرست است! زیرا بسیاری از نویسندگان این کتابها تصریح کرده اند که به تمام روایات منقول اعتماد ندارند با اینکه در «تفسیر جلالین» به این معنی تصریح نشده است و نویسندهٔ ۲۳ سال کوشیده تا از راه قرائن و إمارات، عدم اعتماد نویسندگان تفسیر را به روایت مزبور ثابت کند. بدتر از همه اینکه نویسندهٔ بیست و سه سال هرچند حرفهٔ نویسندگی داشته، ولی اهل تحقیق و دقّت و استنباط نیست (و ایندو را نباید با یکدیگر اشتباه کرد) زیرا در «تفسیر جلّالین» بر خلاف قول نویسنده که می گوید: [حتّی اشاره ای نمی کنند که این مطلب را کدام راوی گفته؟] آمده است که: «**رَواهُ الشَّیخانِ وَ اللَّفْظُ لِمُسلم**»[35] یعنی: «این مطلب را شیخین روایت کرده اند و الفاظی که ما بازگو کرده ایم از مسلم است»! و اهل حدیث می دانند که مقصود از شیخین هنگامی که سخن از روایت می رود، «**محمّدبن اسماعیل بُخاری**» (متوفّی در سال ۲۵۶ هـ.ق) و «**مُسلم بن حجّاج نیشابوری**» (متوفّی بسال ۲۶۱ هـ.ق) اند و چون سخن

۳۵ــ «تفسیر جلالین» چاپ مصر، (سورة الإسراء، صفحهٔ ۲۳۱)

از خلافت به میان آید، مقصود «**ابوبکربن ابی قحانه**» و «**عمربن خطّاب**» است.

نویسندهٔ بیست و سه سال به آغاز روایت در تفسیر جلالین نظر افکنده و پایان آنرا بررسی نکرده که عبارت مذکور در آنجا آمده است و اگر مراد او از اینکه می‌نویسد: [کدام‌راوی گفته ؟] آخرین راوی حدیث باشد با رجوع به کتاب «مسلم‌بن حجّاج» می‌توانست راوی مزبور را که «**انس‌بن مالک**» بوده بشناسد. در کتاب مسلم، سند حدیث چنین آمده است: «**حَدَّثنا شَيبانُ بنُ فَرّوخ، حَدَّثنا حمّادُبنُ سَلَمَة، حَدَّثنا ثابتٌ البُنانيُّ، عَنْ أنس‌بنِ مالكٍ، أنّ رسولَ اللّهِ صلّى اللّهُ عليهِ وسلّم قال[٦]...**»

نویسندهٔ بیست و سه سال علاوه برآنکه به مدارک تفسیرجلالین توجّه نکرده در ترجمهٔ عبارات تفسیر نیز دچار برخی از اشتباهات شده که نشان می‌دهد با زبان و تعبیرات متون اسلامی به درستی آشنا نیست. از جمله آنکه در روایت مورد بحث مکرّر آمده که در هر آسمان همینکه جبرئیل (ع)، محمّد ــ صلّی اللّه‌علیه آله‌وسلّم ــ را معرّفی می‌کرد از او می‌پرسیدند: **وَقَدْ أُرْسِلَ إليه؟** یا سؤال می‌شد: **وَقَدْ بُعِثَ إلَيهِ؟** یعنی: «آیا پیام خدا بسوی او فرستاده شده؟ و آیا به پیامبری مبعوث گشته است؟» نویسندهٔ بیست و سه‌سال که مقصود از این تعبیر را در نیافته در ترجمهٔ آن آورده است: [آیا او را احضار کرده‌اند؟]!

در بخش دیگر از روایت آمده که هر روز هفتاد هزار فرشته، به درون بیت‌المعمور می‌رفتند و پس از این، دیگر به آنجا باز نمی‌گشتند. (**يَدْخُلُهُ كُلَّ يَومٍ سَبعُونَ ألفَ مَلَكٍ ثُمَّ لايَعُودونَ إلَيهِ**) مُراد آن است که عدد فرشتگان چندان زیاد بود که بار دیگر نوبت به آنان (که طواف کرده بودند) نمی‌رسید تا دوباره به درون خانه آیند ولی نویسندهٔ بیست و سه سال می‌نویسد: [روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شدند و بیرون نمی‌آمدند(!!)]

با وجود این قبیل ترجمه‌ها که حدود آگاهی مترجم را می‌رساند جای بسی شگفتی است که نویسنده چگونه جسارت ورزیده و بخود حقّ داده تا قرآن عظیم را از دیدگاه أدبی مورد نقد قرار دهد؟! (چنانکه خواهد آمد).

امّا اعتراض او به اصل روایت، چیزی نیست که زاییدهٔ ابتکار وی باشد و از این بابت، مسلمین را مدیون افادات خود کند! چرا که از قدیم گروهی از علمای اسلامی

---

۳۶ ــ «صحیح مُسلم» چاپ مصر، (الجزء الأوّل، باب الإسراء برسول الله صلّی الله علیه وسلّم إلی السّموات وفرض الصّلوات، صفحهٔ ۱۴۵).

حدیث مذکور را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته‌اند، **فخرالدّین رازی** (متوفّی ٦٠٦ هـ.ق) در تفسیر بزرگ خویش از قول مخالفان این حدیث می‌نویسد:

«إنَّ حدیثَ المعراجِ اشْتَمَلَ علیٰ أشیاءٍ بَعیدةٍ مِنْها ما رُوِیَ مِنْ شَقِّ بَطْنِهِ وَ تَطهیرِهِ بماءِ زَمْزَمَ وَ هُوَ بَعیدٌ لأنَّ الّذی یُمْکِنُ غَسْلُهُ بِالماءِ هُوَ النّجاساتُ العَیْنیّةُ وَ لا تأثیرَ لِذٰلِکَ فی تَطهیرِ القَلبِ عَنِ العقائدِ الباطِلَةِ وَ الأخلاقِ المَذْمُومَةِ وَ مِنْها مارُوِیَ مِنْ رکوبِ البُراقِ و هُوَ بَعیدٌ لأنَّهُ تَعالیٰ لمّا سَیَّرهُ من هذا العالَمِ إلیٰ عالَمِ الأفلاکِ فأیُّ حاجةٍ إلیٰ البُراقِ؟ وَ مِنها مارُوِیَ أنّهُ تعالیٰ أوْجَبَ خَمسینَ صَلوةً ثُمَّ إنَّ محمّداً صَلّی اللهُ عَلَیهِ و سَلّم لَمْ یَزَلْ یَتَرَدَّدُ بَیْنَ اللهِ تعالیٰ وَ بین موسیٰ إلیٰ أنْ عادَ الخمسونَ إلیٰ خَمْسٍ بسببِ شَفَقَةِ موسیٰ علیه الصّلوةُ والسّلام. قال القاضی و هذا یَقْتَضِی نَسْخَ الحُکْمِ قَبْلَ حُضُورِهِ وَ أنّهُ یُوجِبُ البَداءَ وَ ذلکَ عَلَی اللهِ تعالیٰ مُحالٌ فَثَبَتَ أنَّ ذٰلِکَ الحدیثَ مشتملٌ عَلیٰ مالا یَجوزُ قَبولُهُ فَکانَ مَرْدُوداً.» (تفسیر مفاتیح الغیب، چاپ مصر، الجزء الخامس، صفحهٔ ٣٦٦)

یعنی: «حدیث معراج چیزهایی را در بردارد که دورازعقل است از جمله آنکه روایت شده شکم پیامبر را شکافتند و آنرا به آب زمزم تطهیر کردند و این بعید است زیرا آنچه امکان دارد با آب شُسته شود پلیدیهای ظاهری است و در پاکیزه ساختن دل از عقاید نادرست و اخلاق ناپسند این کار مؤثر نتواند بود. دیگر آنکه روایت شده پیامبر بر بُراق سوار گشت و این نیز بعید است زیرا که چون خدای تعالیٰ پیامبر را از این جهان به عالم افلاک سیر داد چه نیازی به بُراق داشت؟! و دیگر آنکه در روایت آمده که خدایتعالی پنجاه نماز را فریضه ساخت سپس محمّد (ص) چندان میان خدایتعالی و موسی (ع) رفت و آمد کرد تا به سبب مهربانی موسی (ع) پنجاه نماز به پنج نماز برگشت! و **قاضی** [۳۷] گوید این امر مقتضی آن است که حُکم خدا پیش از آنکه به مردم برسد نسخ گردد و این موجب بداء (یعنی تغییر مشیّت الهی) می‌شود که بر خدایتعالیٰ محال است بنابراین ثابت شد که حدیث مزبور چیزهایی را در بر دارد که پذیرش آنها روا نیست، پس این حدیث، مردود است.»

ما در صدد آن نیستیم که در اینجا از درجهٔ قوّت و ضعف یکایک این ایرادها سخن به میان آوریم همین اندازه می‌خواهیم بگوییم که نقد نویسندهٔ بیست و سه سال از این حدیث، تحفهٔ تازه و تحقیق جدیدی نیست که راه تهذیب و تصحیح کتب سیره را به

۳۷ــ ظاهراً مقصود، قاضی عبدالجبّار همدانی (متوفّی در ٤٠٢ هجری قمری) است.

مسلمانان بیاموزد زیرا نزدیک به هزار سال پیش، عدّه‌ای از مسلمین حدیث مزبور را مخدوش و مردود شمرده‌اند و بطور کُلّی چنان نیست که هر حدیثی را «بخاری» یا «مُسلم» آورده باشند مورد قبول علمای اسلام واقع گردد، **حافظ بن حجر** (متوفّی به سال ۸۵۲ هـ.ق) در مقدّمهٔ کتاب معروفش **«فتح الباری بشرح صحیح البُخاری»** که آنرا در توضیح کتاب بُخاری نگاشته، می گوید: **«وَقَدِ ٱنتَقَدَهُ ٱلحُفّاظُ فی عَشَرَةٍ و مِئَةِ حدیثٍ»**[۳۸] یعنی: «کتاب بخاری از سوی حافظان احادیث، در صدوده حدیث مورد نقد قرار گرفته است»! و همچنین بخشی از احادیث مُسلم، از سوی علمای اسلام مردود تلقی شده است به عنوان نمونه، **ابن تیمیّه** (متوفّی در سال ۷۲۸ هـ.ق) در تفسیر **«سورة الإخلاص»** می نویسد: **«إنَّ ٱلحدیثَ ٱلّذی رواهُ مسلمُ فی خَلقِ ٱلتُّربَةِ یومَ السَّبتِ حدیثٌ معلولٌ قَدَحَ فیهِ أئمةُ ٱلحدیثِ»** (تفسیر سورة الإخلاص، صفحه ۱۶) یعنی: «حدیثی که مُسلم در بارهٔ آفرینش خاک در روز شنبه! آورده حدیثی نادرست است که مورد طعن ائمهٔ حدیث واقع شده است».

بازمی نویسد: **وَلِهذا الحدیثِ نظائرٌ عِندَ مسلمٍ فَقَدْ رَویٰ أحادیثَ عُرِفَ أنّها غَلَطٌ مِثلُ قولِ أبی سفیانَ لَمّا أسْلَمَ أرِیدُ أنْ أزَوِّجَکَ أمَّ حَبیبَةَ! وَلا خِلافَ بَینَ ٱلنّاسِ أنَّ النَّبیَّ قَدْ تَزَوَّجَها قَبلَ إسلامِ أبی سُفیانَ»** (تفسیر سورة الإخلاص، صفحه ۱۶) یعنی: «نظائر این حدیثِ (نادرست) در کتاب مسلم آمده است و او احادیثی را گزارش کرده که معلوم شده احادیث مزبور غلط است مانند آنکه روایت نموده چون ابوسفیان، اسلام آورد به پیامبر گفت: می خواهم اُم حبیبه (دخترم) را به همسری تو در آورم! با اینکه میان مورّخان خلاف نیست که پیامبر (ص) مدّتها پیش از آنکه ابوسفیان، اسلام آوَرَد با اُمّ حبیبه ازدواج کرده بود!».

مقصود آن است که کار نویسندهٔ بیست و سه سال درنقدأحادیث چنان است که به قول عرب: **«کَناقِلِ التَّمرِ إلی هَجَر!»** و به قول ما پارسی زبانان: **«زیره به کرمان آورده است!»** آری، قرنها پیش از آنکه او در بارهٔ خُرده گیری از حدیث بیندیشد! علمای اسلامی، احادیث را نقد کرده‌اند ولی محقّقانی امثال ایشان که غوّاصی در دریای علوم اسلامی و کتب فراوان را کاری دشوار می بینند علاقه دارند تا بدون ذکر آثار دیگران، این قبیل امور را از نوآوریهای خود قلمداد کنند!

امّا اصل بحث از معراج که آیا آنرا سیری روحانی باید شمرد یا آنکه پیکر شریف

---

۳۸ – مقدّمهٔ «فتح الباری» چاپ مصر، صفحهٔ ۸۱.

پیامبر (ص) نیزعروج کرده است؟ هر دو قول، از روزگار کهن در میان مسلمین طرفدارانی داشته است.

نزدیک به هزار و سیصد سال پیش، «ابن اسحاق» در سیرهٔ خود نوشته: «حَدَّثَنی بَعضُ آلِ أبی بَکْرٍ: أنَّ عائشَةَ زَوْجَ النّبیِ صلّی اللّهُ عَلیهِ وَسلّم کانَتْ تَقُولُ: ما فُقِدَ جَسَدُ رَسُولِ اللّهِ صلّی اللّه عَلیهِ وَسلّم، وَلکنَّ اللّهَ أسْرَیٰ بِرُوحِهِ.» (سیرهٔ ابن هشام، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۳۹۹) یعنی: «کسی از خاندان ابی بکر مرا حدیث کرد که عائشه همسر پیامبر (ص) می گفت: پیکر رسول خدا (ص) ناپدید نشد ولیکن خداوند روح آن حضرت را سیر داد.» و بر اکثر تفاسیر قرآن که می نگریم می بینیم همین قول را به گروهی از علمای اسلامی و مفسّران قرآن نسبت داده‌اند، مانند: تفسیر ابن جریرطبری و تفسیر قرطبی و تفسیر زمخشری و تفسیر فخررازی و تفسیر بیضاوی و تفسیر شوکانی و تفسیر ابن کثیر و تفسیر شیخ طوسی و تفسیر شیخ طبرسی و تفسیر ابوالفتوح رازی و جز اینها...

ما در اینجا نمی خواهیم از حقیقت معراج سخن گوییم چرا که این بحث ما را از غرض اصلی در تألیف این کتاب— که پاسخ دادن به کتاب ۲۳ سال است— دور می کند، لذا تحقیق از این موضوع را به تفسیر بزرگ قرآن کریم که در صدد نگارش آن هستیم موکول می نماییم و در اینجا به این مسأله می پردازیم که معراج پیامبر خدا(ص) هر چه بوده با آن تعبیر نادرست نویسندهٔ بیست و سه سال سازگاری ندارد! یعنی آن عبارت که نویسنده می گوید: [این گونه سیرها برای اشخاصیکه در خویش فرو می روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند، روی می دهد]!باسیر روحانی پیامبر خدا(ص) هرگز موافق نیست چرا که رسول اکرم (ص) در حرکت روحی خود با إذن خالق جهان، به ابعادی فراتر از عالم مادّی عروج کرد و به مشاهدات غیبی نائل آمد و به رؤیت آیات کُبرای الهی فائز گردید، چنانکه در سورهٔ «نجم» از قرآن کریم می خوانیم:

«مٰازٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغیٰ. لَقَدْ رَأیٰ مِنْ اٰیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْریٰ» (النجم:۱۷و۱۸)

یعنی: «دیدگان او از دیدار آن حقایق منحرف نشد و از آنها درنگذشت. او برخی از بزرگترین آیات خداوندش را رؤیت کرد.»

نویسندهٔ بیست و سه سال با آوردن آیه‌ای از قرآن بدون آنکه از دیگر آیات ذکری به میان آورد، بی پروا سیر شگفت‌آور آخرین پیامبر حق را با حالت در خود فرورفتن خیالبافان! یگانه پنداشته و تعبیری آورده است که نشان می دهد به گمان او انسان هر چند مهذّب و مجرّد باشد از حصار خیالات درون، بیرون نتواند رفت! و این از اندیشهٔ

مادّی او ریشه می گیرد و بزودی در بحث از مسألهٔ «وحی» بُنیاد فکرش ظاهر می شود و پاسخی را که درخور آن است إن شاء الله تعالیٰ به او خواهیم داد.

نقد ناشیانه از حدیث معراج!

نکته ای که در اینجا نباید ناگفته بماند شیوهٔ ایراد نویسنده به مفاد احادیث است، شک نیست که داوری دربارهٔ هر فنّی به تخصص نیاز دارد. کسی که قادر نیست حدیثی را به درستی ترجمه کند البته نمی تواند آن حدیث را در معرض نقد قرار دهد از همین رو می بینیم نویسندهٔ بیست و سه سال پس از ذکر حدیث معراج، خُرده هایی برآن می گیرد که برخی ازآنها بیش از پیش بر جهالت اودلالت می کند! مثلاً می نویسد:

[خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است؟ موکّلان آسمانها چرا از برنامهٔ مسافرت پیغمبر بی اطّلاع بودند؟] (صفحهٔ ۱٤ کتاب)

ایراد نخست را به مناسبت تشریع نمازهای پنجگانه آورده و با همهٔ ادّعاء این معنای ساده به ذهنش خطور نکرده است که تشریع نماز با بی نیازی خدای متعال منافات ندارد! نماز، نیازهای روحی انسان را به خدا تأمین می کند نه نیاز خدای بی نیاز را به انسان! این قرآن مجید است که فرمان می دهد تا همه نماز را بپا دارند و درعین حال می گوید:

«إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» (ابراهیم: ۸) یعنی: «اگر شما و همهٔ مردم روی زمین کُفر آورید خدا از هرچیز و هرکس بی نیاز و ذاتاً در خور ستایش است». (یعنی کمال و شایستگیِ ذات او موکول به ستایش کسی نیست).

و نیز می فرماید:

«أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (الفاطر: ۱۵) یعنی: «شما نیازمند به خدایید و خدا بی نیاز و ستوده است».

و باز می فرماید:

«وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (العنکبوت: ٦) یعنی: «هرکس در راه خدا کوشش کند به سود خود می کوشد، همانا خدا از جهانیان بی نیاز است».

نماز کوششی است که بسوی خدا و برای تقرب به او می کنیم و نتیجه اش، تکامل قوای روحی خود ما است نه رفع نیاز خدای سُبحان!

نماز سیری است روحانی که اگر با توجّه اداء شود، یاد خدا با نهایت عظمت و قُدس و جلال در انسان ظهور می کند و سراسر قلب و روح او از یاد حق سرشار و پُر می گردد، پس در نمازِ حقیقی، روح آدمی آنقدر بالا می رود و رفعتِ درجه و لطافت پیدا می کند که تجلّی گاه عظمت و جلال خداوند می شود و به همین اعتبار در آثار اسلامی از نماز به «معراج مؤمن» تعبیر شده است و گفته اند: الصَّلوٰةُ مِعراجُ ٱلْمُؤمِنِ.

در سایهٔ این سفر روحانی و حرکت به سوی بی نهایت یعنی تقرّب به خداوند، آدمی تکامل روحی و اخلاقی می یابد و در اثر توجّه به خدا، علاوه بر وجدان طبیعی که در نهاد همه هست، وجدان دوّمی که وجدان ایمانی باشد در انسان پدید می آید و او را از بدیها و زشتیهایی که خدای سبحان آنها را نمی پسندد، باز می دارد و لذا در قرآن مجید آمده است:

«أَقِمِ ٱلصَّلوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلوٰةَ تَنْهىٰ عَنِ ٱلْفَحشاءِ وَٱلْمُنكَرِ» (العنکبوت: ۴۵)

یعنی: «نماز را بپادار که نماز انسان را از هرگونه زشتکاری و أعمال ناپسند بازمی دارد».

نمازگزار اگر مستغرق در نمازهای خود شود، روح وی، در اثر تحکیم رابطهٔ با حق و توکّل بر او، قدرت و استقامت می یابد و ترس و بیم از قدرتهای موقّت و ناپایدار از روان او رخت برمی بندد و این نیز امتیاز دیگری است که قرآن مجید آنرا چنین بیان داشته است:

«إِنَّ ٱلْإِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً. إِذا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعاً. وَإِذا مَسَّهُ ٱلْخَيْرُ مَنُوعاً إِلاَّ ٱلْمُصَلِّينَ» (المعارج: ۱۹ تا ۲۲) یعنی: «انسان حریص آفریده شده، چون بدی به او برسد از سرِ ناتوانی بی تابی می کند و اگر نیکی به او رسد آنرا از دیگران بازمی دارد، مگر نمازگزاران (که به سبب توجّه و توکّل به خدا، ضعف و بُخل در آنان راه ندارد).

دیگر آنکه نمازگزار با أدای این عبادت از آرامش روان بهره‌مند شده و اضطرابات روحی از وجود او زدوده می گردد، زیرا نماز یاد خدا است و به قول قرآن حکیم:

«بِذِكْرِ ٱللهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ» (الرّعد: ۲۸) «به یادخدا دلها مطمئن می شوند.»

البتّه این آثار روحانی، مشروط به توجّه به حق و عدم غفلت در نماز است که اگر کسی در اثر غفلت‌زدگی از آثار مذکور بهره نَبَرَد، بر ماهیّت نماز خدشه و عیبی وارد نیست، بلکه این عملِ نمازگزار است که مخدوش و معیوب شمرده می شود و لذا در قرآن کریم آمده است:

«فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ٱلَّذِينَهُمْ عَنْ صَلوٰتِهِمْ ساهُونَ» (الماعون: ۴ و ۵) یعنی: «خسارت برای آن نمازگزارانی است که از نماز خود بی خبر و غافلند».

نویسنده‌ای که ادّعای اسلام‌شناسی دارد و این آیات بیّنات را در قرآن شریف نخوانده و از «نیاز خدا به نماز»!! سخن می‌گوید، اسلام‌شناسی و سیره‌نویسی او چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

شگفتا! کسی که تا این درجه دور از ادراک معنویّات است چگونه جرأت ورزیده در تحلیل روحیّات پیامبر عظیم‌الشّأنی چون **محمّد بن عبدالله صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم** سخن گوید؟!!

امّا اینکه ایراد کرده: [موکّلان آسمان‌ها چرا از برنامهٔ مسافرت پیغمبر بی‌اطّلاع بودند؟]! همانگونه که پیش از این گفتیم، این ایراد از بدفهمی نویسنده نسبت به متن روایت ناشی شده است و ترجمهٔ نادرست او (که از قول فرشتگان آورده بود: آیا او را احضار کرده‌اند؟!) اشکال مزبور را برایش پیش آورده؛ از این گذشته، معراج پیامبر چنانکه در آن روایت آمده با روحیّه و مشاهدات خود آن حضرت رابطه داشته است و قرار نبوده تا موکّلان آسمانها در حضور پیامبر به **نمایشی استثنائی!** بپردازند تا لازم باشد پیش از سفر او، اهل ملکوت آگاه شوند و خود را با تمرین و تکرار آمادهٔ نمایش سازند!! این قبیل ایرادها که نویسندهٔ بیست و سه سال به میان می‌آورد، اعتقاد عوام‌النّاس را به امور مشکوک یا موهوم، تقویت می‌کند همانگونه که دفاع ضعیف از عقاید حقّه، مردم را در ایمان به آنها سُست می‌گرداند!

پیامبر اسلام و لنین!!

نویسندهٔ بیست و سه سال می‌نویسد:

[بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. **اگر** اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کورش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان، هیچ یک را با وی مقایسه نتوان کرد، همهٔ آنان به قوای نظامی و جنگجویان، یا افکار عمومی ملّت خود متکی بودند در صورتیکه حضرت محمّد با دست تهی و با مخالفت و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد. شاید بشود قوی‌ترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت که در پشتکار، چاره‌اندیشی خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال

(۱۹۰۵ — ۱۹۲۴) فکر کرد، چیز نوشت، حرکت‌های انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه باز نایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را بر رغم موانع داخلی و خارجی، بر رغم شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیّه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می کردند...](صفحه ۱۴ و ۱۵ کتاب).

باز می نویسد:

[... مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریّتش باید خواند؛ با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلهٔ کار او قرآن بود و قرآن.] (صفحهٔ ۱۸).

هرچند نویسنده در اینجا، پیامبر بزرگ اسلام (ص) را می ستاید امّا در مقایسهٔ آن حضرت با لنین!! ثابت می کند که نه لنین و نه پیامبر، هیچکدام را به درستی نمی شناسد!

اساساً مقایسهٔ یک پیامبر عظیم الٰهی با یک رهبـــر بی دین ومادّی، نادرست و بی‌تناسب است و قیاس آندو به یکدیگر قیاسی مع‌الفارق بشمار می آید زیرا **اوّلاً** طریق کسب معلومات در آنها به کلّی با یکدیگر متفاوت است، **ثانیاً** انگیزه‌ها و هدفهای آنان با هم مباینت دارد، **ثالثاً** راههایی که برای نیل به أهداف خود طی می کنند از یکدیگر جدا است، **رابعاً** روحیّات و روش اخلاقی و عملی آنان بهیچوجه همسان و مشابه نیست. امّا نویسنده، بدون توجّه به این اختلافات و تفاوتهای اساسی، پیامبر خدا و قهرمان توحید را با دشمن خداپرستی و توحید شبیه دانسته و ضدّین را همانند پنداشته است!! زهی بی‌خبری!

در اینجا لازم است تا دربارهٔ این اختلافات بُنیادی توضیحاتی داده شود و مطلب روشن‌تر گردد، بنابراین به شرح هریک از این چهار تفاوت اصلی می پردازیم:

نخست آنکه لنین در محیط متمدّن روسیّه می زیست. وی در **پنج سالگی** خواندن و نوشتن آموخت و دوران تحصیلات متوسّطه و عالی را در روسیه گذراند و از دانشگاه **غازان** فارغ‌التّحصیل گشت، دوره‌ای در زندگی او پیش آمد که از صبح تا شام مطالعه می کرد. خود او در این باره می نویسد:

(شاید هیچگاه در عمرم حتّی در زندان پطرزبورگ [۳۹] و حتی در سیبری به

---

۳۹ — لنینگراد امروز.

اندازهٔ یک سال تبعیدم در دهی از غازان کتاب نخواندم. این کار من از صبح زود شروع می‌شد و یک نفس تا دیروقت شب، ادامه می‌یافت).[۴۰] لنین در غازان مجذوب مارکسیستها شد و به آموختن مارکسیسم از آنها مشغول گردید، ضمناً زبان آلمانی را نیز فرا گرفت و آثاری از «**مارکس**» و «**انگلس**» را از آلمانی به روسی ترجمه کرد.[۴۱]

در بهار سال ۱۸۹۵ بنا به تقاضای مارکسیستهای پطرزبورگ به سویس رفت تا در آنجا با گروهی که تحت رهبری «**پلخانف**» تشکیل شده بود رابطه برقرار کند. این گروه کتب مارکسیستی را به زبان روسی ترجمه می‌کردند و پنهانی به روسیّه می‌فرستادند. لنین زیر پوشش آموزشهای پلخانف قرار گرفت.[۴۲]

بطور خلاصه پیش از انقلاب، سراسر زندگی لنین انباشته از آموختن و اثر پذیرفتن از دیگران بود. قیاسِ چنین شخصی به کسی که حدود ۱۳ قرن پیش از لنین در محیط کوچک و نامتمدّن مکّه بسر می‌برد و هرگز پای در مکتب و مدرسه‌ای ننهاد و از آموزگار و استادی درس نیاموخت و به هیچ مربّی و مرشدی دست ارادت نداد و هیچ رساله و کتابی را نخواند و در هیچ کیش و آیینی داخل نشد، تا آنکه بزرگترین دیانت الٰهی را برای بشر به ارمغان آورد و انقلاب عظیمی را در شؤون اعتقادی و اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسیِ جامعه بُنیان نهاد، قیاسی گزاف و ساده لوحانه است.

در بارهٔ سوابق پیامبر علاوه بر گواهی تاریخ، نویسندهٔ بیست و سه سال اعترافی دارد که قابل توجّه است، می‌نویسد:

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری شدن آن در زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده، و برای کار أدب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آنرا معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند] (کتاب ۲۳ سال صفحهٔ ۹۱ و ۹۲)

باز می‌نویسد:

[تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است.

---

۴۰ — زندگی و آموزش لنین (ازانتشارات حزب تودهٔ ایران، اردیبهشت ۱۳۴۹) صفحهٔ ۸

۴۱ — زندگی و آموزش لنین، صفحهٔ ۹

۴۲ — زندگی و آموزش لنین، صفحهٔ ۱۲

شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر إمارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره به این مطلب هست: «وَما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ = قبل از نزول قرآن؛ تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی] (کتاب ۲۳ سال، صفحهٔ ۹۲)

آیا کسی که بدون درسِ آموزگار در ۱۴ قرن پیش کتابی معجزه‌آسا و آئین و قوانینی مفصّل و جامع آورده، با مردی که در قرن بیستم به طور عادی به تحصیل علم پرداخته و ده‌ها آموزگار و صدها کتاب دیده و خوانده است، برابر و مشابه تواند بود؟ و آیا راهِ دریافت معلومات در هر دو تن، یکی بوده و هر دو از محیط اجتماعی خود آموزش گرفته‌اند؟! اگر کسی از انصاف بهره‌ای داشته باشد می‌تواند بپذیرد که مجرای کسب اطّلاعات پیامبر، از راههای معمولی و عادی جدا بوده است زیرا او در کودکی یتیم شد و به مکتب و مدرسه پای ننهاد و در جوانی به گوسفندچرانی مشغول بود و پس از ازدواج با خدیجه، به آرامی زندگی معمولی خود را می‌گذرانید تا آنکه طوفان عظیم روحی او آغاز گشت و ابواب وحی و الهام به سویش باز شد.

و اگر هم بر کسی روحیهٔ انکار و جدل غالب باشد باز نمی‌تواند انکار کند که نیروی مشاعر پیامبر با أمثال لنین قابل مقایسه نیست.

از سوی دیگر لنین، عقیده و مکتب جدیدی به ارمغان نیاورد زیرا خود او پیرو آراء «مارکس» و «انگلس» بود و تنها کوشش وی مصروف پیاده کردن و إجرای مارکسیسم گردید ولی پیامبر اسلام(ص) علاوه براینکه انقلاب عظیمی را به ثمر رسانید و اجراء کرد، آورندهٔ مکتب و تعالیم تازه بود، پس همانندیِ این دو تن با یکدیگر در روش اخذِ معلومات و عرضه کردن عقیده و مکتب، پذیرفتنی نیست و میان آن دو، تفاوت از زمین تا آسمان است.

دوّم آنکه انگیزه‌ها و اغراض هر کدام با دیگری نامتجانس بوده است و این، با اندک مطالعه و دقّتی فهمیده می‌شود.

در تاریخ فلسفهٔ سیاسی می‌خوانیم: (از مهمترین وقایع دوران جوانی لنین که در دماغ وی تأثیر نموده و او را به یک نفر انقلابی افراطی مبدّل ساخت واقعهٔ حبس و بدار آویختن برادر أرشد وی «الکساندر Alexander» بود به اتّهام سوء قصد برضدّ حیات تزار الکساندر سوّم در ماه مه ۱۸۸۷. برادر لنین جوانی وجیه و مورد احترام و تحسین بود. در آن زمان احزاب و اشخاصی وجود

داشتند که معتقد بودند رژیم استبدادی یا اتوکراسیِ روسیّه را تنها با زور می‌توان مبدّل به حکومت مشروطه نمود، و از آن جمله بودند حزب « ارادهٔ مردم People' Swill » و حزب عامّه یا « پوپولیست Populists ».

عدّه‌ای از اعضای حزب أخیر از جمله « الکساندر اولیانوف» برادر لنین، پیشنهاد کرد که برای مقابله با اسلحهٔ جاسوسان پلیس و برای تعدیل اتوکراسی باید به ترور و آدم‌کشی متوسّل شد. افکار انقلابی طبقهٔ متوسّط روسیّه در این زمان ریشهٔ فلسفی نداشت و جهات دیالکتیکی در میان نبود و بیشتر نتیجهٔ مالیاتهای سنگینی بود که بر دهقانان تازه آزاد شده از حالت غلامی، تحمیل شده و مبلغ این مالیاتها بیشتر از زمان قبل از آزادی ایشان بود. چهار ماه پس از اعدام برادرش به لنین اجازه داده شد که به عنوان دانشجوی حقوق وارد دانشگاه « غازان Kazan » شود. در ماه دسامبر همان سال به واسطهٔ شرکت در اغتشاشات دانشجویان، از دانشگاه اخراج و به أملاک جدّ مادری خود تبعید شد، درآنجا به مطالعهٔ کتاب « کاپیتال Daskapital » مارکس پرداخت...) [۴۳]

آری! از رویدادهای زندگی لنین بخوبی می‌توان فهمید که مؤثرترین عامل شخصی در ایجاد روحیّهٔ انقلابی او، موضوع انتقام و خونخواهی از تزار و رژیم تزاری بوده است، و این نه چیزی است که از را حدس و گمان، استنباط شده باشد، بلکه نزدیکان لنین به آن تصریح کرده‌اند. در کتاب « **زندگی و آموزش لنین**» می‌خوانیم:

« لنین ۱۶ ساله بود که پدرش درگذشت. هنوز غم مرگ پدر بر خانواده سنگینی می‌کرد که الکساندر، برادر بزرگ ولادیمیر ایلیچ (لنین) بعلّت شرکت در سوءقصدی بجان پادشاه مستبدّ روسیّه گرفتار شد و در ماه مارس ۱۸۸۷ او را تیرباران کردند. لنین برادر بزرگ خود را خیلی دوست داشت و قتل او بشدّت آتش کینِ انقلابیش را علیه استبداد و ستمگری فروزان ساخت. بعدها « آنا» خواهر لنین در خاطرات خود نوشت: الکساندر قهرمانانه مرگ را استقبال کرد و خون او مانند پرتو حریقِ انقلابی، راه آیندهٔ برادرش ولادیمیر (لنین) را روشن ساخت) [۴۴]

ولی پیامبر اسلام(ص) نه پدرکشتگی با کسی داشت! و نه به انتقام خون برادر قیام

۴۳ــ تاریخ فلسفهٔ سیاسی، تألیف دکتر بهاءالدین پازارگاد، چاپ طهران (جلد سوّم، صفحه ۱۰۰۶)

۴۴ ــ زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب تودهٔ ایران، اردیبهشت ۱۳۴۹) صفحهٔ ۷

کرد! نه تحصیل ثروت و مال او را برانگیخت، و نه انگیزه ریاست و سودای سَروری او را به حرکت واداشت. تنها و تنها ایمان به خدا و رسالت خدایی، او را به جُنبشِ عظیم و انقلابیش راهنمایی کرد، چنانکه آموزگار لنین و کسی که لنین آثار او را «**بهترین نوشته‌ها از مجموعهٔ تألیفات بین‌المللی مارکسیستی**» معرّفی کرده است، یعنی **پلخانف** در کتاب «**نقش شخصیّت در تاریخ**» می‌نویسد:

«**از روی تجربیّات تاریخی می‌دانیم درصورتیکه انسانها مثلاً مانند محمّد خود را فرستادهٔ خدا... بدانند، اینگونه افراد یک نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر می‌سازند که تمام موانع و مشکلات را که هاملت‌های بزرگ و کوچک محلّی در سر راه آنها می‌گذارند مانند خانه‌های بازیچهٔ مقوّائی پایمال می‌کنند**» (نقش شخصیّت در تاریخ، ترجمهٔ خلیل ملکی، فصل ترکیب آزادی و ضرورت، صفحهٔ ۱۷).

خود نویسندهٔ بیست و سه سال که گاهی ناگزیر از اعتراف به حقایق می‌شود، نیز ایمان نیرومند پیامبر اسلام را به خدا و رسالتش اذعان نموده و در صفحهٔ ۱۲۱ می‌نویسد:

[مسلّماً حضرت محمّد بآنچه میگفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی میدانسته است.]

استاد و الهام بخش نویسندهٔ بیست و سه سال یعنی «**گلدزیهر یهودی**» نیز ناچار از اعتراف به این حقیقت شده است و می‌نویسد:

«**این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی (به منزلهٔ) ابزاری برای این وحی است.**»[۴۵]

سخن رسولخدا —صلّی الله علیه وآله وسلّم— نیز معروف است که چون ابوطالب به او سفارش کرد تا از مخالفت با عقاید قومش خودداری ورزد مبادا امری پیش آید که تحمّل آن برای او ممکن نباشد، گفت: «**یاعَمُّ، وَاللّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمسَ فی یَمینی والقَمَرَ فی یَساری عَلی أنْ أتْرُکَ هذا الأمْرَ حَتّی یُظْهِرَهُ اللّهُ أوْ أهْلِکَ فیهِ، ماتَرَکْتُهُ**» (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۶۶، تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۲۶) یعنی: «ای عمو، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم

۴۵ــ «العقیدة والشّریعة فی الإسلام» (تعریب کتاب گلدزیهر) چاپ مصر، صفحه ۱۲ مترجمان کتاب که سه تن از فضلای مصرند، عبارت گلدزیهر را بدین صورت به عربی ترجمه کرده‌اند: «**صارَ یُعْتَبَرُ هذه التّعالیمُ وَحْیاً الهیّاً فأصْبَحَ —باخلاصٍ— علیٰ یقینٍ بأنّه أداةٌ لهذا الوحی.**»

نهند تا این دعوت را واگذارم، هرگز آنرا ترک نخواهم کرد تا اینکه خدا این دین را پیروزی بخشد یا من در راه آن هلاک شوم»!

اهل معنا می‌فهمند که صلابت گویندهٔ این کلام در ایمان به مأموریّت خود تا چه حدّ است؟ و یک نظر بر زندگی پیامبر اسلام (ص) نشان می‌دهد که این مرد بزرگ در مرحلهٔ عمل تا چه اندازه گفتار خود را تصدیق کرده است.

امّا لنین، بیشتر به انگیزهٔ خشم و انتقام و تحت تأثیر محیط پرآشوب روسیه، مبارزه می‌کرده است، یعنی محیطی که در آن احزابِ ضدّ دولتی با حکومت تزار به مخالفت برخاسته بودند و مارکسیستها تشکیلات و تبلیغات گسترده‌ای درخارج از روسیه داشتند و از آنجا درون روسیه را تحت تأثیر قرار می دادند. دانشگاه که لنین به عنوان دانشجو در آنجا راه یافته بود نیز از عناصر ضدّ دولتی و دانشجویان انقلابی پر بود که بر آتش درون لنین دامن می‌زدند، بسیاری از مردم روسیّه از ظلم حکومت تزار سخت ناراضی بودند، در چنین شرایطی لنین با آثار مارکس و انگلس آشنا شد و شعارهای ضدّ سرمایه‌داری و ضدّ امپریالیستیِ آندو، وی را جلب کرد و سخنان خشونت‌باری که دربارهٔ انقلاب طبقهٔ کارگر (پرولتر) و نابودی بورژواها در سراسر کتب مارکس و انگلس مشاهده می‌شود، موافق طبع لنین افتاد. از کشیشهای منفی باف نیز در آن محیط کاری ساخته نبود بلکه برخی از ایشان، «راسپوتین گونه»! در حقّ **اعلیحضرت تزار!** دعا می‌کردند! و موجبات بدبینی شدید مردم را نسبت به دیانت فراهم می‌ساختند. این عوامل و نظایر آن، دست به دست یکدیگر دادند تا لنین توانست انقلاب را رهبری کند و مارکسیسم را در روسیه جانشین حکومت پیشین سازد و مردم را از آیین مسیحیّت به مادّیگری بکشاند آن هم پس از آنکه تزار در مارس ۱۹۱۷ به علّت بی‌لیاقتی در ادارهٔ جنگ با اطریش، و مشکلات داخلی مجبور به استعفا شده بود و دولت موقّت و ناموفّق! «کرنسکی» نیز نتوانست تقاضای مردم را در زمینهٔ صلح و نان و زمین برآورَد![۴۶] برخلاف پیامبر اسلام (ص) که در او انگیزهٔ خشم و انتقام وجود نداشت و محیطِ موافقی وی را به أدای رسالتش تشویق نکرد، بلکه بالعکس جامعه با رسالت او بسختی مخالفت نمود و اگر لنین به اتکای نیروی مردم با حکومت روسیه در افتاد، پیامبر اسلام(ص) با خود مردم اختلاف داشت و حکومت و دولتی در میان نبود تا

۴۶ – در این باره به کتاب قدرتهای جهانی در قرن بیستم اثر هارپت وارد، ترجمهٔ جلال رضائی راد، صفحات ۶ و ۷ و ۱۲۲ و ۱۲۷ نگاه کنید.

پیامبر، مردم را برضد آن دولت تحریک و تجهیز کند. مشکل بزرگ پیامبر(ص) آن بود که می‌بایست از صفر بیاغازد و مردمِ متعصّب و سرسخت و نادان را یکایک آماده کُند و بسازد و این، با کار لنین که توده‌ای آمادهٔ انقلاب، در پشت سرداشت تفاوت بسیار دارد، بویژه اگر توجّه کنیم که دگرگون ساختن عقاید مذهبی یک قوم به مراتب دشوارتر از تحریک سیاسی آنها برضد رژیم ستمگر است و لذا اهمیّت عمل پیامبر با کار لنین قابل مقایسه نیست و حقّاً بی‌انصافی بزرگی است که محقّق تاریخ، از همهٔ این اختلافات چشم بپوشد و پیامبری را که سبب دگرگونی اساسی در شکل و محتوای جامعه شده است، با یک انسان آتشین مزاج و انتقام‌جو که در جریان طبیعی انقلاب قرار گرفته و اقداماتی کرده است، همانند شمارد.

بی‌تردید **بزرگترین معجزهٔ تاریخ** همین کاری است که پیامبر اسلام (ص) موفّق به انجام آن شد، زیرا تمام مُعجزات به امید تغییر عقیدهٔ مردم صورت می‌پذیرد و هیچکس چون محمّد(ص) نتوانست امّتی را زیر و رو کند و هزاران انسان را چنانکه او تربیت کرد، دوباره بسازد، آنهم انسانهای سرسختی چون عربِ دوران جاهلیّت که از سرِ تعصّب، دختران خود را زنده بگور می‌کردند![۴۷]

علاوه بر انگیزه‌های اوّلیّه، هدفهای پیامبر اسلام(ص) نیز با اهداف لنین از زمین تا آسمان تفاوت داشت، لنین به پیروی از مارکس و انگلس می‌خواست جامعه‌ای بسازد که نظام اشتراکی در امر تولید و مصرف برآن حاکم باشد بلکه غایت کوشش او متوجّه این مقصود بود که به نظام اشتراکی به طور مطلق نائل گردد یعنی به **اشتراک خانواده و همسر** نیز عقیده داشت، چنانکه **انگلس** در کتاب «**منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت**» به این معنی تصریح کرده و می‌نویسد:

«با انتقال وسائل تولید به مالکیّت اشتراکی خانوادهٔ فردی، دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی می‌گردد تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. جامعه با رعایت تساوی از همهٔ اطفال، بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند

۴۷ــ از میان پیامبران بزرگ، نوح(ع) و ابراهیم(ع) را پیروانی چندان نبود و موسی(ع) بیشتر مسئولیّت نجات بنی اسرائیل را (بدون جنگ رسمی با فرعون) به عهده گرفت و قوم او، یکتا پرست و مذهبی بودند و از فرزندان یعقوب نبی(ع) بشمار می‌آمدند و عیسی(ع) نیز به تربیت یارانی معدود در روزگار خود موفّق شد، امّا کار محمّد(ص) کاری دیگر بود. درود خداوند برهمگی آنان باد.

ازدواج هستند یا نه، توجّه می کند بدینطریق نگرانی درمورد عوارضی که امروز مهمترین عامل اجتماعی —هم معنوی و هم اقتصادی— است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز می‌دارد، از میان خواهد رفت»!! (منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت؛ اثر انگلس، ترجمهٔ م. احمدزاده، صفحهٔ ۱۰۸ و ۱۰۹).

لنین این دورنما را که مارکس و انگلس ترسیم کرده بودند در نظر داشت! و به سوی آن حرکت می کرد، همان اندیشهٔ فاسدی که در تاریخ ایران باستان به **مزدک** نسبت داده‌اند و همان طرحی که **افلاطون** در کتاب **جمهور**[۴۸] در افکنده و سپس در کتاب **قوانین** از آن رو یگردان شده است!

امّا هدف پیامبر اسلام(ص) به وجود آوردن جامعه‌ای بود که در آن توحید مطلق حکمفرما باشد یعنی جامعه‌ای که بندگی غیرخدا در همهٔ شؤون زندگی از میان برود و آدمی از اسارت بُت‌پرستی و نفس‌پرستی و مُرده‌پرستی و پیشوا پرستی و جز اینها، رهایی یابد تادر پرتو«توحیدعبادت»به‌مرتبهٔ کمال اخلاقی نائل آید چنانکه در قرآن کریم می خوانیم: «**وَعَدَاللّهُ الّذین آمَنُوا منکم وعَمِلُوا الصّالحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم فی الأَرْضِ کَمَا آسْتَخْلَفَ الّذینَ من قبلِهِم ولَیُمَکِّنَنَّ لهم دینَهُم الّذی آرْتَضیٰ لَهُم ولَیُبَدِّلَنَّهم من بعدِ خَوْفِهِم أَمْناً یَعبُدُونَنی لایُشرِکونَ بی‌شیئاً**»(النور: ۵۵)

یعنی: «خدا به کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داده تا آنها را در این سرزمین خلافت دهد - چنانکه پیشینیان را جانشینی بخشید— و آیینی را که برای آنها پسندیده جایگیر سازد و از پسِ هراس ایشان، بیم آنانرا به آسودگی خاطر مبدّل گرداند مرا بندگی کنند و هیچ چیز را شریک من نشمرند.»

در این آیهٔ شریفه، استقرار حکومت مسلمین، مقدّمهٔ عبادت خالصِ خداوند بشمار آمده است از طرفی، کمال اخلاقی را در پرتو عبادت خالص باید یافت. از اینرو پیامبر اسلام(ص) فرمود: **بُعِثْتُ لاُتَمِّمَ حُسْنَ اْلأَخْلاق** (الموطأ، تألیف مالک‌بن أنس، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۱۱ وطبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۲۸) یعنی: «برانگیخته شده‌ام تا أخلاق نیک را به نهایت رسانم.»

آری! تفاوت أهداف پیامبر اسلام(ص) با لنین در ایجاد نظام اجتماعی جدید،

۴۸— به صفحهٔ ۲۸۳ از کتاب: «جمهور» اثر افلاطون، ترجمهٔ فؤاد روحانی (چاپ چهارم) رجوع شود. اینکتاب بهمراه پیشنویسی از اینجانب تحت عنوان: «مقدّمهٔ ناشر» از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب بچاپ رسیده است.

نمایندهٔ آنستکه پیامبر با أمثال لنین در شناخت حقیقت انسان، اختلاف جوهری داشته است و بنابر این چگونه می‌توان با یک قیاس ساده‌لوحانه و سطحی، آندو را مشابه یکدیگر شمرد؟!

سوّم آنکه راه و روشی که پیامبر اسلام (ص) برای رسیدن به هدف خود داشته با شیوهٔ لنین کاملاً تفاوت می کرده است. برای لنین، نیل به هدف مهم بوده از هر راهی که باشد و به هر صورت که انجام پذیرد! او می‌خواسته تا حکومت تزار را سرنگون کند و جامعه‌ای اشتراکی پدید آورد خواه این هدف از راه صحیح تحقّق یابد و خواه از طریق ظلم و فحشاء و قتل و جز اینها متحقّق شود! از همین جهت ضمن آثار خود به صراحت می نویسد:

«یک‌کمونیست باید برای هر گونه فداکاری آماده باشد و در مورد لزوم حتّی به انواع نقشه‌ها و حیله‌های جنگی متوسّل شود و روش‌های نامشروع را بکار بَرَد و حقیقت را پنهان سازد تا در اتّحادیه‌های بازرگانی راه یابد و روش کار انقلابی را در میان آنان با بُردباری دنبال کند... ما همهٔ آن اصول اخلاقی را که بیرون از مفاهیم طبقاتی بشری اتّخاذ شده است انکار می کنیم... ما می گوئیم: اصول اخلاقی همانست که برای از میان بردن جامعهٔ استعماری بکار رود و همهٔ رنجبران را در محیط حزب کارگر متشکّل سازد و یک جامعهٔ جدید کمونیست از نو پدید آورد»[۴۹] (مجموعهٔ آثار نیکلای لنین (۱۹۲۳) جلد ۱۷، صفحهٔ ۱٤۲، ۱٤۵، ۳۲۱، ۳۲۳) اینست راه و روشی که لنین برای وصول به هدف خود برمی گزیند و به پیروانش سفارش می کند. امّا روش پیامبر اسلام (ص) جز این بوده است و قرآن مجید به مسلمانان چنین دستور می دهد:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ لِلّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَنْ لا تَعْدِلُوا، اَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی، إِنَّ اللّهَ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ» (المائدة: ۸)

یعنی: «ای کسانیکه آئین اسلام را باور کرده‌اید، برای خدا قیام کنید، عادلانه گواهی دهید و **دشمنی با هیچ گروهی شما را به بیعدالتی دربارهٔ آنان نکشاند**، عدالت کنید که اینکار به تقویٰ نزدیکتر است، همانا خدا ازآنچه‌می کنید آگاه است».

هنگامی که سفارش قرآن را دربارهٔ عدالت با دشمنان، در کنار عمل پیامبر(ص) قرار

---

۴۹ — به کتاب: «جهان در قرن بیستم»: Gentury the world in the twentieth اثر: لویس. ل. اسنایدر، ترجمهٔ دکتر محمّد ابراهیم آیتی، صفحهٔ ۲۳۲ نگاه کنید.

می دهیم معلوم می شود که اسلام برای وصول به عدالت اجتماعی چه راهی را برگزیده و به پیروانش سفارش کرده است؟

کتابهای سیره در خلال گزارش حوادث جنگ «خیبر» آورده اند که روزی ضمن جنگِ مسلمین با یهود، چوپانی بنام «أسود» که أجیر یهودیان بود و گوسفندان آنها را برای چرانیدن به صحرا می برد، بنزد پیامبر(ص) آمد و از او خواست تا اسلام را بر وی عرضه دارد. پیامبر که بقول ابن اسحاق: «**هیچکس را برای دعوت به اسلام کوچک نمی شمرد**» با درخواست وی موافقت نمود و مرد چوپان، اسلام آورد. آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، من مزدور صاحب این گوسفندانم و این گله نزد من امانت است، اینک می گویی که با این گوسفندان چه کنم؟

پیامبر به او فرمود: آنها را باز گردان تا بنزد صاحب خود بروند! (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۳۴۴ و سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الثالث، صفحهٔ ۳۶۱).

آری پیامبر اسلام(ص) نمی پسندید که مسلمانی با خیانت در امانت، اسلامِ خود را آغاز کند هر چند آن خیانت در حقّ دشمنی باشد که در حال جنگ با مسلمین است!

از این نمونه کارها در سیرهٔ پیامبر اسلام(ص) فراوان دیده می شود و ما در آینده به تناسب موضوعِ بحث، نمونه های دیگری را بخواست خدا خواهیم آورد و چنانکه ملاحظه می کنید شعار اسلام: «**عدالت با دوست و دشمن**» است و هرگز اجازه نمی دهد که مسلمین از راه أعمال نامشروع و افعال ضدّ اخلاقی، هدفهای مشروع خود را تحقّق بخشند، زیرا هدف اسلام از تشکیل جامعهٔ اسلامی، اجرای عدالت اجتماعی و در نتیجه، رساندن افراد جامعه به «**کمال اخلاقی**» است که غایت بعثت پیامبر(ص) شمرده می شود بنابراین چگونه می توان مردم را از راههای ضدّ اخلاقی به اخلاق عالیه هدایت کرد؟!

امّا هدف لنین و أمثال او از ایجاد جامعهٔ دلخواه، تأمین نیازهای اقتصادی و غریزی افراد است و از همین رو در «**مانیفست**» که بمنزلهٔ کتابِ مقدّسِ پیروان مارکس و انگلس بشمار می آید، کمترین سخنی از هدفهای اخلاقی در جوامعِ کمونیستی به میان نیامده است و پر واضحست که اگر هدف نهایی از زندگی انسان، تأمین نیازهای مادّی و إشباع هوای نفس باشد (نه وصول به کمال اخلاقی) در اینصورت هر دروغ و ظلم و نیرنگ و خیانتی برای رسیدن به مقصود، مجاز خواهد بود! اینست که نویسندهٔ ۲۳ سال با تشبیه پیامبر اسلام(ص) به لنین، برجسته ترین مبلّغ ارزشهای اخلاقی را به جسورترین دشمنان اصول اخلاق تشبیه کرده و بنابراین فهمیده یا نفهمیده، ارزشهای اخلاقی را با

اضداد آنها برابر شمرده است! ممکن است گفته شود: مقصود نویسنده از این تشبیه، برابری آندو بلحاظ «مبارزه در شرائط نامساعد اجتماعی و خستگی ناپذیری و عدم انحراف هر دوتن از مبادی عقیدتی خویش» بوده است نه سایر جهات و ابعاد چنانکه در خلال سخنان او دیده می‌شود! گوئیم: هر چند «وجه تشبیه» در مجموعهٔ سخن وی، محدود به این امور نیست ولی اگر مرادِ نویسنده، اینمعنا باشد، بازهم گفتار خطائی فاحش و قیاسی ناصواب شده است! زیرا خود اعتراف می کند که لنین:

«نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می کردند» (صفحهٔ ۱۵ کتاب).

و نیز اعتراف دارد که:

«پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلهٔ کار او قرآن بود و قرآن»! (صفحهٔ ۱۸ کتاب).

آیا با وجود این اعترافات هیچ معنی دارد که ما بلحاظ «شرائط نامساعد اجتماعی»، پیامبر اسلام(ص) را با لنین برابر و همسان شماریم؟! چه زمانی شرائط نامساعد اجتماعی برای هر دو یکسان بوده تا ما حقّ اینگونه قضاوت را داشته باشیم؟!

اما تساوی پیامبر(ص) با لنین در خصلت **«خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی»**، این را هم باید دروغی بزرگ شمرد! که مولود بی خبری از زندگانی طرفین است. چه کسی گفته که لنین از مبادی عقیدتی خویش دست برنمی‌داشت و مداهنه و سازشکاری نمی کرد؟ این تاریخ است که گواهی می دهد:

«لنین ابتدا طبق عقیدهٔ مارکس معتقد بود که در روسیّه هنوز موقع انقلاب پرولتاریا فرا نرسیده و باید همان انقلاب بورژوا را دنبال کرد، ولی چون ملاحظه کرد که بالشویکهای جوان از این فکر وی برآشفته و ممکن است او را کنار گذارند تغییر عقیده داد و انقلاب ناگهانی پرولتاریا را پذیرفت» [۵۰]!

در همین کشور خودمان، لنین نهضت **میرزا کوچک خان جنگلی** را ابتدا تأیید نمود و سپس او را رها ساخت و با دولت مرکزی سازش کرد!

اجازه دهید برای رفع هرگونه شک و شبهه‌ای در اینباره، گفتار خود لنین را در **«لزوم ساخت و پاخت و سازشکاری!»** بیاوریم تا معلوم گردد آنچه گفته شد از سر

---

۵۰ – تاریخ فلسفهٔ سیاسی، اثر دکتر بهاءالدین پازارگاد، جلد سوم، صفحهٔ ۱۰۱۰.

تعصّب و غرض‌ورزی و سوءنیّت نبوده است.

لنین در کتاب: «**بیماری کودکانهٔ چپ گرایی**» چنین می نویسد:

«چپ‌های آلمانی در جزوهٔ منتشره در فرانکفورت می‌نویسند: (...باید هرگونه سازشی را با احزاب دیگر... و هرگونه مانور و ساخت و پاخت را با قاطعیّت تمام مردود شمرد) شگفت‌آور است که این چپ‌ها با چنین نظریاتی چگونه حکم محکومیّت قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سراسر تاریخ بلشویسم، خواه پیش و خواه پس از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، ساخت و پاخت با احزاب دیگر و از آنجمله با احزاب بورژوایی است!» (کتاب بیماری کودکانهٔ چپ گرایی، اثر لنین، ترجمهٔ م. پور هرمزان، صفحهٔ ۳۸ و ۳۹)

این راه لنین و عقیدهٔ او بود امّا محمّد پیامبر اسلام(ص) بگواهی تاریخ و کتب سیره در آنچه از سوی خدا بر وی نازل شده بود کمترین مداهنه و سازشکاری نمی کرد و اگر همهٔ خلق با او به مخالفت برمی‌خاستند در اجرای امور شرع، به احدی اعتناء نداشت. کجا لنین با چنین کسی قابل مقایسه است که چون به او پیشنهاد می کنند: «**ائْتِ بِقُرآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ**»!

یعنی: قرآنی جز این بیاور یا آنرا تغییر بده (تا به تو ایمان آوریم)

به او فرمان می‌رسد که پاسخ دهد:

«مايَكونُ لي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسي، إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مايُوحىٰ إِلَيَّ إِنّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبّي عَذابَ يَوْمٍ عَظيمٍ» (یونس: ۱۵)

یعنی: «مرا نسزد که از پیش خود قرآن را دگرگون سازم، جز آنچه که به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی کنم که اگر خداوندم را فرمان نبرم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم»!

محمّد —صلّی الله علیه وآله وسلّم— از مقامی فرمان می یافت که اگر بنابر طبیعت بشری ذرّه‌ای به سازشکاری **نزدیک می‌شد** (نه آنکه رفتارِ سازشکارانه پیش می گرفت) نهیب وحی چنین بر او بانگ می‌زد:

«وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً، إِذاً لَأَذَقْناکَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ وضِعْفَ المَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَيْنا نَصيراً» (الاسراء: ۷۴ و ۷۵).

یعنی: «و اگر تو را ثابت نگردانده بودیم نزدیک بود که به ایشان اندک تمایلی نشان

دهی، درآنصورت تو را دو برابر دیگران در زندگی و مرگ از عذاب می چشاندیم و در برابر ما هیچ یاوری برای خود نمی یافتی»!

کسی که بدینصورت تحت نظارت و مراقبت وحی بوده، خواب و خیال است اگر او را با دیگران شبیه و مانند ساز یم.

اما **چهارمین** تفاوت اصلی، در خوی و عادات و رفتار پیامبر(ص) است که شرح اخلاق آنحضرت و امتیاز او از دیگر مردم، نیاز به کتابی جداگانه و مفصّل دارد و در صفحات آینده بخشی از و یژگیهای اخلاقی پیامبر خدا(ص) را به خواست خدا خواهیم آورد.

شکستن ایوان مدائن و خاموشی آتشکدهٔ پارس!

آخرین ایرادی که در این فصل، نو یسندهٔ ۲۳ سال بر مورّخان اسلامی آورده این است که می نو یسد:

[تولد حضرت محمّد مثل تولّد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثری و حادثه‌ای روی نداده است. امّا تب معجزه‌سازی، مردم را به تخیّلات و افسانه ها کشانیده است. از تولّد حضرت، شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکدهٔ فارس خاموش شد! آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولّد حضرت رسول است یا امری خارق‌العاده و بمنزلهٔ إخطار یست از جانب خداوند؟ به حکم عقل و برهان حسّی و ر یاضی هیچ معلولی بدون علّت نیست تمام رو یدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی معلول عللی هستند، گاهی این علل آشکار است: آفتاب می تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می شود؛ آتش میسوزاند، مگر اینکه عایقی مؤثّر مانع خاصیّت ذاتی او شود. آب به سراشیبی می رود مگر آنکه نیرو یی جبراً و قسراً آنرا بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رو یدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است[۵۱] مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن. میان تولّد نوزادی در مکّه و خاموش شدن آتشکده‌ای در ایران هیچگونه رابطه علیّت وجود ندارد. اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست امّا مؤمنان معجزه تراش آنرا یک نوع

۵۱ــ البته عبارت: «**بشر به کشف آن پی برده است**»! را از کارهای ادبی نو یسندهٔ ۲۳ سال باید بشمار آورد! بو یژه که «**کشف**» و «**پی بردن**» تقر یباً معنای واحدی را إفاده می کنند!

إخطاری از جانب خداوند می گویند]! (۲۳ سال، صفحهٔ ۱۶ و ۱۷)

آنچه نویسنده دربارهٔ شکستن ایوان کسریٰ و خاموش شدن آتشکدهٔ پارس آورده اساساً پیوندی با مورّخان بزرگ اسلامی ندارد، زیرا ذکری از این رویدادها در کتب مهمّ سیره و تاریخ چون **سیرهٔ ابن‌هشام** و **طبقات ابن‌سعد** و **تاریخ طبری** و أمثال اینها نیامده است و ظاهراً نخستین کسی که در کتاب خود از این حوادث سخن گفته **احمدبن أبی یعقوب** (متوفی به سال ۲۷۵ هجری) مشهور به یعقوبی است که از نویسندگان دورهٔ عبّاسی به شمار می رود وی در تاریخش تحت عنوان «**مولدُ رَسُولِ اللّهِ**» می نویسد:

«**وَلَمّا وُلِدَ رسولُ اللّهِ... زُلزِلَ إیوانُ کسریٰ، فَسَقَطَتْ مِنهُ ثلاثُ عَشَرَةَ شُرّافةً، وَخَمَدَتْ نارُفارسَ وَلَمْ تَکُنْ خَمَدَتْ قَبْلَ ذلک بألف عامٍ**» یعنی: «چون رسول خدا(ص) زاده شد... ایوان کسری به لرزه درآمد و سیزده کنگرهٔ آن فرو ریخت و آتشکدهٔ پارس خاموش شد با اینکه پیش از آن هزار سال خاموشی نگرفته بود»!

امّا یعقوبی برای این سخن، سندی نشان نداده و مدرکی را بازگو نکرده است جز آنکه او نیز به رسم برخی از نویسندگان قدیم، در سرآغاز کتابش می نویسد:

«**قَد ذَهَبنا إلیٰ جمعِ المقالاتِ وَالرّوایاتِ لأنّا قَد وَجَدناهُم قَدِ اختَلَفوا في أحادیثِهِم وَأخبارِهِم وَفي السِّنینَ وَالأعمالِ وَزادَ بَعضُهُم وَنَقَصَ بَعضٌ، فأرَدْنا أنْ نَجمَعَ مَاانْتَهیٰ إلَینا مِمّا جاءَ بِهِ کُلُّ امرِئٍ مِنهُم**» (تاریخ الیعقوبی، المجلّدالثّانی، صفحهٔ ۵). یعنی: «ما در این کتاب به گردآوری سخنان و روایات پرداخته‌ایم زیرا دیده‌ایم که مورّخان گذشته در حدیث‌ها و خبرهای خود اختلاف دارند و نیز در تاریخ سالها و کارها روایات گوناگون آورده‌اند و برخی از آنان، چیزی را افزوده و برخی کاسته‌اند. از اینرو خواستیم همهٔ آنچه را که هر کدام آورده‌اند و به ما رسیده جمع کنیم».

بنابر آنچه ملاحظه شد، یعقوبی نیز مانند طبری به گردآوری أخبار برخاسته و با تصریح به اینکه خبرها با یکدیگر ناسازگارند، همه را ضبط کرده است و هرگز درستی مجموعهٔ روایات خود را ضمانت ننموده و مُهر تصدیق بر پای تمام آنها ننهاده است و این شیوهٔ علمای اسلامی در قدیم بوده که آثار را در کتابها گرد می‌آوردند تا اهل استنباط بدانها بپردازند و سره را از ناسره جدا کنند، چنانکه پیش از این گفتیم و لذا اگر کسی به روایت کتابی دست آویزد (که چه بسا نویسندهٔ کتاب نیز به آن عقیده نداشته است!) و آنرا أسباب هیاهو برضدّ نویسنده سازد، نشانهٔ جهل او از روش کتاب نویسی قُدما است، نه دلیل زیرکی و خردمندی وی!

ما هیچ اصرار بر وقوع این رویدادها نداریم، زیرا اگر این امور، به نشانهٔ اثبات نبوّت پیامبر اکرم(ص) واقع شده بود، در قرآن مجید ذکری از آنها می رفت، چنانکه برحادثهٔ «اصحاب فیل» در قرآن تصریح شده است. ولی سخن ما این است که دلائل نویسندهٔ ۲۳ سال بر ردّ اخبار این وقایع، وافی به مقصود نیست! چرا که او می نویسد: [بحکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علّت نیست] و سپس نتیجه می گیرد: [میان تولّد نوزادی در مکّه و خاموش شدن آتشکده ای در ایران، هیچگونه رابطهٔ علیّت وجود ندارد]! با اینکه در جای خود به اثبات رسیده که علّت برچند قسم است: **علّت فاعلی، علّت مادّی، علّت صوری، علّت غایی...**، آنچه نویسنده گوید که: [اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست] به علّت فاعلی برمی گردد (یعنی به عوامل طبیعی که موجب این شکست شده) و کسانی که بر شکست ایوان کسری به هنگام تولّد پیامبر(ص) عقیده دارند، این معنی را انکار نمی نمایند، آنها ادّعا می کنند که «**علّت غایی**» این شکست (نه علّت فاعلی آن) با میلاد پیامبر(ص) نوعی رابطه دارد، یعنی تقارن این دو حادثه با یکدیگر، اشاره به آن می کند که شاهنشاهی کسری با ظهور پیامبر اسلام(ص) از میان خواهد رفت، چنانکه خاموش شدن آتشکدهٔ پارس، براین معنی اشاره دارد که به ظهور پیامبر(ص) آیین ایرانیان دیگر خواهد شد!

البتّه افراد مادّی و ظاهر بین، تنها به یک نوع «**دلالت**» عقیده دارند مانند دلالت روشنایی، برآفتاب و دلالت حرارت برآتش، امّا کسانی دیگر در این جهان هستند که «**اشارات حوادث**» را نیز می فهمند و از تتابع یا تقارن وقایع به اموری پی می برند که به نظر دیگران نمی رسد. این علم را ما مسلمین، «**علم فراست**» می گوییم و برای آن درجات و مراتب گوناگون هست و مرتبهٔ رفیعه ای از آن وجود دارد که به نظر ظاهر بینان محال می نماید! امّا به قول قرآن کریم: «**يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ**» (البقرة: ۲۶)

یعنی: «خداوند، حکمت را به هر کس بخواهد، می دهد» والبتّه خواست خدا به کسی تعلّق می گیرد که لیاقت در او باشد زیرا: **العَطِيّاتُ بِقَدرِ القابِليّات!**

این علم در مراتب نازلتر، نصیب بسیاری از اهل ایمان و اخلاص می شود، چنانکه در حدیث از رسول خدا ــ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ــ آمده است: «**اتَّقُوا فِراسَةَ المُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ**» (جامع الصّغیر، اثر سیوطی، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۹) یعنی: «از فراست مؤمن بپرهیزید، که او به نور خدای بزرگ به امور نظر می افکند».

اساساً یکی از تفاوتهای بارز میان مؤمن و مُلحد در فهم همین دلالت ها است! آری،

انسان مؤمن، از رو یدادهای عالم عبرت می گیرد و به اصلاح نفس و توبه برمی‌خیزد، زیرا در پس آن رو یدادها، پیامهایی را درک می کند؛ ولی مُلحد، تنها چشم به ظواهر امور دوخته و یکسره برعلل طبیعی و ظاهری وقایع می نگرد و چیزی فراتر از آنها را در این عالم نمی بیند! به قول قرآن کریم:

«یَعلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الحَیوةِ الدّنیا وَهُم عَنِ الآخِرَةِ هُم غافِلون» (الروم: ۷)

یعنی: «به امور ظاهری زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت بیخبرند».

ما در خصوص این علم و حقیقت آن بیش از این سخن نمی گوییم، به و یژه که نه ادّعایی در این باره داریم و نه وصول به درجات عالیه از این دانش، با قلمفرسایی میّسر می شود که:

لَوْ کانَ هذا العِلمُ یُدرَکُ بِالمُنی
ما کانَ یَبقی فی البَریّةِ جاهِلُ!

گر به حکمت، بی‌مرارت راه بود
در جهان یک نفس بی حکمت نبود!*

سخن ما این است که اعتراض نو یسندهٔ ۲۳ سال بر روایت یعقوبی، از دو جهت درست نیست، یکی آنکه او همهٔ روایات کتاب خود را مسلّم نشمرده (چنانکه گذشت) دوّم آنکه ایراد نو یسنده، از نگرش سطحی او به حوادث عالم ناشی می شود، چرا که می نو یسد:

[امّا پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور ممکن است ترک خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت تولّد طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام برمی خیزد؟!]

ما از نو یسندهٔ ۲۳ سال می پرسیم: شما از کجا دانستید که این علائم برای راهنمایی پادشاه ایران و رؤسای زرتشتیان‌بوده است؟ آری؛ شما که سالها با دربار **محمدرضا پهلوی** سرو کار داشتید و از سوی او **سناتور انتصابی!** بودید گمان می کنید هر معجزه‌ای که در عالم رخ می دهد، باید برای ارشاد شاهان و علمای درباری صورت پذیرد! ولی اگر چندی صبر می کردید و **انقلاب اخیر ایران** را نیز می دیدید و سپس برنگارش کتاب ۲۳ سال مصمّم می شدید، شاید از ذکر این ایراد صرف‌نظر می کردید!

مقارنات حوادث که در عالم طبیعت به إذن پروردگار متعال روی می دهد برای راهنمایی فلان پادشاه فاسد و یا جیره‌خواران تیره‌دل او نیست این مقارنات برای ارشاد و

---

*ـ ترجمهٔ بیت از نو یسنده است.

عبرت گرفتن کسانی رخ می‌دهد که پاک دل و متعمّق و اهل بصیرتند و به قول قرآن کریم:

«فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ» (الحشر: ۲)

یعنی: «پس ای اهل بصیرت شما عبرت گیرید!» و هیچ لازم نیست در هنگام رخ دادن حوادث، کسی به معنای مقارنه‌ها پی ببرد، بلکه ممکن است سالها پس از آن مردمی بیدار دل، رویدادها را با یکدیگر بسنجند و عبرت بیاموزند، چنانکه ادّعای طرفدارانِ «شکست ایوان کسریٰ و خاموش شدن آتشکدهٔ پارس به هنگام میلاد رسول خدا(ص)» همین است که ایشان و گذشتگانشان پس از سپری شدن وقایع مزبور، به اهمیّت تقارن آنها پی برده‌اند و حکمت الهی را در این ماجرا شناخته‌اند، بنابراین آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد که:

[خداوند حکیم و دانا چرا متوقّع است که مردم ایران چهل است قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی باخبر شوند؟] ایرادی بی معنی ونامتناسب با اصل ادّعا شمرده می‌شود!

و اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد:

[اگر خداوند قادر می‌خواست تولّد حضرت محمّد را حادثه‌ای بزرگ و غیرمترقّب جلوه دهد چرا در خانهٔ کعبه که محلّ ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بُتان بی جان از جایگاه خود فرو نریختند که لااقلّ تنبّهی برای قریش باشد وإخطاراو مؤثّرتر از خاموش شدن آتشکده بشود؟] (صفحهٔ ۱۷ کتاب).

پیشنهادی خنده‌آور است! و به قول عرب: هـذا ممّا يُضْحِكُ بِهِ الثَّكْلىٰ![۵۲] زیرا ارادهٔ قادر متعال براین تعلّق گرفته بود که خانهٔ کعبه را قبله گاه مسلمین و مرکز عبادت میلیونها انسان قرار دهد و لذا در برابر هجوم سپاه ابرهه آن را از ویرانی محفوظ داشت و البتّه مقرّر نبود کعبه نیز مانند ایوان کسریٰ یعنی جلوه گاه قدرت ساسانیان مضمحلّ و تعطیل گردد تا خدا پدید آمدن شکافی را در دیوار کعبه، نشانهٔ سررسیدن دوران آن قرار دهد!

حقّاً مناسب است که نویسندهٔ ۲۳ سال با این قبیل تفرّسات، آموزگار علم فراست شود!!

امّا اینکه گوید: [چرا بُتان بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند؟] اتفاقاً

۵۲ــ این از چیزهائی است که مادرِ فرزند مُرده را به خنده می افکند!

سیره نویسان، این حادثه را نقل و ضبط کرده‌اند (به سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۱۱ و سیرة الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۱٤ و دیگر کتب رجوع کنید) و نوشته‌اند که «**عِندَ وِلادَتِهِ صلّی اللّهُ علیهِ وسلّم تَنَکَّسَتِ الأصنامُ**» یعنی: «هنگام ولادت پیامبر(ص) بُت‌ها واژگون شدند»! ولی نویسندهٔ ۲۳ سال که نه از مفاد کتب سیره در اینباره آگاهی دارد و نه حاضر به پذیرش آنست، چرا این توقّع بیجا را به میان می‌آورَد و وقت و عمر خواننده را با گزافه‌گویی تباه می‌کند؟! گویی نویسنده، پرگویی در این موارد را خوش دارد و إطالهٔ سخن در این امور را نشانهٔ هنرمندی می‌انگارد و لذا باز می‌نویسد: [چرا مقارن بعثت، معجزه‌ای ظاهر نشد که تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟] (صفحهٔ ۱۷ کتاب).

باید گفت که این معجزه آشکار شد ولی نه در آن روزگار تمام قریش را به ایمان کشانید و نه امروز أمثال شما از بصیرتی برخوردارید که ایمان آورید! رسول خدا(ص) به نقل مورّخان عرب در «**عام الفیل**» پای به دنیا نهاد و مقارن تولّد پیامبر(ص) حادثهٔ «**اصحاب فیل**» رخ داد که خود از عجایب معجزات الهی و مؤیّد رسالت پیامبر اسلام(ص) به شمار می رود و در قرآن کریم سوره‌ای به این واقعهٔ عجیب إختصاص یافته و تاریخ‌نگاران در نقل حادثه، متفّقند. کدام معجزه از این آشکارتر که پرندگان آسمان، گروهی را که آهنگ و یرانی کعبه داشتند، سنگ باران کنند و آنان را به هلاکت رسانند؟! آنگاه در میان مردم روی زمین، تنها محمّد —صلّی اللّه علیه و آله و سلّم— توفیق یابد که آن خانه را از لوث وجود بُت‌ها پاک سازد و آن را بزرگترین عبادتگاه خداوند یکتا و قبله‌گاه همیشگی امّت خویش گرداند؟! پیداست همان خداوند یگانه‌ای که فرمان حمایت از این خانه را به پرندگان داده، کعبه را برای چنین مقصود مهمّی حفاظت کرده است و اگر این ماجرای حیرت‌آور رخ نداده بود البتّه مردم مکّه به ویژه دشمنان پیامبر(ص) آوای مخالفت بلند می کردند و سخن قرآن را در بارهٔ اصحاب فیل، دستاویزی برضدّ آن می‌ساختند تا مؤمنان را از پیرامون پیامبر(ص) پراکنده کنند، با آنکه چنان بهانه‌ای به دست نیاوردند و این حجّت نزد مخالفان، تا امروز بدون جواب باقی مانده است!

آری؛ علمای اسلام براین باورند که خدای متعال قبل از روی دادن حوادث بزرگ، مقدّماتی را کــه چون پیش درآمدی برآن وقایع به شمار می آید، پدید می آورد، چنانکه ابن قیم جوزیّه (متوفی در سال ۷۵۱ هجری) می گوید:

«**إنَّ ممّاجَرَتْ بِهِ عادةُ اللّهِ أنْ یَتَقَدَّمَ بَیْنَ یَدَیِ الأُمورِ العَظیمَةِ مقدّماتٌ**

تَکونُ کَالمَدخَلِ لَها» آنگاه می افزاید: «فَمِنْ ذلکَ قصّةُ مَبعثِهِ صلّی اَللّهُ علیهِ وسلّم تَقَدَّمَها قصّةُ اَلفیل» [۵۳]

یعنی: «رسم جاری خدای تعالٰی برآن است که پیش از رخدادن وقایع مهمّ، مقدّماتی را بسان دیباچه ای برآنها مقرّرمی داردو رو یداد مبعث پیامبر(ص) و ماجرای فیل که برآن پیشی گرفت نمونه ای از این گونه مقدّمات است.»

امّا این همه، برای کسانی سودمند می افتد که از بصیرتی آمیخته با روحانیّت برخوردار باشند و آنانکه از این احوال دورند همه را حمل به تصادفات یا اتّفاقات غریبهٔ طبیعت! و أمثال این پندارها می کنند و از آن مایه های عبرت، طَرْفی نمی بندند، چنانکه در قرآن کریم آمده است:

« وَإِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ اَلسَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ» (الطور: ٤٤)

یعنی: «اهل لجاجت اگر پاره‌ای از اجرام آسمان را ببینند که به رسم عذاب برایشان سقوط می کند (دگر باره به توجیه و تأویل می پردازند) و می گویند آبری متراکم است که به طور طبیعی فرود می آید»!

و اگر نبود جُز حادثهٔ «اصحاب فیل» که در قرآن شریف آمده و بشارتهایی که در کتب پیامبران سَلَف وارد شده، اهل بصیرت و انصاف را کافی بود، با اینکه قرائن دیگری نیز در تاریخ مندرج است که بحث ازآنها سخن را به درازا می کشاند.

در ذیل همین بحث، نویسندهٔ ۲۳ سال دوباره در اندیشهٔ پادشاه ایران فرو رفته! و می نویسد: [چرا در دل خسرو پرویز فروغی نتابید تا نامهٔ حضرت را پاره نکند هم‌خود ایمان‌آورد و هم به تبعیّت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادسیه ونهاوند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام درآید؟]

چه بـایـد کرد که خوی چاکری شاه! به مصداق آیهٔ شریفهٔ «وَأُشْرِبُوا فی قُلُوبِهِمُ اَلْعِجْلَ» [۵۴] چنان در دل سناتور سابق فرو رفته که اگر معجزه‌ای را به جای شکسته شدن ایوان کسریٰ پیشنهاد می کند آن معجزه، تابش فروغ ایمان در دل پادشاه ستمگر و مغرور ایران است! تا ثابت شود که محمّد ـصلّی اللّه علیه و آله و سلّم‌ـ فرستادهٔ خداوند جهانیان است! گویی در مذهب نویسنده، **شرط قابلیّت و لیاقت** در

۵۳ـ «السّیرة الحلبیّة» الجزء الأوّل، صفحهٔ ۹۸. ضمناً به کتاب «زادالمعاد فی هدی‌خیرالعباد» چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۸، بنگرید.

۵٤ ــ محبّت گوساله با دلهایشان در آمیخت (البقرة: ۹۳)

هدایت بندگان اساساً معتبر نیست!! و نیز نویسنده توجّه ندارد که «شکست ایوان کسریٰ» (به فرض صحّت) کسی را «وادار» به ایمان نمی کند امّا «تافتن بی قید و شرط ایمان در دل مردمان» **تکلیف** را به **تحمیل** منقلب می سازد! و اگر قرار است جبر و تحمیل حاکم برامور خلق باشد، اصلاً فرستادن پیامبر اسلام(ص) ضرورت نداشت تا خسرو پرویز به او ایمان بیاورد زیرا در صورت جبر، همهٔ خلق از خدای جهان مستقیماً فرمان می گرفتند و بالاجبار، عمل می کردند!

البتّه هنگامی که یک سناتور ناشی، معجزه تراشی! می کند نباید انتظار داشت که پیشنهادی معقولتر از این به میان آید![55]

عجب است که در پایان این فصل، نویسندهٔ ۲۳ سال می نویسد:

[من در این مختصر داعیهٔ ترسیم ۲۳ سال از عمر ٦۳ سالهٔ حضرت محمّد را ندارم و بدون تواضع دروغین، نه موهبت فکری «رنان» را در خود می بینم، و نه شکیبایی کافی و نیروی تحقیق «امیل لودویک» را تا بتوانم شخصیّت قوی وقدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه آفرین ترین موجود تاریخ بشریّتش باید خواند... یک اندیشه یا ملاحظهٔ روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشت ها را (!!) برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می افتد...] (صفحهٔ ۱۸ کتاب)

از داوری دربارهٔ «زندگانی عیسیٰ» اثر «ارنست رنان» و کتاب «پسر آدم» اثر «امیل لودویک» که بگذریم (هر دو اثر دربارهٔ حیات حضرت مسیح(ع) نوشته شده) باید بگوییم که کتاب ۲۳ سال انصافاً با بی دقّتی فراوان در نقل متون و کج اندیشی بسیار در تحلیل حوادث، مقرون است و نویسنده‌ای که به کاری بس بزرگ چون نگارش سیرهٔ خاتم پیامبران(ص) برخاسته باید اهمیّت کار خطیر خود درک می کرد و در تحقیق و تتبّع، حوصلهٔ کافی و تأمّل وافی به خرج می داد زیرا این کار، علاوه بر مسؤولیّت عظیم الهی با اعتقادات و عواطف میلیونها مسلمان روی زمین پیوند دارد. کسی که به اعتراف خود «شکیبایی کافی» ندارد و از «نیروی تحقیق» در حدّ لازم برخوردار نبوده است، چه اصراری داشته تا این مسؤولیّت بزرگ را به عهده گیرد و کتاب خود را از اغلاط فراوان و لغزشهای بس گران دربارهٔ خاتم پیامبران(ص) پر سازد؟! اگر نویسندهٔ ۲۳ سال، به

۵۵ــ در فصل آخر کتاب از «**پیکار مسلمین با ارتش پادشاهی! ایران وعلل آن**» سخن گفته ایم، به فصل مزبور رجوع شود.

فصل دوم

کودکی پیامبر

قرآن و خاطرات کودکی پیامبر!

در آغاز این فصل، نویسندهٔ بیست و سه سال، چنین آورده است:

[از دوران کودکی حضرت محمّد اطّلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانهٔ عموی خویش زندگی می کند — عموئی با رأفت و شفقت ولی کم‌بضاعت— برای اینکه عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران(!!) ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکّة تک و تنها بسر می‌برد...]

(صفحهٔ ۲۰ کتاب)

در این چند سطر، خطائی وجود دارد که شاید به نظر خوانندگان، سخن گفتن از آن درخور اعتنا نباشد. ولی سیره‌نویس جدید! بزودی خطای خود را مبنای پندارگرایی و خیالبافی در بارهٔ قرآن کریم قرار می دهد و می نویسد:

[کودکی تک و تنها هر روز با شُتران (!!) به صحرا می رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می رود و سرگرم تخیّلات و رؤیاها می‌شود. شاید آیات عدیدهٔ قرآنی که سی سال بعد، از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه‌ای باشد از این تأمّلات و تأثّر از عالم خلقت. أفلا ینظرون إلی الإبل کیف خلقت، وإلی الأرض کیف سطحت، والی السّماء کیف رفعت؟] (صفحهٔ ۲٤ کتاب)

چنانکه ملاحظه می‌شود، چون ذکر «شتر» در قرآن کریم رفته، سیره‌نویس جدید! آنرا ناشی از تأثّرات دوران کودکی پیامبر(ص) می‌شمارد؟ و با این پندار مرتکب چند خطای روشن می‌شود:

نخست آنکه: کتب تاریخ و سیره حکایت از آن می کنند که پیامبر اسلام(ص) پیش از بعثت، مدتّی به شبانی گوسفندان پرداخته، نه چرانیدن شتران! چنانکه **ابن سعد** در کتاب **الطّبقات الکبریٰ** تحت عنوان: **«ذِکرُ رِعْیَةِ رسولِ اللّهِ (ص) الغَنَمَ بِمکّة»** اخباری چند در این باره آورده و از جمله می نویسد:

«کانَ بَیْنَ أصحاب الغَنَمِ وَ بَیْنَ أصحاب الإبلِ تَنازعٌ فـاسْتَطالَ عَلَیْهِم أصحابُ الإبلِ فَبَلَغَنا وَاللّهُ أعلَمُ أنَّ النّبیَّ صَلّی اللّهُ علیهِ و سَلّم قالَ بُعِثَ موسیٰ وَهوراعی غَنَمٍ وَبُعِثَ داوُدُ وهوراعی غَنَمٍ وبُعِثْتُ وَأنا أرعیٰ غَنَمَ أهْلی بأجیاد.» (الطّبقات الکبریٰ، چاپ لیدن، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۸۰)

یعنی: «میان شبانان و شترچرانان نزاعی در گرفت و شترچرانان، بر شبانان فخر

فروشی و تکبّر کردند و آنگه این خبر به ما رسیده— و خدا داناتر است— که پیامبر(ص) گفت: موسی که به رسالت بر انگیخته شد، شبان گوسفند بود، و داود که بر انگیخته شد او نیز شبان بود و من هم که به رسالت برانگیخته شدم گوسفندان خانوادهٔ خود را در أجیاد شبانی کردم».

و **سُهیلی اندلسی** (متوفّی در سال ۵۸۱ هـ. ق) در کتاب «**الرَّوضُ ٱلأُنُف**» که آنرا در شرح «سیرهٔ ابن هشام» نگاشته، گوید:

«وَٱلمعروفُ أنَّ رسولَ اللّه صلی اللّه علیه و سلّم رَعَی ٱلغَنَمَ فی بنی سَعْد مَعَ أخیهِ من ٱلرَّضاعَةِ ، وَ أنّهُ رعاها بِمكّةَ أیضاً علیٰ قراریط لأهلِ مکّة.»[1]

یعنی: «معروف چنان است که رسول خدا(ص) آنگاه که در میان قبیلهٔ بنی سعد بود به همراه برادر شیری خود گوسفندان را به چَرامی برد و نیز گوسفندان اهل مکّة را در برابر چند «قیراط»[2] شبانی کرد.»

بنابراین، پیامبر(ص) در کودکی شتر چران نبوده تا بیاد آن دوران، آیهٔ: «**أَفَلا یَنظُرونَ إلی ٱلإبِلِ کَیفَ خُلِقَتْ**» را برخوانده باشد!

دوّم آنکه: اگر قرار چنین است که هر آیه‌ای از قرآن کریم را با مشاهدات پیامبر(ص) در کودکی تطبیق کنیم به ما بگویید که پیامبر(ص): دیوار متشکّل از آهن و مس را در کدام بیابان مشاهده کرده بود که آیهٔ «**آتُونی زُبَرَ ٱلحَدیدِ... آتُونی أُفْرِغْ عَلَیهِ قِطراً**» (الکهف: ۹۶) را پس از چهل سالگی بر زبان آورد؟! و بالعکس! پیامبر(ص) در کودکی بسیار دیده بود که عرب‌ها دستار بر سر می بندند و یا «بُرنُس» (کُلاه‌بلند) و «قَلَنسُوَة» (کُلاه معمولی) برسر می گذارند و «عبا» بر دوش می افکنند و شمشیربه کمر می‌بندند، با وجود این، چرا نام «عمامه» و «عبا» و «برنس» و به ویژه نام شمشیر (سیف— حُسام— صارم— صمصامة — مفقّر— مهنّد...) در قرآن کریم نیامده است؟ونیز چرا از نغمه‌های شبانان برای گوسفندان و آواز ساربانان برای شتران، سخنی در قرآن نیست؟!

سوّم آنکه: سیره‌نویس جدید! چندان در نقل مطالب (مانند حلّ مباحث!) دقّت دارد که آیات قرآن را بلتقدیم و تأخیر و حذف و إسقاط نقل می کند!! چنانکه آیات مورد بحث را بدین صورت آورده است: «أفلا ینظرون إلی ٱلإبل کیف خلقت، و إلی الأرض

۱— سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، پاورقی صفحهٔ ۱۶۷.

۲— گفته اند هر قیراط معادل بایک پنجم دینار است.

کیف سطحت، و إلی ٱلسّماء کیف رفعت» (صفحهٔ ۲٤ کتاب)

با آنکه ترتیب آیات، در قرآن مجید بدین شکل است:

«أَفَلا يَنظُرُونَ إِلى ٱلإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ. وَ إِلى ٱلسَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ إِلى ٱلْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ. وَإِلى ٱلأَرضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (الغاشية: ۱۷ تا ۲۰)

در این آیات کریمه، خداوند مردم را به اندیشیدن در بارهٔ آفرینش شگفت شتر و بنای رفیع آسمان و استحکام کوهها و تفکّر در سطح زمین فرا می خواند تا قدرت و حکمت او را در اشیاء گوناگون ببینند، چنانکه در مواضع دیگر از زنبور عسل (النّحل) و ماده گاو (البقرة) و بادها (الرّیاح) و ابر (السّحاب) و دریاها (البحار) و مور (النّمل) مروارید و مرجان (اللّؤلؤ والمرجان) سخن می گوید و آیات گوناگون خود را بر اهل فکرت، عرضه می دارد.

آیااین پندار گرایی نیست که بگوییم چون پیامبر(ص) در کودکی گوسفندان را به چراگاه می برد در پنجاه سالگی از آفرینش شتر سخن گفته است؟!! راستی اینست معنای سیره‌نویسی علمی و دور شدن از خرافه‌بافی؟!

آنگاه نویسنده، تخیّلات خود را به جای اندیشه های پیامبر(ص) می نهد و گفتارش را چنین ادامه می دهد:

[آنچه ما اکنون می نویسیم **از حدود فرض و حدس خارج نیست،** کودکی تک و تنها هر روز با شتران (!!) به صحرا می رود، در تنهائی این روزهای یکنواخت در خود فرو می رود و سرگرم تخیّلات و رؤیاها می شود... تأمّل در سوره‌های مکّی جان پر از رؤیای کسی را نشان می دهد که از تنعّمات زندگانی بدور افتاده است و با خویشتن یا طبیعت نجوائی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبّران مغرور و بی ارزشی چون (ابولهب) و (ابو الأشدّ) فرو می ریزد. بعدها که محمّد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفیق یافتن و بالا رفتن شأن او، مؤمنان از خزانهٔ معمور تخیّلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش از طبری و واقدی آوردیم] (صفحهٔ ۲٤ و ۲۵)

در این باره از چند جهت سخن داریم:

اوّلاً؛ آغاز این گفتار، سراسر آن را بی اعتبار می کند، زیرا نویسنده اعتراف دارد که سخن او «**از حدود فرض و حدس خارج نیست**»! و به زودی خواهیم دید که پندارهای وی از نوع حدسیّات عُقلائی نیز به شمار نمی‌آید.

ثانیاً؛ اینکه گوید چون پیامبر از «تنعّمات زندگی» به دور افتاده بود لذا بر أبولهب و أبو الأشدّ خشم آورده! سخنی گزاف و ناروا است زیرا پیامبر در کودکی تحت سر پرستی

نیای خود «**عبدالمطّلب**» بود که به گواهی کتب سیره و تاریخ از إنعام و مهربانی دربارهٔ نوادهٔ کوچک خویش بهیچوجه دریغ نداشت. سپس به خانهٔ عمویش «**ابوطالب**» رفت که بنابر أسناد تاریخی، ابوطالب او را از فرزندان خویش عزیزتر می‌شمرد و به قول **دکتر جواد علی** در کتاب «**تاریخ ألعرب فی ألإسلام**»: «**امّا ابوطالب، فقد کانَ یُحِبُّ ألنّبیَّ حُبَّ عَبدِ ألمُطّلبِ لهُ و کانَ یُقَدِّمُهُ علیٰ أولادِهِ**»[۳] یعنی: «ابوطالب مانند پدرش عبدالمطّلب همواره به پیامبر علاقمند بود و او را بر فرزندان خود مقدّم می‌داشت» چنانکه در سفر به شام فرزندانش را با خود نبرد ولی او را به همراه بُرد و تا پایان عمر در برابر کافران قریش از وی حمایت می‌کرد. و مورّخان آورده‌اند که رسول خدا (ص) به هنگام مرگ همسر ابوطالب، یعنی فاطمه دختر اسد، بسی افسرده شد، سبب این امر را از آن حضرت پرسیدندن، پاسخ داد: «**إنّها کانت أمّی، إن کانَتْ لَتُجیعُ صِبیانَها وَتُشبِعُنی وَتُشَعِّثُهُمْ وتُدهِنُنی، وَکانت أمّی!**» یعنی: «او به راستی برای من مادر بود! کودکان خود را گرسنه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد و آنها را گردآلود رها می‌کرد و مرا پاکیزه می‌ساخت و روغن به سرم می‌مالید. او حقّاً برای من مادر بود!» (تاریخ الیعقوبی، طبع بیروت، المجلد الثّانی، صفحهٔ ۱٤) سپس پیامبر در جوانی بازنی ثروتمندومهربان یعنی **خدیجه** پیمان زناشویی بست و سالها در نعمت و راحت بسر برد. پس آن محرومِ دورمانده از «تنعّمات زندگی» کدام بوده است؟!

ثالثاً گیرم که پیامبر(ص) از نعمت هرگز نصیبی نداشت و **ابولهب** (عمویش) از نعمت خوارگان بود، امّا مگر پیامبر تنها یک عموی ثروتمند داشت تا او را مورد اعتراض قرار دهد؟ مگر «**عبّاس**» عموی دیگر پیامبر به شمار نمی‌آمد و مگر او هم مالدار و مرفّه نبود؟ پس چرا نام وی در قرآن کریم نیامده و مورد سرزنش قرار نگرفته است؟!

آنچه که نویسنده نمی‌تواند دریابد این است که قرآن مجید با أمثال ابولهب به خاطر عناد شدید او با حق و دفاع تند وی از باطل به مخالفت برخاسته نه به‌لحاظ آنکه او از سُفرهٔ نعمت برخوردار بوده و پیامبر(ص) محروم شده‌است! کسی که هر اختلافی را به «جنگ شکم»! باز می‌گرداند، کجا تواند اهداف عالیهٔ قرآن مجید را دریابد و مقاصد بزرگ آنرا درک کند؟ شما که هر شعاری را به تنّعم مادّی رجعت می‌دهید، هنوز انسان را نشناخته‌اید و کمترین اختلاف شما با قرآن در ارزیابی مقام انسان است!

باری؛ قرآن کریم از میان کافرانی که در روزگار پیامبر(ص) می‌زیستند، نام

۳ــ تاریخ ألعرب فی ألإسلام (السیرة النبویة)، چاپ بغداد، صفحهٔ ۱۰٤

هیچکس را نیاورده و از کفّار به صورت عمومی یاد کرده است، چنانکه می‌خوانیم: (**قُل یا أیّها الکافرون**)، (**إنَّ الّذینَ کَفَروا**)، (**جاهِدِ الکُفّارَ وَ المُنافِقینَ**)... و از میان کافران تنها کسی که در قرآن مجید به طور مشخّص، یاد شده ابولهب، عموی مالدار و معاند پیامبر(ص) بوده است! تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبر(ص) کمترین سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ‌بکار نمی‌آید! در این مرحله است که قرآن شریف می‌فرماید:

«تَبَّتْ یَدا أبی لَهَبٍ وَتَبَّ
ما أغْنیٰ عَنْهُ مالُهُ وَما کَسَبَ
سَیَصْلیٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ» (المسد:۱تا۳)

یعنی: «کار[۴] ابی لهب به زیان انجامید و جانش به خسارت پیوست.
مالش برای وی کاری نکرد و دستاوردش مفید نیفتاد.
بزودی در آتشی شعله‌ور خواهد افتاد.»

امّا از «أبو الأشدّ» (که مردی از «بنی جُمَح» بود) در قرآن مجید بهیچوجه نامی نرفته است، جُز آنکه برخی از مفسّران گفته‌اند آیهٔ «**لَقَد خَلَقنا الإنسانَ فی کَبَد**» (البلد:۴) در بارهٔ او نازل شده،[۵] ولی چنانکه ملاحظه می‌شود، لفظ آیه، کلّی و عام است و اختصاص به یک تن ندارد.

آری، قرآن مجید افرادی را بدون ذکر نامشان مذمّت نموده و صفات ناپسند آنان را آورده است تا دیگران از داشتن چنان صفاتی بپرهیزند، و روشن است که مقاصد آیات مقصور و محدود به آنها نیست.

رابعاً: نویسنده‌ای که در آغاز سخن اعتراف دارد: [آنچه‌ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست] چگونه به خود اجازه می‌دهد در چندسطر بعدبنویسید: [مؤمنان از خزانهٔ معمور تخیّلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش، از طبری و واقدی آوردیم]؟! جای دارد که‌ازسیره نویس جدید! پرسیده شود: مگر شما خود به خیالپردازی متوسّل نشدید و فرض و حدس (آنهم غیر

۴ــ ذکر دو دست ابی لهب (**یداابی لهب**)در آیهٔ شریفه کنایه از عمل اوست، چه معمولاً کارها با دست انجام می‌شود و نظائر آن در قرآن کریم فراوان آمده، مانند: «**ذلک بما قدّمت یداک**» (الحج: ۱۰)، «**یوم ینظر المرء ما قدّمت یداه**» (النبأ: ۴۰)

۵ــ به تفسیر «بیضاوی» و «روح المعانی» ذیل آیهٔ ۴ از سورهٔ «البلد» رجوع شود.

عُقلائی) را به میان نیاوردید؟ پس چطور دیگران را برای تخیّل سراپا دروغی که به آنها بسته اید (و در فصل پیشین به اثبات رسید) سرزنش می کنید؟!

نویسنده‌ای که ادّعا دارد: آنچه پیامبر بزرگوار اسلام(ص) در چهل و اند سالگی بر مردم تلاوت کرده، نتیجهٔ خیالات او، مثلاً در دوازده سالگی بوده است!! آیا از خود نمی پرسد: چگونه این خیالات! سی سال از بروز و ظهور خودداری کردند؟ چرا پیش از زمان رسالت، مردم مکّه از این نمونه سخنان از پیامبر(ص) نشنیدند؟ چرا پس از تلاوت آیات، دیگران نتوانستند از پیامبر(ص) تقلید کنند و آیه سازی نمایند؟ چرا امروز که صدها سال از نزول قرآن کریم سپری می شود، شما منکران نبوّت، از آوردن کتابی چون قرآن عاجزید؟ در دنیا هر شاعری که سبک تازه‌ای در شعر ابداع کرده، پس از چندی، دیگران هزاران بیت به همان سبک و شیوه سروده‌اند، امّاچرا کسی تا کنون نتوانسته سبک قرآن را تقلید کند و همانند آن سوره‌ها بیاورد؟! چرا شیوهٔ بیان قرآن در جهان یگانه مانده ولی از نوع غزل وقصیده ومثنوی و رباعی و مخمّس و جُز اینها صدها هزار بیت ساخته اند؟ مگر قرآن کریم مکرّر مخالفانش را به آوردن سوره‌ای مانند آن دعوت نکرده، پس چرا این عُلما و فضلا! زبانشان بسته است و قدرت تقلید از درس ناخواندهٔ چهارده قرن پیش را ندارند؟!

در منطق ما، این کار میسّر نشده است مگر به وحیِ الهی و اشراق باطنی و تأیید ربّانی؛ امّا در منطق شما این کار مولود شتر چرانی!! زمان کودکی است! به قول **حافظ:** «ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجا»؟!

کیش پیامبر، پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! دوباره به خیالبافی می پردازد و از فاصلهٔ ۱۴ قرن، اندیشه های پیامبر(ص) را در کودکی تشریح می کند! و چنین می نویسد:

[طوایف بی شمار، چرا به کعبه روی می‌آورند و مایهٔ ثروت و سیادت قریش می شوند؟ برای اینکه خانهٔ کعبه مقّر بُت های نامدار است، برای اینکه در کعبه سنگ سیاهی قرار داد که در نظر اعراب مقدّس است و طواف بدور آنرا مایهٔ خوشبختی و نجات می دانند... با آن هوش تند و با آن حسّاسیّت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمّد یازده و دوازده ساله از خود می پرسد: آیا در این سنگ سیاه نیروئی نهفته است و آیا از این مجسّمه های بی حسّ و حرکت کاری ساخته است؟ و شاید این شک و بدگمانی به

سنگ سیاه و بتان گوناگون، ناشی از تجربه و آزمایش شخصی سرچشمه گرفته باشد. (!!)[۶]

هیچ بعید نیست که خود او با شوق و امید یک قلب شکسته و روح رنجدیده بدانها روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیهٔ والرّجس فاهجر= از پلیدی اجتناب کن (سورهٔ مدّثر آیهٔ ۵) که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤیّد این فرض و حدس نیست؟ همچنین آیهٔ شریفهٔ «و وجدک ضالاً فهدی» خداوند ترا گمراه یافت پس هدایتت فرمود (سورهٔ والضّحی آیه ۷) قرینه‌ای مثبت بر این احتمال نیست؟] (صفحهٔ ۲۱ و ۲۲ کتاب)

این سخنان ناپخته و مغلوط، کدامیک از زوایای حیات پیامبر اسلام(ص) را روشن می‌کند؟ به زودی معلوم می‌شود که بر این پندارها هیچ اثر مثبتی در تبیین سیرهٔ پیامبر، مترتّب نیست! چرا که اوّلاً خود نویسندهٔ ۲۳ سال در فصل پیشین می‌نویسد:

[چنانکه می‌دانیم عقایدی از طفولیّت به شخص تلقین شده و زمینهٔ اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همهٔ حقایق را با آن اعتقادات تلقینی که هیچ مصدر عقلانی ندارد منطبق سازد. حتّی دانشمندان نیز بجز عدّه‌ای انگشت‌شمار به این درد دچارند و نمی‌توانند قوّهٔ إدراک خود را بکار اندازند و اگر هم بکار اندازند برای تأییدعقاید تلقینی است.] (صفحهٔ ۱۸ و ۱۹).

هنگامی که همهٔ خلق گرفتار تلقین‌های دوران کودکی هستند و تنها دانشمندانی انگشت شمار از این ورطه رهایی می‌یابند، ما می‌پرسیم: یک چوپان بی‌سواد ۱۲ ساله چگونه می‌توانسته به کلّی برخلاف تلقین‌های محیط بیندیشد؟! مگر او در شمار آن دانشمندان معدود و برجسته بوده است؟!

ثانیاً: اگر پیامبر (ص) بر طبق تجربهٔ شخصی به سنگ سیاه (حجرالأسود) بی اعتقاد شده بود چرا همانگونه که به هنگام رسالت، بُتان را نفی نمود و با رسیدن به قدرت، آنها را درهم شکست نسبت به سنگ سیاه چنین رفتاری را در پیش نگرفت؟! چرا «استلام» یعنی دست سودن بر آنرا منع و تحریم نکرد؟![۷]

۶ـ ذکر«ناشی»و«سرچشمه‌گرفته باشد» در این جمله حکایت از ناشیگری نویسندهٔ معروف! در سخن پردازی می‌کند.

۷ـ پاسخ این سؤال از دیدگاه اسلامی روشن است (نه از دیدگاه مادّی نویسندهٔ ۲۳ سال که جواب ندارد) «حجر الأسود» را «سنگ مرّة» گویند که طواف کعبه، از محاذات آن آغاز می‌شود و برای گم نکردن شمارش طواف، آنرا

ثالثاً؛ کسانی که به معبودی (حق یا باطل) عقیده‌دارندمگر ممکن است با یک بار مستجاب نشدن‌دعا، از آن معبود روی گردانند؟ اگر چنین باشد، پس باید تا کنون نه یک تن بُت پرست در روی زمین یافت شود و نه یک خداپرست در دنیا!

رابعاً؛ آیه‌ای به صورت: [والـرّجس فـآهجر] اساساً در قرآن کریم نداریم! و آنچه نویسنده نشانی می دهد در سورهٔ مدّثّر به صورت: «**آلرُّجزَ فـآهجُر**» آمده است و به هیچ وجه دلالت ندارد بر آنکه پیامبر خدا (ص) پیش از نزول این آیهٔ کریمه به عبادت بُتان، عقیده داشته است![8] شگفتا از سیره‌نویس ناشی که خود اقرار دارد پیامبر در سنّ دوازده سالگی نسبت به بُتان بی‌عقیده شده بود و با وجود این، هیچ نمی اندیشد چگونه پیامبر در چهل سالگی به‌عبادت‌آنهاعقیده داشت!! تا لازم آید که قرآن کریم او را از این کار باز دارد؟!

چشم باز و گوش باز و این عَمیٰ حیرتم از چشم بندیّ خدا!

راستی کسی که تا این درجه بی دقّت است و در هر مبحث از مباحث کتابش دچار تناقض گویی می‌شود چرا به جای کتاب نویسی در اندیشهٔ معالجهٔ حافظه و متفکّرهٔ خود بر نمی‌آید؟ بلکه چرا در فکر درمان روح و قلب خود نیست؟! **یا حسرةً علی العباد!**

خامساً؛ آنجا که خدای تعالیٰ گوید: «**وَوَجَـدَکَ ضآلاً فَهَدیٰ**»،مقصود آن نیست که پیامبرش پیش از نزول وحی، بُت پرست بوده است! زیرا این معنی را قرآن کریم ردّ کرده و می فرماید: «**وَلاَ أنا عابِدٌ ما عَبَدْتُم**» (الکافرون: ٤) یعنی بگو: «من عبادت کنندهٔ آنچه شما پرستیدید نبوده‌ام». چنانکه **زمخشری** در تفسیر **کشّاف** ذیل همین آیه می‌نویسد: **أی وَمٰا کُنتُ قَطُّ عابداً فیما سَلَفَ ما عبدتُم فیه یعنی لَمْ تُعْهَدْ مِنّی عبادةُ صَنَمٍ فی آلجاهلیّةِ، فَکیفَ تُرجیٰ منّی فی آلإسلامِ**. (تفسیر الکشّاف، چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۸۰۹)

گوید: «معنی آیه آن است که (بگو) من هیچگاه در گذشته آنچه را که شما پرستیدید، عبادت نکرده‌ام؛ یعنی سابقهٔ پرستش هیچ بتی را در جاهلیّت نداشته‌ام چگونه

در خانه نصب کرده‌اند. به علاوه در حدیث آمده که: «**الحجرُ یمینُ اللّهِ تعالیٰ فمن مَسَحَهُ فقد بایَعَ اللّهَ**» (جامع الصّغیر، ج۱، ص۱۵۱) یعنی: حجر الأسود به منزلهٔ دست راست خدا است که هر کس بر آن دست نهد در حقیقت با خدا بیعت کرده تا گرد گناهان نگردد.

۸— زیرا «**رُجز**»درلغت‌به‌معنای«**عذاب**»ونیز «**گناه**» آمده و مقصود آن است که: همواره از گناه یا از عذاب الهی با طاعت حق، هجرت کن. و این سخن را به هر انسان پاک و یکتاپرستی می توان گفت ولازم نیست مخاطب آن، حتماً مشرک باشد تا لایق این خطاب آید!

امید این کار در اسلام از من می رود؟!»

این تفسیر بر وفق قاعده، درست است زیرا به قول علمای اصول: «مشتقّ، حقیقت در ما مَضیٰ است به خصوص که متعلّقش فعل ماضی باشد.» و کلمهٔ (عابِد) مشتقّ و (عَبَدْتُم) فعل ماضی است.

از علی — علیه السّلام — نیز مأثور است که گفت: «قِیلَ لِلنّبِیِ صلّی اللّه علیه (و آله) و سلّم هل عَبَدتَ وَثَناً قَطُّ؟ قالَ: لا، قالوا: هل شَرِبْتَ خَمْراً قَطُّ؟ قال: لا و مازِلتُ أعْرَفُ أنَّ الّذی هُم علیه کُفرٌ وما کُنتُ أدری ماالکتابُ و لا الإیمانُ» (السّیرة الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۰٤؛ الدّرّ المنثور، الجزء السّادس، صفحه ۱۳)

یعنی: «از پیامبر — صلی اللّه علیه و آله و سلّم — پرسیدند: آیا هیچگاه بُتی را پرستیده‌ای؟ پاسخ داد: نه، گفتند: آیا هیچ شراب انگور نوشیده‌ای؟ گفت: نه و پیوسته می دانستم آیینی که بُت پرستان برآنند، کفُر است، ولی در عین حال نمی دانستم که کتاب چیست و ایمان کدام است.»

این است معنای آن آیه که فرمود: «وَوَجَدَکَ ضالّاً فَهَدیٰ» (الضّحیٰ: ۷) «و خداوند ترا راه نیافته دید و هدایت کرد» و مفاد این خبر همان است که در قرآن کریم می خوانیم:

«ما کُنتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لا الْإیمانُ وَلٰکِن جَعَلْناهُ نُوراً نَهدی بِهِ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا وَإنّکَ لَتَهدی إلیٰ صِراطٍ مُستَقیمٍ» (الشّوریٰ: ۵۲)

یعنی: «و تو نمی دانستی که (این) کتاب چیست، و ایمان (به آن) کدام است، ولی ما این کتاب را (چون) نوری قرار دادیم که هر کس از بندگان خود را (شایسته بدانیم و بخواهیم (راه یابد) هدایتش می کنیم و تو، به سوی راهی راست مردم را رهبری می نمایی» در این آیه تصریح شده که پیامبر (ص) پیش از تابش نور وحی، خبر از قرآن نداشت و از ایمان به آن دور بود (چنانکه از دیگر کتب آسمانی نیز بی خبر بود) یعنی شریعت خدا را نمی شناخت،[۹] امّا این منافات ندارد با آنکه پیامبر اسلام (ص) بُت

۹— عن ابی حمزة قال، قال لی ابوعبداللّه الصّادق (ع): أیّ شیءٍ یقولُ أصحابکم فی هذه الآیة، أیُقرّون أنّهُ کان فی حال لایَدری ما الکتابُ ولا الإیمانُ؟ فقلتُ: لاأدری جُعِلتُ فِداکَ ما یقولون، فقال لی: بلیٰ قد کان فی حال لایَدری ما الکتابُ و لا الإیمانُ حتّی بعثَ اللّهُ تعالی الرّوحَ الّتی ذکرَ فی الکتابِ، فلمّا أوحاها إلیه عَلّمَ بها العلمَ والفهمَ. (الأصول من الکافی، الجزء الأوّل، چاپ طهران «دارالکتب الإسلامیّة»، صفحه ۲۷٤) یعنی: ابوحمزه گوید امام صادق (ع) ازمن پرسید: اصحاب شما دربارهٔ این آیه چه گویند؟ آیا اقرار می کنند پیامبر در حالی بود که نمی دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم: فدایت شوم نمی دانم که در این باره چه می گویند گفت: آری پیامبر در حالی بود که نمی دانست کتاب و ایمان چیست تا آنکه خداوند

پرستی را کاری نامعقول می‌شمرد و شرابخوارگی را ناپسند می‌داشت.

آری، کتب سیره این آگاهی را در اختیار ما می‌نهند که پیامبر اسلام (ص) به عنایت خداوند و از راه فطرت، پیش از نبوّت خود از پرستش بُت‌ها و شعرسرایی گریزان بود. چنانکه در حدیث از آن حضرت آمده است که: «لَمّا نَشَأْتُ بُغِّضَتْ إِلَیَّ الأَوثانُ وَ بُغِّضَ إِلَیَّ الشِّعرُ» (السّیرة الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۰۵) یعنی: «چون رو به بزرگ شدن نهادم بُت‌ها در نظرم منفور و ناپسند آمدند و نیز از شعر تنفّر پیدا کردم»! و این از علامات نبوّت و آیات رسالت است که پیامبر اسلام (ص) با وجود آنکه در محیط مکّه پرورش یافت و در آنجا فنّ شعر رواج فراوان داشت ولی آن حضرت در مدّت چهل سال زندگی با مکّیان یک بیت شعر نسرود و هرگز تمرین شعرسازی و عبارت‌پردازی نکرد. (که اگر کرده بود آن شعرها و سخنان بر سر زبانها می‌افتاد و در تاریخ ضبط می‌شد.) ولی در چهل سالگی ناگهان قرآنی را آورد که شاعران و خطیبان عرب جملگی در برابر آن حیران شدند، إنصافاً از این معنی جز «وحی إلهی و تأیید باطنی» چه تعبیر می‌توان کرد؟

آری، خدایی که به محمّد (ص) قرآن و حکمت آموخت، فطرت او را علاوه بر بت‌پرستی از شعرسرایی دور ساخت تا به هنگام نزول قرآن، اهل باطل نتوانند ادّعا کنند که: «او شاعر یا سخنوری بیش نیست، زیرا پیش از قرآن نیز سخنان موزون یا گفتار حکمت‌آمیز از وی بسیار شنیده‌ایم»!! و پس از نزول قرآن نیز آیهٔ ۶۹ سورهٔ «یٰس» (وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ = ما به او شعر نیاموختیم و این کار سزاوار وی نیست) جدایی آن حضرت را از شعر و شاعری تثبیت کرد.

خلاصه آنکه: نه قرآن کریم، انعکاس دوران شبانی یا جوانی پیامبر (ص) است و نه مبارزهٔ بابت پرستی، مولود حاجتی است که پیامبر در کودکی یا در میانسالی از بُتی خواسته و روا نشده! که اینها همه مولود خیال‌پروری و کج‌اندیشی سیره‌نویس جدید! به شمار می‌آید و حق این است که دستگاه آفرینش به ارادهٔ الهی، پیامبر را برای قبول رسالت عظیم وی، آماده می‌ساخت چنانکه با فطرت سلیم و عقل هشیارش او را از بُت‌پرستی و شراب‌خواری و بی‌عفّتی پاک و برکنار داشت و به امانت و صداقت و خوش‌خویی رهبری کرد و لذا پس از إظهار نبوّت هیچکس نتوانست ادّعا کند که محمّد بن

آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاد و چون (به وسیله آن روح) به او وحی کرد، دانش و فهم را به وی آموخت.

عبدالله(ص) به دلیل سوابق ناروای اخلاقی، شایستگی نبوّت را ندارد و اگر گروهی دعوت آن حضرت را نپذیرفتند، تعصّب در عقیده و تصلّب در پیمودن راه پدران و از دست دادن منافع ناصواب و غیره در این کار مؤثّر بود نه نقائص اخلاقی پیامبر (ص) و از همین رو قرآن مجید مشرکان را ملامت و سرزنش می کند که:

«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُم فهم لهُ مُنكِرون»؟ (المؤمنون: ٦٩)

یعنی: «مگر آنان رسول خود را نشناختند که منکر او شده اند»؟!

آری، مخالف و مؤالف و دوست و دشمن، همه اذعان داشتند که محمّد بن عبدالله (ص)، مردی امین و راستگو و پاکدامن است و از خود آن حضرت هم آمده که گفت: **«ما هَمَمْتُ بِقَبيحٍ مِمّا هَمَّ بِهِ أَهْلُ ٱلجاهليّةِ إلاّ مَرَّتَيْنِ مِنَ ٱلدَّهرِ، كِلتاهُما عَصَمَنِيَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنهُما»** (السّيرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحة ٢٠٠؛ تاريخ الطبری[۱۰] الجزء الثانی، صفحة ٢٧٩) یعنی: «پیش از اسلام هیچگاه به کارهای ناپسندی که اهل جاهلیّت بدانها تن در می دادند مصمّم نشدم مگر دو بار که چون اندیشه اش در من راه یافت خدای بزرگ در هر دو مورد مرا حفظ کرد (و کار ناپسندی انجام ندادم).»

وقایع مسافرت به شام

سیره نویس جدید! سخن را چنین ادامه می دهد:

[در سنّ یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیائی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافت و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکّه در آن نبود. در آنجا با مردمانی مهذّب‌تر، محیطی روشن‌تر عادات و آدابی برتر مواجه شد که مسلّماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حسّ کرد و شاید(!!) آرزوی داشتن جامعه ای منظّم‌تر و منزه‌تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت. تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانتهای توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید(!!) سنّ او اقتضای چنین امری را نداشته است ولی مسلّماً در روح حسّاس و رنج

۱۰- عبارت طبری در تاریخ چنین است: **«ما هَمَمْتُ بشيءٍ مِمّا كانَ أهلُ الجاهليّةِ يَعْمَلُونَ به غيرَ مرَّتَيْنِ كلُّ ذلكَ يَحُولُ اللّهُ بيني و بينَ ما أُريد من ذلك ثمّ ما هَمَمْتُ بِسُوءٍ حتّى اكرمَنِيَ اللّهُ عزّ و جلّ برسالته».**

کشیدهٔ او اثری گذاشته است و شاید(!!) همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و بر حسب اخبار متواتر(!!) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر(!!) از ارباب دیانات گرفته است] (صفحهٔ ۲۳ و ۲٤ کتاب)

این بخش نیز مانند دیگر بخشهای کتاب، آکنده از تعبیرات سُست و نادرست است. نویسنده در میان سخنان خود سه‌بار دست به دامان «شاید» زده و به فرض و خیال متوسّل شده است!! به هر حال در اینجا چند مسأله لازم است مورد بحث قرار گیرد:

نخست آنکه سزاوار است بدانیم آن «غوغای درونی»! که نویسنده می پندارد سفر به شام آنرا فزونی بخشید چه بوده است؟ و راستی غوغای درونی کودکی یازده ساله که نه درس خوانده و نه تجربه آموخته و نه پای از عربستان بیرون نهاده بود چه می‌توانست باشد؟ سیره‌نویس جدید! در پاسخ این پرسش به جای دلیل و شاهد، «قطعهٔ ادبی» می‌سازد!! و می‌نویسد:

[در خاموشی بی‌پایان صحرا و در تنهائی وحشتناک این روزهائیکه شتران(!!) سرگرم پیدا کردن قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده لاینقطع می‌تابید در روح حساس و رؤیازای محمد همهمه‌ای بر پا می‌شد(!!) همهمه‌ای که با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست زیرا غروب آفتاب او را به واقع زندگی برمی گرداند. باید شتران را گرد آورد و روی به شهر گذارد برای آنها بخواند، بر آنها هی زند، از پراکندگیشان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم و درست به صاحبانشان برگرداند. همهمه خاموش می‌شد(!!) برای اینکه در تاریکی شب شکل رؤیا بخود گیرد. همهمه خاموش می‌شد(!!) برای اینکه فردا در خلوت یکنواخت صحرا پر گردد و خوش خوش در اعماق ضمیر او چیزی بظهور پیوندد.]
(صفحهٔ ۲۳ کتاب)

این بخش از سخنان نویسنده که غوغای درونی محمّد(ص) و یا اسرار همهمه!! را تشریح می‌کند، کار را به فُکاهت! کشانده است. سرانجام هیچ معلوم شد که همهمهٔ کذایی چه بود؟!

اگر این همهمه! مولود «وحشت تنهایی در صحرا» انگاشته شده که حقّاً مایهٔ این وحشت را در دل سیره‌نویس جدید! باید پیدا کرد نه در روح کسی که از اوائل خردسالی با صحرا آشنایی داشت و از آن هنگام که در قبیلهٔ «بنی‌سعد» با برادر شیری خود به صحرا می‌رفت با آن خو گرفته بود. آری، ترس از صحرا در دل کسی است که سالها در صندلی نرم «پارلمان» و سالن گرم آن لم می‌داد و یک بار به سراغ صحرانشینان محروم

این کشور نرفت تا از نزدیک، نیازهای آنان را احساس کند و مدافع حرمان ایشان باشد. امّا اگر «جناب همهمه» براثر تابش خورشید پیدا می‌شد و [با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست]! البتّه این همهمه و یژهٔ صحرا نبود تا موجب بدنامی آن شود، بلکه چنین همهمه‌ای در شهر هم به فراوانی یافت می‌شده است!! و اگر این همهمه مربوط به شتران!! (یا گوسفندان) بود...!

راستی خجلت‌آور نیست که کسی اسرار روحی خاتم پیامبران(ص) را به کُمک این لاطائلات تحلیل کند و از روح مقدّس او با این اباطیل سخن گوید؟!

دوّم آنکه شکّ نیست پیامبر اسلام(ص) در دوازده سالگی (و به روایتی در ۹ سالگی)[۱۰] با عمویش «ابوطالب» سفری کوتاه به سوی شام کرد و تا «بُصریٰ» رفت. امّا این موضوع که سیره‌نویس جدید! و برخی از مُستشرقین آنرا به رنگ و روغن! می‌آرایند و گاهی چنان جلوه می‌دهند که این سفر مایه‌ای برای ساختن قرآن از سوی پیامبر(ص) شده!! خود حکایتی است از بیچارگی و ناتوانی این منکران! چرا که هر چند در تاریخ و سیرت رسول‌اللّه(ص) می‌کاوند دستاویزی نمی‌یابند تا قرآن مجید را ساخته و پرداختهٔ پیامبر(ص) نشان دهند، ناچار به خُرده ریزهایی این چنین متشبّث می‌شوند! تو گویی که این کج‌اندیشان، خود دوران طفولیّت را نگذرانده‌اند! و نمی‌دانند که کودک ۱۲ ساله اگر پای به مدرسه ننهاده باشد، باید یک سال رنج ببرد و وقت صرف کند تا خواندن و نوشتن کلمات ساده را بیاموزد پس، آن طفل درس ناخوانده که تا آن روزگار، گوسفندان را به صحرا می‌برد، چگونه توانسته است از یک سفر کوتاه دستمایه‌ای برای نبوّت و رسالت برگیرد و حکمت عظیم قرآنی و فقه گستردهٔ اسلامی را بسازد و جامعه و امّتی عظیم تشکیل دهد؟! آن هم با حضور افراد فراوان کاروان که همه او را می‌شناختند و در کار او ناظر بودند و ماجرای این سفر را نقل کرده‌اند بگونه‌ای که در تاریخ منعکس و ضبط شده، ولی در گزارش آنها از آموزش پیامبر(ص) کمترین سُخنی نرفته است؛ چه شده که همسفران پیامبر(ص) از این ماجرای شگفت آگاه نشده‌اند ولی شرق شناسان اروپایی از این راز نهان!! آگاهی یافته‌اند! خوشا به حالشان!!

امّا سیره‌نویس جدید! که دست و پا می‌زند تا شاید نبوّت پیامبر(ص) را زاییدهٔ محیط

۱۰ــ قالَ هِشامُ بنُ مُحمّد: خرج ابوطالب بِرسُولِ اللّه(ص) إلی بُصریٰ مِنْ أرضِ آلشّامِ وَهُوَ آبنُ تِسع سنین (تاریخ الطّبری، الجزء آلثّانی، صفحهٔ ۲۷۸)= هشام بن محمّد گفت: ابوطالب با پیامبر(ص) به بُصریٰ واقع در سرزمین شام سفر کردند و عمر پیامبر(ص) در آن هنگام، ۹ سال بود.

طبیعی و اجتماعی نشان دهد، چون در اینجا تیرش آماجگاهی ندارد، ناگزیر می‌نویسد: [معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید سنّ او اقتضای چنین امری نداشته است... و برحسب اخبار متواتر(!!) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر(!!) از ارباب دیانت گرفته است.]

آنچه سیره‌نویس جدید! در بخش آخر از سخن خود آورده متأسّفانه! دروغ محض و کذب آشکار است!! نه تنها أخبار متواتر، بلکه یک خبر ضعیف هم وجود ندارد که نشان دهد پیامبر اسلام(ص) در سفر دوّم خود به شام از «ارباب دیانات»! چیزی فرا گرفته باشد. اینک کتب قدیمی سیره و تاریخ که در شرح احوال پیامبر(ص) مأخذ و مستند شمرده می‌شوند، پیش روی ما قرار دارند، در هیچیک از آنها حتی! اشاره‌ای به چنین مطلبی وجود ندارد، چه رسد به اخبار متواتر! من از سیره‌نویسی که یک بار به متن قرآن نگاه نمی‌کند تا ببیند عبارت: (والرّجس فاهجر) در مُصحَف شریف نیست و آنچه هست چیزی دیگر است تعجّب نمی‌کنم که این دروغ صریح را به أخبار تاریخی نسبت دهد. آری؛ آنچه در أخبار از این بابت آمده بکلّی با گزارش وی تفاوت دارد، همانگونه که آیهٔ قرآن با روایت و تفسیر ایشان متفاوت بود!

اگر به کتب تاریخ و سیره نظر افکنیم، می‌بینیم حکایت شده که پیامبر اسلام(ص) یک بار در کودکی، هنگامی که به همراه «**ابوطالب**» به سوی شام می‌رفت با راهبی «**بُحیریٰ**» نام، برخورد کرد و راهب مزبور چند کلمه‌ای با آن حضرت سخن گفت و سپس به «ابوطالب» سفارش کرد که: این کودک را از گزند یهودیان برکناردار، زیرا من آینده‌ای درخشان برای او می‌بینم.[۱۱] و نیز حکایت شده که در دوّمین سفر پیامبر(ص) به شام، آن حضرت بر راهبی به نام «**نسطورا**» گذر کرد و راهب بدون اینکه با پیامبر(ص)

۱۱- «حافظ ذهبی» در تاریخ الإسلام بخش (السّیرة النّبویّة) روایتی از أبی مجلز در این باره بدین صورت آورده است: «أنّ أباطالب سافَرَ إلی الشّامِ وَمَعَهُ مُحَمَّدٌ، فَنَزَلَ مَنْزِلاً فَأتاهُ راهِبٌ. فقالَ: فیکُمْ رَجُلٌ صالِحٌ، ثُمّ قالَ: أینَ أبو هذا الغُلامُ؟ قالَ أبو طالِب: ها أنا ذا وَلِیُّهُ. قالَ: احْتَفِظْ بِهِ، وَلاتَذْهَبْ بِهِ إلی الشّامِ. إنَّ الیهودَ قَوْمٌ حَسَدٌ وَإنّی أخْشاهُمْ عَلَیْهِ، فَرَدَّهُ» (السّیرة النّبویّة، چاپ بیروت، صفحهٔ ۲۹) یعنی: «ابوطالب به همراه محمّد(ص) به سوی شام مسافرت کرد و در منزلگهی فرود آمد و در آنجا با راهبی برخورد کرد. راهب پرسید: در بین شما مرد صالحی می‌بینم سپس گفت: پدر این کودک کیست؟ ابوطالب پاسخ داد: من سرپرست اویم. راهب سفارش کرد که: در حفظ این کودک بکوش و او را با خود به شام مبر که یهودیان مردمی بس حسودند و من بر او از ایشان بیمناکم. ابوطالب کودک را (به مکّه) باز گرداند.» چنانکه ملاحظه می‌شود در این روایت اساساً ذکری از سخن گفتن راهب با پیامبر نرفته است.

سخن گوید از «میسرة» غلام خدیجه، که در آن سفر به همراه پیامبر(ص) بود در بارۀ آن حضرت سؤالاتی نمود. از این برخوردها که بگذریم، هیچگونه سخنی از ملاقات پیامبر(ص) در سفر شام با علمای دین و ارباب مذاهب در تاریخ نیامده است، تا کسی بتواند احتمال دهد آن حضرت از ایشان علومی را فرا گرفته باشد! و این دروغ نویسنده هیچ محملی جز غرض‌ورزی و معاندت با حق نتواند داشت به همین جهت کمترین اشاره‌ای در کتاب خود به مأخذ این «أخبار متواتر»!! نمی کند و بهیچوجه نشان نمی دهد که آن ملاقات تخیّلی! مثلاً در کدام صومعه! رُخ داده و پیامبر(ص) با چه کسی ملاقات کرده؟ و چه سخنی میان ایشان ردّ و بدل شده است؟ و کدام تاریخ و سیره آنرا ضبط و گزارش کرده‌اند؟!

امّا آن چند کلمه‌ای که «بحیریٰ» در حضور کاروانیان با پیامبر(ص) گفته بنابر روایت اهل سیره و تاریخ، بدین قرار است:

«فَقالَ لَهُ یاغُلامُ! أسْألُک بِحَقِّ اَللاّتِ وَاَلعُزّیٰ إلاّ ماأَخْبَرْتَنی عَمّا أسْألُکَ عَنهُ، وَإنَّما قالَ لَهُ بُحَیریٰ ذلکَ لأنَّهُ سَمِعَ قَوْمَهُ یَحْلِفونَ بِهِما فَزَعموا أنَّ رَسُولَ اَللّهِ(ص) قالَ لَهُ: لاتَسْألْنی بِاللاّتِ وَاَلعُزّیٰ، فَوَاَللّهِ ما أَبْغَضْتُ شَیْئاً قَطُّ بُغْضَهُما. فَقالَ لَهُ بُحَیریٰ: فَبِاللّهِ إلاّ ماأَخْبَرْتَنی عَمّا أسْألُکَ عَنْهُ، فَقالَ لَهُ سَلْنی عَمّا بَدالَکَ فَجَعَلَ یَسْألُهُ عَنْ أشْیاءَ مِن حالِهِ فی نَوْمِهِ وَهَیْئَتِهِ وَأُمُورِهِ، فَجَعَلَ رَسولُ اَللّهِ(ص) یُخْبِرُهُ» (السّیرة النبویّة، تألیف ابن هشام، القسم ألأوّل، صفحهٔ ۱۸۲)

یعنی: «گفت ای پسر! به حقّ لات و عُزّیٰ تو را سوگند می دهم که مرا از آن چه می پرسم خبر دهی! و این سخن را بحیریٰ از آنرو گفت که شنیده بود قوم پیامبر به این دو بُت سوگند می خورند، پس چنین گمان رفته است که پیامبر به او گفت: مرا به لات و عُزّیٰ قسم مده که به خدا سوگند از هیچ چیزی چون آندو تنفّر ندارم!

بحیریٰ گفت: در این صورت، به خدا سوگندت می دهم که از آنچه می پرسم مرا خبر دهی. پیامبر گفت: هر چه می خواهی بپرس. آنگاه بحیریٰ از حالت رؤیای پیامبر، و وضع او و کارهایش پرسید و پیامبر او را خبر داد.»

آنچه گفتیم برطبق روایت «ابن اسحاق» است، و بخش اخیر در روایت طبری چنین آمده: «...سَألَ رَسُولَ اَللّهِ(ص) عَنْ أشیاءَ فی حالِهِ، فی یَقْظَتِهِ وَفی نَوْمِهِ» (تاریخ الطّبری، الجزء ألثّانی، صفحهٔ ۲۷۷) یعنی: « از رسول خدا(ص) چیزهایی

در بارهٔ احوال او و خواب و بیداریش پرسید.».

امّا در بارهٔ سفر دوّم پیامبر(ص) به شام، طبری در تاریخش می نویسد: «**كانَت خديجةُ بنتُ خُوَيْلدبن أسدبن عبدالعُزّى بن قُصّى إمرأةً تاجرةً، ذاتَ شرف وَمال وتَستَئجرُ ٱلرّجالَ في مالِها وَتُضاربُهُم إيّاهُ بِشَيء تَجعلُهُ لَهُم مِنهُ، وَكانَت قُرَيْشٌ قَوْماً تُجّاراً فَلَمّا بَلَغَها عَن رَسولِ ٱللّهِ(ص) مابَلَغَها مِن صدقِ حديثِهِ وعِظَمِ أمانَتِهِ وَكَرَم أخلاقِهِ، بَعَثَتْ إليهِ فَعَرَضَتْ عَلَيهِ أن يَخرُجَ في مالِها إلى ٱلشّامِ تاجراً وَتُعطِيَهُ أفضَلَ ماكانَت تُعطِي غَيْرَهُ من ٱلتُّجّار، مَعَ غُلامٍ لَها، يُقالُ لَهُ مَيْسَرةٌ. فَقَبلَهُ مِنها رسولُ ٱللّهِ(ص) فَخَرَجَ في مالِها ذلك وخرج مَعَهُ غلامُها مَيْسَرةُ حتّى قَدِمَا ٱلشّامَ، فَنَزَلَ رسولُ ٱللّهِ(ص) في ظِلِّ شَجَرَةٍ قَريبَةٍ مِن صَومعةِ راهبٍ من ٱلرُّهبان. فَأَطْلَعَ ٱلرّاهبُ رأسَهُ إلى مَيْسَرةٍ فَقالَ: مَن هذا ٱلرّجلُ ٱلّذى نَزَلَ تَحتَ هذِهِ ٱلشَّجَرَةِ؟ فَقالَ لَهُ مَيْسَرةُ: هذا رجلٌ مِن قريشٍ مِن أهلِ ٱلحَرَمِ، فقال لَهُ ٱلرّاهِبُ: ما نَزَلَ تَحتَ هذِهِ ٱلشّجرةِ قَطُّ إلاّ نَبِيٌّ! ثمّ بَاعَ رسولُ ٱللّهِ(ص) سِلْعَتَهُ ٱلّتى خَرَجَ بِها وَٱشترىٰ ما أرادَ أن يَشتَرِيَ ثُمَّ أَقبَلَ قافلاً إلى مكّةَ ومَعَهُ مَيْسَرةُ**» (تاریخ ٱلطّبری، الجزء ٱلثّانی، صفحهٔ ۲۸۰)

یعنی: «خدیجه دختر خویلد فرزند اسد فرزند عبدالعُزّی فرزند قُصی، زنی بازرگان و محترم و ثروتمند بود. وی مردان را به مزدوری می گرفت تا با مال او به تجارت روند و قرار دادی با ایشان می بست و سهمی از آن مال برای آنان مقرّر می داشت. قریش نیز مردمی تجارت پیشه بودند. چون راستگفتاری و امانتداری و خوی پسندیدهٔ پیامبر(ص) به خدیجه رسید کسی را به نزد آن حضرت فرستاد و پیشنهاد کرد که با سرمایهٔ او به قصد تجارت به سوی شام مسافرت کند و شرط کرد که اُجرتی بیش از آنچه به دیگران می دهد به آن حضرت بپردازد. پیامبر(ص) پیشنهاد مزبور را پذیرفت و با سرمایهٔ خدیجه به همراهی «مَیْسَرة» غُلام وی، سفر شام در پیش گرفت. در یکی از منزلگاهها، پیامبر(ص) در سایهٔ درختی که نزدیک صومعهٔ راهبی بود فرود آمد. (راهب که پیامبر را دیده بود) به سوی میسره سر کشید و از او پرسید: این مرد که زیر درخت فرود آمده کیست؟ میسره پاسخ داد: این مردی از قریش و از اهل حرم است. راهب گفت: زیر این درخت جز پیغمبر کسی فرود نیامده است!

پس از آن، پیامبر کالایی را که با خود برده بود فروخت و آنچه را می خواست بخرد خریداری کرد و به همراه میسره با کاروان قریش به مکّه بازگشت.»

این، روایتِ طبری در تاریخ است و همین مضمون را «إبن هشام» در سیره آورده (به السّیرة ألنّبویّة ،القسم ألأوّل، صفحهٔ ۱۸۷ و ۱۸۸ رجوع شود.) از ذیل عبارت مذکور فهمیده می شود که پیامبر(ص) و میسرة در این سفر تنها نبودند و به همراه قافله ای مسافرت می کردند. چنانکه «ابن سعد» نیز در «طبقات» به این معنی تصریح نموده و می نویسد: «فَخَرَجَ مَعَ غُلامِها مَیْسَرةٍ وَ جَعَلَ عمومتُهُ یُوصونَ بِهِ أهلَ ألعَیرِ» (الطبقات ألکبری، الجزء ألأوّل، چاپ لیدن، صفحهٔ ۸۳) یعنی: «پیامبر با میسره غلام خدیجه، راهی سفر شد و عموهایش سفارش او را به کاروانیان می کردند»

اینک اگر ما برخورد پیامبر(ص) را با «نسطورا» افسانه نشمریم و قبول کنیم که آن مرد راهب به إلهام ربّانی دریافته شخصی که زیر درخت ایستاده درآینده به مقام نبوّت نائل خواهد آمد! (و این معنی غرابت دارد، چرا که پیامبر از آینده‌اش خبر نداشت!) باری، از این ماجرا و از مآخذ تاریخی چه چیز استنباط می شود؟ آیا هیچ گزارشی وجود دارد که نشان دهد پیامبر(ص) از بحیریٰ و نسطورا یا دیگران بهره‌های علمی و دینی برده و نزد ایشان تلمّذ کرده است؟!

اساساً سفر دوّم پیامبر به شام با گرفتاریهایی همراه بود که فرصت تحقیق و مطالعه و مباحثه به آن حضرت نمی‌داد زیرا مسؤولیّتی که دربارهٔ اموال خدیجه پذیرفته بود (و به خوبی از عهدهٔ آن برآمد) او را از پرداختن به امور دیگر باز می داشت بویژه که پیشینهٔ این مأموریّت را نداشت و برای نخستین بار بود که با اموال دیگری، به تجارت می رفت و چنان نبود که اموال را به دست این و آن! بسپارد و خود پی تحصیلِ علومِ دینی و اقتباس از راهبان و ترسایان برود!

از این گذشته، چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟!

چرا میسره غلام خدیجه، از این ماجرا سخنی نگفته است؟!

چرا در قرآن مجید که معمولاً خُرده گیریهای کافران، نقل و نقد می شود از این اتّهام خبری نیست؟!

مگر مسافرت کوتاه پیامبر به بُصریٰ چه مدّت به آن حضرت مهلت داد تا به تحصیل معارف دینی بپردازد؟!

چرا در فاصلهٔ بیست و پنج تا چهل سالگی، اهل مکّه سخنی از او دربارهٔ تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب آسمانی نشنیدند؟!

چرا کسی از راهبان و ترسایان بُصریٰ ادّعا نکرد که من آموزگار محمد(ص) بودم و او هر چه می گوید در سفر خود به شام از من آموخته است؟!

چرا پیامبر (ص) پس از سفر تجاری خود به شام، بار دیگر به قصد «علم آموزی» به آن دیار نرفت و در آنجا نماند تا معلومات خود را کامل سازد؟!

چرا از مدینهٔ فاضلهٔ بُصریٰ! و مردمان مهذّبتر آنجا! که به قول سیره‌نویس جدید! پیامبر آرزوی آنرا داشته وصفی در قرآن مجید و سخنان آن حضرت نیامده است؟!

این «چراها» را چرا خاورشناسان مسیحی که پیامبر (ص) را به علم آموزی از راهبان عیسوی متّهم می کنند، پاسخ نداده‌اند؟!

چرا سیره‌نویس جدید! این «چراها» را در کتاب ۲۳ سال طرح نکرده و جواب نداده است؟!

حقیقت این است که عنایات الٰهی، زندگی پیامبر(ص) را به صورتی تدبیر کرده که دشمنان او هر چند می کوشند تا معارف قرآن و علوم سنّت را به جایی (جز وحی) نسبت دهند ره به جانبی نمی‌برند و تیرها را به تاریکی پرتاب می کنند! و البتّه به نیروی وَهْم و خیال بناهایی مطلوب و ایده‌آل! می سازند ولی: «کَمَثَلِ ٱلْعَنْکَبُوتِ ٱتَّخَذَتْ بَیْتاً وَاِنَّ أَوْهَنَ ٱلْبُیُوتِ لَبَیْتُ ٱلْعَنْکَبُوتِ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ»[۱۲]

فریدالدّین عطّار گوید:

دیده‌ای آن عنکبوت بی‌قرار	در خیالی می گذارد روزگار
پیش گیرد وَهْم دوراندیش را!	خانه‌ای سازد به کنجی خویش را
بوالعجب دامی بسازد از هوس!	تا مگر در دامش افتد یک مگس!
بعد از آن خشکش کند در جایگاه	قوت خود سازد از او تا دیرگاه
ناگهی باشد که آن صاحب سرای	چوبی اندر دست برخیزد ز جای
خانهٔ آن عنکبوت و آن مگس	جمله ناپیدا کند در یک نفس

۱۲ــ «همانند عنکبوت که خانه‌ای بنا کرد و به حقیقت، سُست‌ترین خانه‌ها، خانهٔ عنکبوت است، اگر می‌دانستند.»! (قسمتی از آیهٔ ۴۱ سورهٔ کریمهٔ «العنکبوت»)

احوال عرب پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! می‌نویسد:

[در اینجا اشاره‌ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد: مسلمانان، اوضاع حجاز و بخصوص مکّه را قبل از بعثت تاریکتر از آنچه هست ترسیم می کنند و معتقدند ابداً فروغی از فکر سلیم و توجّه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانهٔ ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است. شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت حضرت رسول بدهند.] (صفحهٔ ۲۵ کتاب)

این سخن نیز مانند بسیاری از سخنان دیگر نویسنده، بدون ذکر سند و مأخذ و بی‌آنکه حساب و دقّتی در کار باشد، أدا شده است!

آیا همهٔ مسلمانان گفته‌اند که در حجاز کسی توجّه به خداوند نمی کرد و جز ستایش أصنام به کاری نمی‌پرداخت؟! یا برخی از مسلمین این عقیده را ابراز داشته‌اند؟ و اگر برخی چنین گفته‌اند پس چرا سیره‌نویس جدید! همگی را متّهم می کند؟! مایهٔ تعجّب است که خود او اعتراف دارد:

[بسیاری از نویسندگان محقّق عرب چون «علی جواد»[۱۳] «عبدالله سمان»، «دکتر طه حسین»، «هیکل»، «محمّد دروزه»، «استاد حدّاد» و غیرهم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره‌ای از تمدن داشته و خداشناسی آنقدرها که خیال می کنند مجهول نبوده است.] (صفحهٔ ۲۵ کتاب)

باید پرسید جایی که بسیاری از مسلمانان چنین سخنی را إظهار داشته‌اند، شما چگونه به خود حقّ می‌دهید که ادّعا کنید: مسلمانان معتقد هستند پیش از اسلام، جز ستایش بُت‌ها چیزهای دیگری در حجاز مشاهده نشده است؟! با اینکه مسلمانان نامبرده، برمبنای نوشته‌های قدمای خود، اینگونه اظهار نظر کرده‌اند، زیرا در گذشته نیز مسلمین ادّعا نداشته‌اند که پیش از اسلام، همهٔ مردم بُت‌پرست بوده‌اند!

مورّخان اسلامی اتّفاق دارند که در شبه جزیره، صرف نظر از چند تن که آیین حنیف داشتند، جماعتی از یهودیان و گروهی از مسیحیان نیز بسر می‌بردند، که با بُت‌پرستی موافق نبودند، بنابراین چرا جناب سیره‌نویس! عموم مسلمین را در معرض تهمت‌های گوناگون قرار می‌دهد؟ آیا رعایت امانت و راستگویی در تاریخ نویسی، به نزد ایشان

۱۳– مقصود سیره‌نویس از «علی جواد» دکتر **جواد علی**، مؤلف کتاب معروف «**تاریخ العرب فی الجاهلیّة**» است و البته این واژگونه نویسی مانند لغزشهای دیگر، از کمال دقّت ایشان در کار نویسندگی حکایت می کند!

معتبر نیست؟! آری، مورّخان اسلامی انکار نکرده‌اند که پیش از اسلام در سرزمین حجاز، ادیان توحیدی، طرفداران و پیروانی داشته‌اند؛ چیزی که هست **اوّلاً** از کتب تاریخ به وضوح برمی‌آید که اکثریّت قریب به اتّفاق مردم در شبه جزیرهٔ عربستان، گرفتار بُت‌پرستی و جهالت و خرافت بودند و این معنیٰ را خود نویسندهٔ ۲۳ سال اقرار نموده چنانکه می‌نویسد:

[اکثریت قاطع جزیرة العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش أصنام شیوهٔ غالب ساکنان این سرزمین بود] (صفحهٔ ۲۶ کتاب)

ثانیاً توحیدی که پیامبر اسلام(ص) از سوی خدا آورد با عقاید یهود و نصاری اختلاف داشت زیرا یهودیانی که ساکن جزیره بودند، می‌گفتند: عُزَیر[14] پسر خدا است!!

چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: «**وَ قالَتِ ٱلْیَهُودُ عُزَیْرٌ ٱبْنُ ٱللّٰهِ**» (التوبه: ۳۰) و در «**سِفر پیدایش**» از **توراة** نیز آمده است که: «چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولّد گردیدند، **پسران خدا(!!)** دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشتن می‌گرفتند»! (سِفر پیدایش، باب ٦) ولی قرآن این عقیده را محکوم می‌کند و می‌گوید: «**خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَنٰاتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ عَمّٰا یَصِفُونَ**» (الأنعام: ۱۰۰) یعنی: «برای خدا به نادانی پسران و دخترانی تراشیدند، خدا پاک و والا است از آنچه وصف می‌کنند.»

تورات می‌گوید: «آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان باغ پنهان کردند»!! (سِفر پیدایش، باب ۲)

قرآن می‌گوید: «**لٰایَخْفیٰ عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی ٱلْأَرْضِ وَ لٰافِی ٱلسَّمٰاءِ**» (آل عمران: ۵) یعنی: «هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود».

تورات می‌گوید: «در شش روز خداوند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده استراحت یافت»!! (سِفر خروج، باب ۳۱)

قرآن می‌گوید: «**لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فی سِتَّةِ أَیّٰامٍ وَ مٰامَسَّنٰا مِنْ لُغُوبٍ**» (ق: ۳۸) یعنی: «در شش روز آسمانها و زمین و هر چه را که میان

۱۴ــ عزیر، همان کسی است که در تورات از او به نام «عزرا» یاد شده و یهودیان عرب برای اظهار محبّت به وی، نامش را با تصغیر أدا می‌کردند.

آنهاست آفریدیم و خستگی به ما نرسید».[۱۵]

تورات می گوید: «خدا به موسیٰ گفت دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی امّا روی من دیده نمی شود»!! (سِفر خروج، باب ۳۳)

قرآن می گوید: «**قٰالَ لَنْ تَرٰینی**» (اعراف: ۱۴۳) یعنی: «خدا به موسیٰ گفت هرگز مرا نخواهی دید».

این است نمونه هایی از اوصاف خدای سبحان در توراتی که یهود به آن عقیده داشته و دارند و قرآن مجید آنرا تحریف شده[۱۶] نمایش می دهد. در آثار اسلامی نیز آمده که یهودیان بر سر این قبیل اختلافات با پیامبر اسلام(ص)، از آیین او رو یگردان بودند، چنانکه از ابن عبّاس رسیده که گفت:

«**أَتَیٰ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وسَلَّم سَلامُ بْنُ مشکم وَنُعمانُ بْنُ أوفیٰ و محمّدُ بنُ دحیة وشاسُ بْنُ قَیس ومالِکُ بْنُ الصَّیف، فَقالُوا کَیْفَ نَتَّبِعُکَ وَقَدْ تَرَکْتَ قِبْلَتَنا وَ أَنْتَ لا تَزْعُمُ أَنَّ عُزَیْراً ابْنُ اللّٰهِ! فَأَنْزَلَ اللّٰهُ فی ذٰلِکَ: (وَقٰالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَ قٰالَتِ النَّصٰارَیٰ الْمَسیحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِکَ قَوْلُهُم بِأَفْواهِهِمْ یُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ)**» (لباب النّقول فی أسباب النّزول، تألیف جلال الدّین سُیوطی، چاپ مصر، صفحهٔ ۱۱۶)

یعنی: «سلام بن مشکم و نعمان بن أوفیٰ و محمّدبن دحیة و شاس‌بن قیس و مالک‌بن صیف (که همگی یهودی بودند) به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و سلّم آمدند و گفتند: ما چگونه ترا پیروی کنیم با اینکه قبلهٔ ما را ترک کرده‌ای و گمان داری که عُزَیر، پسر خدا نیست؟! آنگاه خداوند این آیه[۱۷] را فرستاد (که مفهومش این است): یهود

۱۵ــ مقصود از آفرینش شش روزه، تشکیل هیئت نخستین عالم است در مدّتی که برابر با ۶ روز بوده زیرا پیش از آفرینش آسمان و زمین «روز» پدید نیامده بود. و شش روز را می توان به معنای شش دوره نیز تفسیر کرد. زیرا (یَوْم) در زبان قرآن به معنای زمان ظهور وقایع نیز آمده است، مانند: یوم الدّین(هنگام جزا) یوم التَّغابُن(هنگام زیان دیدن) یوم الفتح(هنگام گشایش) یومَ یَموتُ(هنگامی که می میرد) و أمثال اینها که در همهٔ این موارد یوم بمعنای «زمان» بکار رفته است. و ضمن مباحث آیندهٔ کتاب، در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۱۶ــبخاری درصحیح خود از ابن عبّاس ــ پسرعمّ پیامبر(ص)ــ آورده که وی، به چند تن از مسلمین گفت: «**کیف تَسألونَ أهلَ الکتابِ عن شیء و کتابُکمُ الّذی أُنزِلَ علیٰ رسولِ اللّهِ (ص) أحدثُ تقرَؤُنَهُ مَحضاً لم یُشَب وَقد حدَّثکم أنَّ أهلَ الکتابِ بدَّلوا کتابَ اللّهِ وَغیَّرُوهُ...**» (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء التّاسع، کتاب الإعتصام بالکتاب والسّنة، صفحهٔ ۱۳۶) یعنی: «چگونه از اهل کتاب چیزهایی را می پرسید، با آنکه کتاب خودتان که بر رسول خدا(ص) نازل شده تازه‌تر است و شما آن را که خالص است و چیزی بدان افزوده نشده می خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، کتاب خدا را تبدیل کرده و دگرگون ساخته اند...»!

۱۷ــ سورهٔ «التّوبة» آیهٔ ۳۰

گفتند عُزَیر پسر خدا است ونصاریٰ گفتند مسیح، پسر خدا است، اینست گفتار محض و بی حقیقتی که به دهان آورده اند و در این گفتار از کافران پیشین تقلید می کنند...».

در این آیه، تصریح شده که یهودیان و مسیحیان با اینکه در اصل یگانه پرست بودند، از باورهای مشرکان پیش از خود، تأثیر پذیرفته اند و تاریخ قدیم بُت پرستی نشان می دهد که پیش از قوم یهود و مسیحیان، براهمهٔ هندو بوداثیان چین و مصریان و یونانیان و همچنین مشرکین عرب این پندار خرافی را که خدای سبحان دارای فرزند است، باور داشتند و اهل کتاب تحت تأثیر فرهنگ شرک به این عقیده آلوده شده اند.

مسیحیان عرب نیز مانند یهود، از توحید راستین إنحراف داشتند و مسیح علیه السلام را پسر خدا می پنداشتند!! و به تثلیث قائل بودند، چنانکه در قرآن شریف از قول ایشان آمده:

«قالُوا إنَّ ٱللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَة» (المائدة: ۷۳)

یعنی: «گفتند که خدا اُقنومی از أقانیم سه گانه است»!! و این پندار نادرست که مسیح با ذات خدای سُبحان متّحد بوده و از او تولّد یافته است! مقبول نظر آنها بود و هم اکنون نیز میان ایشان رواج دارد و در انجیل موجود است، بطوریکه در باب اوّل از **«انجیل یوحّنا»** می خوانیم: **«در ابتداء کلمه بود و کلمه، نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همان در ابتداء نزد خدا بود، همه چیز بواسطهٔ او آفریده شد... و کلمه جسم گردید میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم جلالی شایستهٔ پسر یگانهٔ پدر»!**

علاوه بر این مسیحیان عرب، مریم مادر عیسیٰ علیهما السّلام را نیز پرستش می کردند، چنانکه آیهٔ شریفهٔ:

«وإذْ قالَ ٱللَّهُ یاعیسَی بْنَ مَرْیَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ ٱتَّخِذُونی وَأُمّی إلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ ٱللّه» (المائدة: ۱۱٦)

اشارت براین معنیٰ می کند و اساساً رفتار مسیحیان با علمای دینی و راهبان خود بگونه ای بود که گویی آنها شُرکای خداوند سُبحانند!! و لذا در تفسیر طبری از قول **«عَدِیّ بن حاتَم»** (فرزند حاتم طائی) آمده که گفت: **«سَمِعْتُ رَسُولَ ٱللّهِ صَلَّی ٱللّهُ عَلَیهِ وَسَلَّم، یَقْرَأُ سُورَةَ بَراءة، فَلَمّا قَرَأَ: (اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ ورُهْبانَهم أَرْباباً مِنْ دُونِ ٱللّهِ) قُلْتُ یا رَسولَ اللّهِ أَما إنَّهُمْ لَمْ یَکُونُوا یُصَلُّونَ لَهُمْ؟ قالَ: صَدَقْتَ وَلکن کانُوا یُحِلُّونَ لَهُمْ ماحَرَّمَ ٱللّهُ فَیَسْتَحِلُّونَهُ، وَ یُحَرِّمُونَ ماأَحَلَّ ٱللّه فَیُحَرِّمُونَهُ»**

(تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۳۱ از سورة التّوبة)

یعنی: «شنیدم رسول خدا(ص) سورهٔ برائت را می خواند، چون این آیه را قرائت کرد

که: (اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اَللّه= به جز خدا، علما و راهبان خویش را به‌ربوبیّت گرفتند!)گفتم: ای رسول خدا مگر نه اینکه نمازگزار برای آنها نبودند؟ (پس چگونه ایشان‌را به‌خدایی گرفته‌اند؟!) پیامبر(ص) پاسخ داد: راست گفتی ولی علماء و راهبان‌ایشان حرام‌های خدا را حلال می کردند و آنها نیز می پذیرفتند، و حلال‌ها را حرام می ساختند و آنان قبول‌می کردند، سپس پیامبر فرمود: «فَتِلْکَ عِبادَتُهُمْ»! یعنی: «اینست معنای‌بندگی علمای دینی و رُهبانان!»

خلاصه آنکه یهودیان در عالم خیال خدا را تا مرتبهٔ بشر تنزّل داده بودند! و مسیحیان بشر را به مقام خدایی رسانده بودند!! امّا اسلام از هر دو دسته دور و منزّه بود و می گفت:

«سُبْحانَهُ وَتَعالی عَمّا یَصِفُونَ» (الأنعام: ۱۰۱)

آری، خداوند منزّه از شباهت به انسان (و دیگر آفریدگان) است و والا تر از آن است که انسان (و همهٔ آفریدگان) به مقام رفیع و منیع او نائل آیند.

امّا دربارهٔ فساد شایع در عربستان پیش از بعثت پیامبر(ص)، مناسب است به گواهی **جعفر بن ابیطالب** در حضور **نجاشی** پادشاه حبشه نظر افکنیم که به روایت **ابن اسحٰق** در سیره، گفت:

«أَیُّها ٱلْمَلِکُ، کُنّا قَوماً اهلَ جاهِلِیَّة، نَعْبُدُ ٱلأَصنامَ وَنَأْکُلُ ٱلمَیْتَةَ وَنَأْتِی ٱلفَواحِشَ وَنَقْطَعُ ٱلأَرْحامَ وَنُسِیءُ الجِوارَ وَیَأْکُلُ ٱلقَوِیُّ مِنّا ٱلضَّعیفَ، فَکُنّا عَلی ذٰلِکَ حَتّیٰ بَعَثَ ٱللّهُ إلینا رَسُولاً مِنّا نَعْرِفُ نَسَبَهُ وَصِدْقَهُ وَأَمانَتَهُ وَعِفافَهُ، فَدَعانا إلیٰ ٱللّهِ لِنُوَحِّدَهُ وَنَعْبُدَهُ وَنَخْلَعَ ماکُنّا نَعْبُدُ نَحْنُ وَآباؤُنا مِنْ دُونِهِ مِنَ ٱلحِجارَةِ وَٱلأَوْثانِ وَأَمَرَنا بِصِدْقِ ٱلحَدیثِ وأداءِ ٱلأَمانَةِ وَصِلَةِ ٱلرَّحِمِ وَحُسْنِ ٱلجِوارِ وَٱلکَفِّ عَنِ ٱلمحارِمِ وَٱلدِّماءِ وَنَهانا عَنِ ٱلفَواحِشِ وَقَوْلِ ٱلزُّورِ وَأَکلِ مالِ ٱلیَتیمِ وَقَذْفِ ٱلمُحْصَناتِ وَأَمَرَنا أَنْ نَعْبُدَ ٱللّهَ وَحْدَهُ لانُشْرِکُ بِهِ شَیْئاً وَأَمَرَنا بِالصَّلوٰةِ وَٱلزَّکاةِ وَٱلصّیامِ، (فَعَدَّدَ عَلَیْهِ أُمُورَ ٱلإسلامِ) فَصَدَّقْناهُ وَآمَنّا بِهِ وَٱتَّبَعْنا عَلیٰ ماجاءَ بِهِ مِنَ ٱللّهِ فَعَبَدْنَا ٱللّهَ وَحْدَهُ فَلَمْ نُشْرِکْ بِهِ شَیْئاً وَحَرَّمنا ماحَرَّمَ عَلَیْنا وَأَحْلَلْنا ما أَحَلَّ لَنا، فَعَدا عَلَیْنا قَوْمُنا فَعَذَّبُونا وَفَتَنُونا عَنْ دِینِنا لِیَرُدُّونا إلیٰ عِبادَةِ ٱلأَوثانِ مِنْ عِبادَةِ ٱللّهِ تَعالی وَأَنْ نَسْتَحِلَّ ماکُنّا نَسْتَحِلُّ مِنَ ٱلخَبائثِ، فَلَمّا قَهَرونا وَظَلَمُونا وَضَیَّقُوا عَلَیْنا وَحالُوا بَیْنَنا وَبَیْنَ دینِنا، خَرَجْنا إلیٰ بِلادِکَ وَٱخْتَرْناکَ عَلیٰ مَنْ سِواکَ وَرَغِبْنا فی جِوارِکَ وَرَجَوْنا أَنْ لانُظْلَمَ عِنْدَکَ أَیُّها ٱلمَلِکُ...» (سیرة ٱلنّبویّة، تألیف ابن‌هشام، الجزء ٱلأوّل، صفحهٔ ۳۳۶)

یعنی: «ای پادشاه، ما مردمی بودیم نادان، که بُتان را پرستش می کردیم و مُردار

می‌خوردیم و کارهای زشت بجا می‌آوردیم و از خویشاوندان پیوند می‌بریدیم[۱۸] و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و نیرومند ما ناتوانمان را می‌خورد، پس براین احوال بودیم تا خدا رسولی از خودمان به سوی ما فرستاد که از نژاد و راستگویی و امانتداری و پاکدامنی وی آگاه بودیم. او ما را به سوی خدا فرا خواند تا وی را به یگانگی بشناسیم و بندگی او کنیم و هرچه را که ما و پدرانمان جز خدا می‌پرستیدیم، از سنگها و بُت‌ها، همه را به دور افکنیم و به ما فرمان داد تا راست بگوییم و امانت را به صاحبانش باز دهیم و با خویشاوندان پیوند داشته باشیم و با همسایگان به نیکی رفتار کنیم و از کارهای ناروا و خونریزی خودداری ورزیم و ما را از زشتکاری‌ها و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زنان پاکدامن باز داشت و فرمان داد تا خدا را به یگانگی بپرستیم و چیزی را با او شریک نشماریم و ما را به نماز و زکات و روزه دستور داد —و احکام اسلام را بر نجاشی بر شمرد— آنگاه ما او را تصدیق کردیم و به وی گراییدیم و آنچه را که از سوی خدا آورده بود پیروی نمودیم و تنها خدا را بندگی کردیم و هیچ چیز را شرک او نگرفتیم و هرچه را بر ما ناروا شمرد، ناروا شمردیم و هرچه را برای ما روا دانست، روا دانستیم؛ پس قوم ما دست تعدّی برما گشودند و ما را شکنجه دادند و به امید آنکه از دینمان دست برداریم به بلا گرفتارمان ساختند تا از عبادت خدا به پرستش بُتان باز گردیم و چیزهای پلیدی را که پیش از آن حلال می‌شمردیم، دوباره روا شماریم. چون برما خشونت کردند و ستم نمودند و سخت گرفتند و میان ما و دینمان حائل شدند، به کشور تو آمدیم و از میان همه، تو را انتخاب کردیم و در جوار تو رغبت بستیم و امید چنان داریم که نزد تو ستم بر ما نرود، ای پادشاه!»[۱۹]

اینک جا دارد که گفتار جعفر بن ابی‌طالب —رضي الله عنه— را با شواهد دیگری قرین کنیم تا بیش از این معلوم شود که پیش از اسلام، عرب در چه احوالی بسر می‌برده است. در این باره معتبرتر از همهٔ مدارک و مطمئن‌تر از همهٔ مآخذ، قرآن کریم است که

---

۱۸ —هرچند عرب، خویشاوندی را محترم می‌شمرد ولی در بسیاری از موارد بر سر متاع دنیا و لذّات نفس، پیوند از خویشاوندان می‌برید و از اینرو در قرآن مجید به صورت ملامت و تقریع آمده است: «**فهل عسیتم إن تولّیتم أن تُفسدوا في الأرض و تقطّعوا أرحامكم؟**» (محمد: ۲۲)

۱۹— این، تمامِ سخنِ جعفر بن ابی‌طالب است که در فصل پیشین وعده داده بودیم تا آنرا بیاوریم. ابن اسحاق و طبری و دیگران آورده‌اند که پس از این سخنان، پادشاه حبشه از جعفر —رضي الله عنه— پرسید: آیا چیزی از آنچه پیامبرتان آورده در خاطر داری تا آنرا بر ما بخوانی؟ جعفر پاسخ داد: آری و سپس سورهٔ مریم(ع) را (با توجه به آنکه نجاشی بر آیین مسیح(ع) بود) خواند بطوری که مجلس را منقلب کرد و اشکها از دیدگان جاری شد و نجاشی به موافقت با توقف مسلمین در آن دیار و حمایت از آنان سخن گفت.

چون آینه ای احوال عرب را در خود منعکس ساخته و به ما خبر می دهد که:

«وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ. يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ، أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (النّحل: ۵۸ و ۵۹)

یعنی: «همینکه به یکی از ایشان خبر داده می‌شود که دختردار شده است! چهره‌اش تار یک گشته و درونش پر از خشم می شود (در اندیشه فرو می رود که) به سبب خبر ننگینی! که به او داده شده از قوم خود فرار کند؟ آیا با خفّت و خواری دخترک را نگاه دارد یا او را در خاک پنهان سازد؟ بدانند که بد قضاوت می کنند!»

آیهٔ اخیر تردید مرد متعصّب عرب را به هنگامی که خداوند دختری نصیب وی می کرد به خوبی نشان می دهد؛ امّا آیا سرانجامِ این تردیدها به کجا می کشید و بر سر دخترک چه می‌آمد؟ از آیهٔ دیگری در قرآن، فرجام این کار دانسته می‌شود، آنجا که می خوانیم:

«وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (التّکویر: ۸و۹)

یعنی: «زمانی خواهد آمد که از دخترکان زنده بگور شده پرسیده می شود که بکدام گناهی کشته شده‌اند؟!»

و در تفسیر «قُرْطُبی» آمده که: «جاء قَيسُ بنُ عاصِمٍ إِلَى النّبيّ صلّی اللّه علیه و سلّم، فقال: إنّي وَأَدْتُ ثمانَ بنات كُنَّ لي في الجاهليّة!! قال: فَأَعْتِقْ عَنْ كُلِّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ رَقَبَةً...» (الجامع لأحكام القرآن، اثر قرطبی آندلسی، چاپ مصر، الجزء التّاسع عشر، صفحهٔ ۲۳۳)

یعنی: «قیس پسر عاصم به‌نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: من هشت دختر داشتم که در جاهلیّت همه را زنده بگور کردم!! پیامبر(ص) به او فرمود به جای هر یک از آنها برده‌ای[۲۰] را آزاد کن...»

«زمخشری» در کشّاف می نویسد: «كانَ الرَّجُلُ إذا وُلِدَتْ لَهُ بِنتٌ فأرادَ أن يَستَحيِيَها، أَلبَسَها جُبَّةً من صُوفٍ أو شَعَرٍ تَرعىٰ لَهُ الإبلَ وَالغَنَمَ في البادِيَةِ، وَإن أرادَ قَتلَها تَرَكَها حتّى إذا كانَتْ سُداسِيَّةً، فَيَقولُ لِأُمِّها: طَيِّبيها وَزَيِّنيها حتّى أَذهَبَ بها إلى أحمائِها، وقَد حَفَرَلَها بِئراً في الصّحراء فَيَبلُغُ بِها البِئرَ فيقولُ لَها: أُنظُري فيها! ثُمَّ يَدفَعُها مِنْ خَلفِها وَيَهيلُ حتّى تَستَوِيَ البِئرَ

۲۰- دربارهٔ بردگی ضمن مباحث آینده سخن خواهیم گفت در اینجا همین اندازه یادآور می شود که مسلمین در دوران مکّه، بردگان را از مشرکان خریداری کرده و آزاد می ساختند.

بِالأَرضِ!!» (الکشّاف، چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۷۰۸)

یعنی: «درروزگارجاهلیّت هر مردی که همسرش دختری برای او می‌آورد و می‌خواست تا او را زنده نگاه دارد جامه‌ای از پشم یا موی بر او می‌پوشانید و او را برمی‌گماشت تا در صحرا شتر و گوسفند بچراند و اگر می‌خواست وی را بکشد رهایش می‌کرد تا به سنّ شش سالگی برسد، آنگاه به مادرش می‌گفت: دختر را پاکیزه کن و او را بیارای تا من به نزد خالوهایش ببرم سپس با دخترک به راه می‌افتاد تا بر سر گودالی که پیش از این، آنرا در بیابان حفر کرده بود می‌رسیدند و به دخترک می‌گفت: به درون چاه نگاه کن! آنگاه از پشتِ سر، دخترک را در گودال میفکند و براو خاک می‌ریخت تا گودال با زمین یکسان شود.»!!

آری! بت‌پرستی، مظهر انحطاط فکر عرب بود چنانکه دخترکان را زنده به گور کردن، انحطاط اخلاقی آنان را آشکار می‌نمود و هرچند کار اخیر میان همهٔ عرب شایع نبود ولی در برانداختن این رسم جنایت‌آمیز تا ظهور پیامبر اسلام(ص) اقدام اساسی نشد و سکوتی که می‌توان آنرا نشانهٔ رضایت یا بی‌تفاوتی شمرد برجامعهٔ عرب حاکم و غالب بود.

هر یک از این دو نقیصه، توابعی مناسب با خود داشتند؛ انحطاط فکری عرب، او را به سنن خرافی و آداب نامعقول کشانده بود و انحطاط عاطفی، وی را به فساد و بدرفتاری با دیگران وا داشته بود.

مُسلم در صحیح خود آورده است: «کانَتِ المرأةُ تَطُوفُ بِالْبَیْتِ فی الجاهلیّةِ وهِیَ عُریانةٌ فَتقولُ من یُعیرُنی تِطْوافاً تَجْعَلُهُ علیٰ فَرْجِها وتَقُولُ:

اَلْیَوْمَ یَبْدُو بَعْضُهُ أَوْ کُلُّهُ   وما بَدامِنْهُ فَلا اُحِلُّهُ!

فَنَزَلَتْ هذهِ الآیةُ: خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» (صحیح مسلم، چاپ مصر، کتاب التّفسیر، حدیث شمارهٔ ۲۵)

یعنی: «زنان در دوان جاهلیّت برهنه به دور کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: کیست که لباس طواف بما دهد؟ —تا عورات خود را بپوشانند!— و این بیت را می‌خواندند:

امروز برخی از آن، یا همه‌اش آشکار می‌شود!
و هرچه از آن پیدا شد حلالش نمی‌کنم!»

آنگاه این آیهٔ کریمه از قرآن نازل شد: خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ (الأعراف: ۳۱) یعنی: «در هر عبادتگاهی جامهٔ خود را که زینتِ شما است بر تن گیرید».

از روایت **طبری** فهمیده می شود که گروهی از مردان نیز برهنه طواف می کردند! چنانکه می نویسد: **كانَ رِجالٌ يَطوفُونَ بالبَيْتِ عُراةً...** (جامع البيان، ذیل آیهٔ ۳۱ از سورهٔ أعراف)

سبب این کار چه بود؟ **ابوالفتوح** رازی در تفسیر «**روح الجنان**» می نویسد:

«مفسّران در آن که عرب کردندی از طواف برهنه و در مسجدها شدندی برهنه، دو وجه گفتند. یکی آنکه گفتندی این جامه‌ها مُدَنَّس است به معصیت. دوّم آنکه به فال کردندی به آنکه ما از گناه برهنه خواهیم شد چون برهنه طواف کنیم»!

(تفسیر روح الجنان، چاپ ایران، مجلد دوّم، صفحهٔ ۳۸۵)

در اینجا نشانه‌ای از کوته‌فکری تازیان و فساد عصر جاهلی را بخوبی می بینیم که به هنگام طواف کعبه نیز خودنمایی می کرد! امّا نماز گزاردن عرب به هنگام حضور در کعبه چگونه بود؟ قرآن کریم چنین خبر می دهد:

وما كانَ صَلوتُهُمْ عِنْدَ البَيْتِ إلاّ مُكاءً وتَصْدِيَةً (الأنفال: ۳۵)

یعنی: «نماز ایشان بنزد کعبه، جز صفیر کشیدن و دست به هم کوفتن چیزی نیست»! و چون از آنگونه طواف و اینگونه نماز!! فراغت می یافتند و مصمّم می شدند تا به خانه‌های خود باز گردند بر خویشتن روا نمی شمردند که از دَرِ خانه به درون روند بلکه از پشت خانه‌ها بالا می رفتند! قرآن کریم به همین عمل اشاره می کند آنجا که می فرماید:

وَلَيْسَ البِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا البُيُوتَ من ظُهُورِها ولكِنَّ البِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَأْتُوا البُيُوتَ من أبْوابِها (البقره: ۱۸۹).

یعنی: «نیکوکاری به آن نیست که (در مراسم حجّ) از پشت خانه‌ها به درون آیید لیکن نیکوکاری، کار کسی است که تقویٰ پیشه کند، و از در خانه‌ها به درون آیید...».

بُخاری در صحیح خود می نویسد:

كانُوا إذا أحْرَمُوا فی الجاهِلِيَّةِ أتَوُا البَيْتَ مِنْ ظَهْرِهِ فَأنْزَلَ اللّهُ ولَيْسَ البِرُّ بِأنْ تَأْتُوا البُيُوتَ من ظهورها ولكن البِرَّ من اتّقىٰ وَأْتُوا البُيُوتَ من أبْوابِها.

(صحیح بخاری، چاپ مصر، کتاب التفسیر، صفحهٔ ۳۲)

یعنی: «در جاهلیّت چون إحرام می بستند از پشت خانه‌ها به درون می آمدند تا آنکه خدایتعالیٰ این آیه فرو فرستاد: ولیسَ البِرُّ...».

عادات و رسوم خرافی گوناگونی در عرب رواج داشت که از آن جمله: «رَمْیُ السِّنِ فی الشَّمس = دندان درخورشیدافکندن!» و «نارُ الا سْتِمْطار = آتش افروزی در طلب

باران!» و «جَلْسُ البَلایا= شترانِ صاحب مُرده‌رازندانی کردن!» و «ضَرْبُ الثَّور=گاو نر را زدن!» و جز اینها است که شرح هر کدام، سخن را به درازا می کشد و در این باره کتب و آثار متعددی نوشته شده که مفصّلتر از همه، «تاریخ العرب قبل الإسلام» تألیف دکتر جواد علی را باید نام برد[۲۱] که در ده مجلّد به چاپ رسیده است.

از آداب جاهلانه که بگذریم، فساد اخلاق در عربِ پیش از اسلام به جایی رسیده بود که برخی از فواحش مکّه بر دَرِ خانه‌های خود پرچم می افراشتند!! و به «ذواتُ الرّایات= پرچم داران!» معروف بودند و مرد عرب، همسر خود را با همسر دیگری چند روزی مبادله می کرد! و این کار را «نکاحُ البَدَل» نام نهاده بودند!

در تفسیر قُرطبی اندلسی می خوانیم:

«دخَلَ عُیَیْنَةُ بنُ حِصْنٍ الفَزاری علیٰ رسولِ الله صلّی اللّٰه علیه و سلّم و عندَه عائشةُ فدخَلَ بغیرِ إذْنٍ فقال له رسولُ اللّٰهِ صلّی اللّٰه علیه و سلّم: یا عُیینةُ فأیْنَ الاسْتِئْذان؟! فقالَ یاَ رسولَ الله مَا آستَأْذَنْتُ علیٰ رجُلٍ من مُضَرَ منْذُ أدْرَکْتُ! قال مَنْ هذِهِ الحُمیراء إلیٰ جَنْبِکَ؟ قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و سلّم: هذه عائشةُ أُمُّ المؤمنین، قال أفلا أنْزِلُ لک عن أحْسَنِ الخَلْقِ؟! فقال یا عُیَیْنةُ إنَّ اللهَ قد حَرَّمَ ذلک فلَمّا خَرَجَ قالتْ عائشةُ: یا رسولَ اللّه مَنْ هذا؟ قال: احمقٌ مُطاعٌ وإنَّهُ عَلیٰ ماتَرینَ لَسَیِّدُ قومِه!!» (الجامع لأحکام القرآن، المجلّد الرابع عشر، صفحهٔ ۲۲۱)

یعنی: «مردی به نام عُیینه پسر حِصن فَزاری بر پیامبر(ص) وارد شد و عائشه همسر پیامبر نزد آنحضرت بود، عُیینه بدون آنکه اجازه طلبد به درون خانه رفت پیامبر فرمود: ای عُیینه اجازه خواستن کجا رفت؟! گفت ای رسول خدا تا این روزگار از هیچ مردی از قبیلهٔ مُضَر اجازه نخواسته ام! (سپس نگاهی به عائشه افکند و گفت:) این زن سرخ روی که در کنارت نشسته کیست؟ پیامبر پاسخ داد: این عائشه مادر مؤمنان است. عیینه گفت: آیا می خواهی که از بهترین زنان برای تو پایین آیم؟! (و این عبارت را هنگامی می گفتند که تبدیل همسران خود را با یکدیگر پیشنهاد می کردند!) رسول خدا(ص) پاسخ داد: ای عیینه این کار را خدا حرام کرده است. آنگاه چون عیینه از منزل پیامبر بیرون رفت عائشه از آنحضرت پرسید: این مرد چه کسی بود ای رسول خدا(ص)؟ پیامبر پاسخ داد: مرد احمقی که قبیله اش از او اطاعت می کنند و با وجود آنچه از وی دیدی مهتر طائفهٔ خویش

---

۲۱ — و به زبان فارسی، کتاب «جاهلیّت و اسلام» اثر آقای یحیی نوری در این زمینه قابل استفاده است.

است!!»

مورّخان عرب و مفسرّان قرآن آورده‌اند که عرب‌ها در جاهلیّت با همسران پدر خود ازدواج می کردند! بلکه جز مادر خویش، بقیّهٔ زنان پدر را به «میراث»! می بردند، **طبری** در تفسیر آیهٔ ۱۹ از سورهٔ نساء می نویسد:

«لَمّا تُوُفِّیَ ابوقیسِ بنِ الأصلت أرادَ ابْنُهُ أن یَتزَوَّجَ اَمْرَأتَهُ و کانَ ذلک لهم فی الجاهلیّةِ فَأنْزَلَ اللهُ: لایَحِلُّ لکم أنْ تَرِثوا النِسّاءَ...

یعنی: «چون ابوقیس بن اسلت وفات یافت پسرش تصمیم گرفت تا با زن پدر خود ازدواج کند و این رسم در دوران جاهلیّت رواج داشت آنگاه خداوند این آیه را فرو فرستاد: لایَحِلُّ لکم أنْ ترثوا النّساءَ... یعنی: برشما حلال نیست که زنان را به میراث برید».

و نیز آیهٔ ۲۲ از سورهٔ نساء در همین باره نازل شده چنانکه می فرماید:

«ولاتَنکِحُوا مانَکَحَ آباءُکُم مِنَ النّساء...»

یعنی: «با همسران پدران خود زناشویی مکنید».

در میان عرب، باده گساری نیز رونقی تمام داشت و کمتر شاعری را ازعرب جاهلی می توان یافت که از مجالس می گساری، و انواع باده‌ها، و جام‌ها، و ندیمان مجلس شراب، و فوائد می خواری!! تعریف و توصیف نکرده باشد!

حَسّان‌بن ثابت (که پس از ظهور اسلام در دفاع از پیامبر شعرها سرود) در جاهلیّت گفته است:

وَ نَشْرَبُها فَتَتْرُکنا ملوکاً! و أُسْداً ما یَنَهْنَهُنا اللِّقاءُ!

یعنی: باده می نوشیم و آنگه چون امیران‌می شویم

وقت دیدار رقیبان همچو شیران می شویم![22]

در سیرهٔ **ابن هشام** آمده که «**أعْشیٰ**» شاعر معروف عرب ابیاتی بلیغ در مدح رسول خدا(ص) سرود و ضمن آن احکام و شرایع اسلام را ستود و به سوی پیامبر(ص) حرکت کرد، همینکه به نزدیک مکّه رسید یکی از مشرکان او را ملاقات کرد چون از قصد وی آگاه شد برای اینکه او را از رفتن به حضور پیامبر(ص) باز دارد گفت:

یا أبابصیر إنَّهُ یُحَرِّمُ الزِّنا!

ای ابابصیر، محمّد زنا را حرام می شمرد!

اعشیٰ پاسخ داد:

۲۲ — ترجمهٔ بیت از نویسنده است.

وَاللهِ إنَّ ذلک لأمْرٌ مالی فیه من أرَب.

یعنی: سوگند به خدا، این کاری است که من به آن نیاز ندارم.

دو باره آن مرد گفت:

یا أبابصیر فَإنَّهُ یُحَرِّمُ الخَمْرَ!

ای ابابصیر، محمّد می خواری را نیز حرام می شمرد![۲۳]

اینجا بود که سخن وی در أعشی مؤثّر افتاد و گفت:

أمّا هذه فَوَ اللهِ إنَّ فی النَّفْسِ منها لَعُلالاتٌ ولکنّی مُنْصَرِف فأتَرَوّیُ منها عامی هذا ثُمَّ آتیهِ فَأُسْلِم!

یعنی: امّا دربارهٔ شراب‌خواری، بقایای این هوس هنوز در دل هست بنابراین برمی گردم و امسال خود را از باده سیر می کنم سپس نزد او خواهم آمد و مسلمان می شوم!

آنگاه راه بازگشت پیش گرفت و در همان سال مرگش فرا رسید! و به سوی پیامبر (ص) برنگشت. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۸۸)

عرب‌ها در خوردن مُردار یعنی لاشهٔ حیوانات با همهٔ عفونت و زیانش پافشاری شگفتی داشتند تا آنجا که بر سر این کار با مسلمین به جدل برمی خاستند و چنانکه در آثار آمده می گفتند:

أمّا ماقَتَلْتُم بِأیْدیکُمْ فتأکُلُونَهُ، وأمّا ماقَتَلَ اللّهُ فلا تأکُلُونَهُ![۲۴]

یعنی: «شما حیواناتی را که به دست خود کشته‌اید می خورید ولی حیواناتی را که خدا کشته است (یعنی مُردار) را نمی خورید؟!» و البته این سفسطه! در مسلمانان مؤثّر نمی افتاد زیراحیوانات پیرو بیمارهر چند برطبق قانون خدا می میرند، ولی خداوند برای اینکه انسان لاشهٔ آنها را بخورد، حیوانات مزبور را نمی کشد!

أکل خبائث (مانند خوردن خون و خوک و جلاله[۲۵] و حشرات و امثال اینها) در عرب

۲۳ــ این ماجریٰ چنانکه از ظاهرش پیدا است در دوران پیش از هجرت رخداده، آنگاه که پیامبر خدا(ص) در مکّه بسر می برد. امّا در مکّه هر چند قرآن کریم «مُسکر» را از «روزی نیک یا حلال» جدا شمرده بود (چنانکه در آیهٔ ۶۷ از سورهٔ النّحل آمده: **﴿ومن ثمرات النّخیل والأعناب تتّخذون منه سکراً ورزقاً حسناً﴾**) ولی حکم تحریم مسکرات به شکل قطعی در مدینه نازل شده است (البقره: ۲۱۹ و المائدة: ۹۰) بنابراین، آن مرد مشرک برای بازگرداندن أعشی تعبیر «حرام» را از پیش خود ساخته بود تا بتواند او را از دیدار پیامبر (ص) منصرف سازد.

۲۴ــ به تفاسیر «طبری» و «قرطبی» و «بیضاوی» و «مجمع البیان» ذیل آیه ۱۲۱ ازسورهٔ الأنعام نگاه کنید.

۲۵ــ مقصود از جلاله، حیوان نجاست خوار است که در اسلام، خوردن آن حلال نیست.

جاهلی، امری عادی تلقّی می شد و حتّی گروهی از قبیلهٔ «قَفْعَس» سگ می خوردند!
قُرطبی در این باره می نویسد: «**و قَد زَعَمَ ناسٌ أَنَّهُ لم یکن فی العرب مَنْ یَأْ کُلُ لَحْمَ الْکَلْبِ إلاّ قومٌ مِنْ قَفْعَس**»!

(الجامع لأحکام القرآن، الجزء السّابع، صفحهٔ ۱۲۲)

یعنی: «دسته‌ای چنین گمان کرده‌اند که در میان عرب جز گروهی از قفعس، کسی گوشت سگ را نمی خورد»!

امام علّی بن ابی طالب علیه السّلام گاهی در سخنان خود، روزگار گذشته را به یاد عرب می آورد از جمله آنکه فرموده است:

و أنتم مَعْشَرَ العربِ علیٰ شَرّ دینٍ و فی شَرِّ دارٍ.. تَشْرَبون الکَدِرَ و تَأْ کُلونَ الجَشِبَ (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۶) یعنی: «شما مردم عرب بدترین دین را داشتید و در بدترین سرای بسر می بردید، آب لجن می آشامیدید و غذای خشن می خوردید...»!

عرب جاهلی، پاکیزگی راکمتررعایت می کرد، سر و بدن را به‌جای شستن،روغن می مالید و در آفتاب سوزان عربستان بو می‌تند و ناخوش از اندام وی به مشام می رسید.

این دورنمایی از احوال و اخلاق عرب پیش از اسلام بود، البتّه همهٔ مردم عرب در رفتار ناپسند و اخلاق ناستوده یکسان نبودند و بعلاوه در میان آنان بخشش و میهمان نوازی و دلیری و فصاحت نیز وجود داشت ولی آنچه بطور نمونه آوردیم در جامعهٔ عرب ظاهر و غالب بود و اگر به ندرت کسانی پیدا می شدند که دامن خود را به این پلیدیها نمی آلودند در دگرگون ساختن احوال عرب نیز به کار مؤثّری دست نزدند، تنهامحمّدبن عبدالله-صلّی الله علیه و آله وسلّم- بود که عرب را منقلب ساخت و بُت‌پرستی را به خداپرستی، و دخترکشی را به یتیم‌نوازی، و زناکاری را به عفّت گزینی، و خوردن خبائث را به طیّبات، و آلودگی را به نظافت، و پراکندگی را به وحدت، و نادانی را به حکمت، و ناتوانی را به قدرت... تبدیل کرد آنچنانکه عرب در مدّت کوتاهی بر بزرگترین ابرقدرتهای زمان یعنی بر ایران و روم شرقی (بیزانس) و مصر فائق آمد و به تمدّن و شکوهی عظیم در صحنهٔ گیتی دست یافت.

آیا این آب حیات از کدام ابر رحمت باریدن گرفت که جامعه‌ای مُرده را زنده ساخت؟ و آیا این نور تابنده از کدام مِشکات طلوع کرد که تاریکی های انبوه را از ظلمتکدهٔ عرب بزدود؟

راستی این کار عظیم از یتیم عبدالله، و گوسفند چران قراریط[۲۶]، و درس ناخواندهٔ قریش سرزده که یکی دو بار به قصد تجارت به بُصریٰ رفته و سپس در کنار خدیجه از تلاش معاش آرام گرفته بود؟! یا باران وحی و فیض روح القدس بود که به فرمان خدا بر جان پاک وی فرو ریخت و جامعهٔ عرب را به دست او، حیاتی دیگر بخشید؟! نور حق بود که از فراسوی عالم محسوس بر دل وی تافت و آفاق تیرهٔ ایّام را روشن ساخت؟!

«**وكذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمرِنا ما كُنْتَ تَدْري مَا الكتابُ ولاَ الإيمانُ ولكن جَعَلْناهُ نوراً نَهدي بِهِمَنْ نَشاءُ مِنْ عبادِنا وإنَّكَ لَتَهدي إلىٰ صراطٍ مُستقيم**»(الشوریٰ:۵۲) «و چنین بود که روحی را به فرمان خود بر تو به وحی فرستادیم، تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان کدامست؟ ولیکن ما آن کتاب را نوری گرداندیم و با آن هر کس از بندگان خود را بخواهیم (شایسته بدانیم) هدایت می کنیم و اینک تو به راه راست رهبری می کنی.».

سیره‌نویس جدید! برای آنکه نشان دهد دعوت پیامبر اسلام(ص) تازگی نداشته و توحید در عربستان بی سابقه نبوده است چنین می نویسد:

[در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه امر تازه‌ای نبود. قبل از حضرت محمّد انبیائی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش أصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آنها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد، و صالح در قوم ثمود، و شعیب در مدین] (صفحهٔ ۲۶ کتاب).

پیش از این، بخش اوّل از گفتار مذکور را در حقیقت پاسخ دادیم و معلوم شد مسلمین ادّعا ندارند که مردم عربستان همگی بُت پرست بوده‌اند! در عین حال گفتیم توحیدی که یهودیان و مسیحیان از آن سخن می گفتند با آموزشهای اسلام در بارهٔ خداشناسی و یگانه پرستی تا چه اندازه تفاوت داشت. امّا بخش دوّم از گفتار سیره‌نویس! ما را با نویسنده‌ای روبرو می سازد که گویی از احوال عرب درقدیم، کمترین آگاهی ندارد و نمی داند در روزگار پیامبر اسلام(ص) از ظهور هود و صالح و شعیب قرن‌ها سپری می شد و کتاب و تعلیم و امّت و خلیفه‌ای از ایشان باقی نمانده بود و عربِ بُت‌پرست، از دعوت توحیدی و رسالت آنها به واسطهٔ قرآن مجید و پیامبر اسلام آگاه شد، نه از راه کتاب و مبلّغین دیانت ایشان! کسی که ادّعای سیره‌نویسی می کند چگونه بدیهیات تاریخ عرب را نمی داند؟!

۲۶- قراریط، نام جایگاهی است که رسول خدا (ص) در کودکی گوسفندان اهل مکّه را بدانجا می چرانید، **قالَ رسولُ اللهِ (ص) وأنا رعيتُها لأهلِ مكّةَ بِالقَراريط** (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۸۰)

و به مصداق: «الغریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشیش»، برای اثبات مدّعای خود به هر نامربوطی! متوسّل می‌شود؟!

عرب، دین حنیف ابراهیم — علیه‌السّلام — را که اندک آثاری از آن در میان ایشان دیده می‌شد، به شرک و بُت پرستی آلوده بود و معبد بزرگ او یعنی کعبه را از اصنام و اوثان پر ساخته بود تا چه رسد به آیین هود و صالح و شعیب — علیهم السّلام — که نه مَعْبَد و مَنْسَکی از آنها باقی مانده بود و نه کتاب و اثری!

سیره‌نویس جدید! دوباره می‌نویسد:

[در نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی عکس‌العملی بر ضد بت‌پرستی در حجاز ظاهر شده بود. این عکس‌العمل تا درجه‌ای مرهون تأثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب بودند و مسیحیانی است که از شام به حجاز می‌آمدند و تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی است که بنام حنیفان مشهورند] (صفحه ۲۵ کتاب)

عجبا! یهودیان عرب که بر سر «پسر خدا بودن عُزَیْر» با پیامبراسلام (ص) مناقشه داشتند چگونه در کتاب سیره‌نویس جدید! منادیان توحید در جزیرة العرب به شمار آمده‌اند؟! کدام یهودی از یثرب آهنگ مکّه کرده بود و با قریش دربارهٔ بُت‌پرستی به مباحثه و منازعه برخاسته بود تا مشرکان حجاز، متأثّر از او شده باشند؟ کدام تاریخ نشان می‌دهد که یهود، عرب‌ها را به دین توحید فرا می‌خواندند؟ سیره‌نویس جدید! نه تنها از اسلام، بلکه از دیانت یهود هم بی‌خبر است و نمی‌داند که یهودیان اساساً کاری به کار ادیان دیگرنداشته و ندارند، آنها اقوام بیگانه را به آیین خود دعوت نمی‌کنند، چرا که دین یهود را مخصوص قوم برگزیدهٔ! بنی اسرائیل می‌شمرند! همین یهودیان یثرب بودند که به نقل قرآن مجید و به گواهی تاریخ، می‌گفتند:

«هؤُلاءِ أَهْدیٰ مِنَ الَّذینَ آمَنُوا سَبیلاً» (النّساء: ۵۱)

یعنی: «اینان (بت پرستان) ازکسانیکه ایمان آورده‌اند (مسلمانان) راه‌یافته‌ترند»!! و بدین وسیله، شرک و بُت‌پرستی را در برابر اسلام و توحید، تأیید و تقویت می‌نمودند، زیرا که ایشان در آن روزگار (مانند امروز) به دنیا چشم دوخته بودند و سرگرم رباخواری و گرد آوردن مال بودند و اندیشهٔ اصلاح آیین مشرکان را در سر نداشتند.

طبری و زمخشری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران نوشته‌اند که: «أَنَّ حیَّ بْنَ أَخْطَبِ وَ کَعبَ بنَ الأَشْرَفِ الیَهُودِیَّیْنِ خَرَجا إِلیٰ مَکَّةَ مَعَ جَماعَةٍ مِنَ الیَهود یُحالِفونَ قُرَیشاً عَلیٰ مُحارَبَةِ رَسُولِ اللّٰهِ — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و سلَّم — فَقالوا: أَنْتُم

أهلُ کِتاب وَ أنتُم أقرَبُ إلیٰ محمّدٍ مِنکُمْ إلَینا، فَلا نَأمَنُ مکرَکُمْ فَا سْجُدوا لِآلِهَتنا حتّیٰ نَطمَئِنَّ إلیْکُمْ فَفَعَلُوا، فَنَزَلَتِ الآیَةُ: أَلَمْ تَرَ إلی الَّذینَ أوتُوا نَصیباً مِنَ الکتابِ یُؤمِنونَ بِالجِبْتِ و الطّاغوتِ وَ یَقُولون لِلّذینَ کَفَروا هؤلاءِ أهدیٰ مِنَ الّذینَ آمَنُوا سَبیلا»[27]

یعنی: «حیّ پسر أخطب و کعب پسر أشرف، که از رؤسای یهود بودند با گروهی از یهودیان به مکّه آمدند و برای قریش سوگند یاد کردند که با پیامبر اسلام (ص) خواهند جنگید، بُت پرستان قریش گفتند: شما اهل کتاب هستید و آیینتان به دین محمّد نزدیکتر از ما است و ما از نیرنگ شما ایمن نیستیم، پس به خدایان ما سجده کنید تا بر شما اعتماد ورزیم! یهودیان در برابر بُت‌های مشرکان سجده کردند و این آیه از قرآن مجید در این باره نازل گردید: (أَلَمْ تَرَ إلی الّذین...) یعنی: آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بُت‌های مشرکان) گرایش نشان می دهند و در بارهٔ کافران می گویند که ایشان از مؤمنان، راه یافته‌ترند»؟!

امّا مسیحیان! احوال‌آنان بهتر از یهود نبود چرا که جز شرک به خدا و پرستش عیسی(ع) و مریم(ع) هنری نداشتند! به همین جهت قرآن کریم در سورهٔ **«الزُّخرُف»** که از سُوَر مکّی است آورده:

«وَ لَمّا ضُرِبَ ٱبنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إذا قَوْمُکَ مِنهُ یَصِدُّونَ[28] وَقالُواءَآلِهَتُنا خَیْرٌ أمْ هُوَ...» (الزّخرف: ۵۷ و ۵۸)

یعنی: «همینکه به عیسی بن مریم مثلی زده شود، ناگهان قوم تو فریاد بر می آورند و گویند که خدایان ما بهترند یا او...»؟!

آری مشرکان قریش؛ خدایان خود را با عیسی بن مریم(ع) می سنجیدند، زیرا خبر داشتند که مسیحیان نیز عیسی— علیه السّلام— را به خدایی گرفته‌اند و می پرستند! بنابراین، مسیحیان عیسی پرست! چه اثری می‌توانستند در مشرکین به جای گذارند جز اینکه آنها را در شرک خود استوارتر سازند؟!

بُت پرستان مکّه که ۳۶۰ بت در خانهٔ کعبه داشتند. تمثال عیسی(ع) و مریم(ع) را برای هماهنگی با خدایان خود در کعبه نقش کرده بودند! و پیامبر اسلام(ص) بود که

۲۷— به تفاسیر مذکور ذیل آیهٔ ۵۱ از سورهٔ نساء بنگرید

۲۸— «یَصِدّون» به کسر صاد به معنی «یضجّون» (فریاد بر می‌آورند) با «یَصُدّون» به ضمّ صاد معنی «یمنعون» (جلوگیری می کنند) اشتباه نشود

پس از فتح مکّه فرمود تا آنها را محو سازند.[۲۹]

امّا اینکه سیره‌نویس می‌گوید توحید تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی بوده که به حنیفان مشهورند! این نیز از دروغهای رسوا و واضح اوست که قرآن کریم و تاریخ صحیح آن را ردّ می‌کنند، زیرا هر چند پیش از اسلام چند نفری در عربستان از بت‌پرستی کناره‌گیری کرده بودند، امّا هیچگاه ایشان اهل تبلیغ و تاثیر در دیگران نبودند تا رواج توحید در عربستان «مولود فکر آنها»! شمرده شود. دکتر جواد علی که مخصوصاً سیره‌نویس جدید! او را از نویسندگان محقّق عرب می‌شمارد، ضمن تاریخ مبسوط و مفصّل خود می‌نویسد:

«وَقَدِ اکتَفَی ٱلأحنافُ، عَلیٰ ما یَظهَرُ مِنْ روایاتِ أهْلِ ٱلأخبار، بِالاَبتعادِ عَنِ ٱلمُجتَمَعاتِ وَ بِالنّفرَةِ مِنْ تَقْدیسِ ٱلأوثانِ فَلَم یَتَقَرّبوا إلیهَا، اکْتَفُوا بِذلکَ وَ رَضُوا بِعَقیدَتِهِم هذِهِ وَ بِاقْتِناعِهِم بِفَسادِ مُعْتَقَداتِ قَوْمِهِم، دونَ أنْ یُکَلِّفُوا أنْفُسَهُمْ مَشَقَّةَ ٱلجَهْرِ بِآرائِهِم وَ ٱلمُناداةِ بِهَا عَلَناً فِی ٱلمَحلاّتِ ٱلعامّةِ، ظَلّوا عَلیٰ ذلک إلی مَماتِهِم وَ لِهذا لَمْ تَکُنْ عَلاقَتُهُمْ مَعَ قَوْمِهِم سَیّئةً وَ لَمْ یَصطَدِمُوا مَعَهُمْ.»

(تاریخ العرب فی الإسلام، اثر دکتر جواد علی، چاپ بغداد، صفحهٔ ۴۹)

یعنی: «حنیفان، بنابر نقل اهل خبر به همین بسنده کرده بودند که از مراکز گرد آمدن مردم دور باشند و از تقدیس بُت‌ها بگریزند و به آنها نزدیک نشوند. آنها به همین اکتفا کرده بودند و دل را به این عقیده خوش داشتند و قانع بودند که عقاید قومشان فاسد است، بدون اینکه خود را به زحمت تبلیغ و دعوت بیفکنند و آرائشان را آشکار کنندو در محلات عمومی علناً ندا در دهند! و بدینسان تا هنگام مرگ بسر می‌بردند و ازاینرو روابط آنان با قومشان بد نبود و هیچگونه برخوردی با ایشان پیدا نکردند»

باز دکتر جواد علی دربارهٔ حنفاء می‌نویسد: **«وَ قَد عاشوا فی عُزلَةٍ، فی تَأمُّلٍ و تَفکیرٍ، فی حالاتٍ ٱنفِرادِیّةٍ، إذلَمْ یَکُنْ هؤلاءِ شیعةً و فرقةً و لاکانَ لَهم دینٌ لَهُ قَواعِدٌ مُعَیّنَةٌ ثابِتَةٌ»** (تاریخ ٱلعرب فی الإسلام، صفحهٔ ۴۸)

یعنی: «آنان در گوشه‌گیری روزگار می‌گذرانیدند، در تأمّل و اندیشه بودند و حالتهای انفرادی داشتند و هیچگاه به صورت گروهی متشکّل و فرقه ودسته‌ای نبودند و دین وآیینی نداشتند که احکام ثابت و معیّنی داشته باشد»

قرآن کریم نیز خبر می‌دهد که چون پیامبر اسلام (ص) قوم خود را به توحید فرا خواند

۲۹— به کتاب «اخبار مکّه» اثر ابوالولید ازرقی (متوفی در حدود ۲۵۰ هـ.ق) از صفحهٔ ۱۱۰ به بعد نگاه کنید.

به سختی عکس العمل نشان دادند و آشکارا گفتند که این سخنان بی سابقه است و ما گفتاری بدینگونه در آخرین دین روی زمین هم نشنیده ایم! چنانکه در سورهٔ مکّی «صاد» می خوانیم:

«وَ عَجِبُوا اَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ وَقالَ الْكافِرُونَ هٰذا ساحِرٌ كَذّابٌ. أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهاً واحِداً إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عُجابٌ.

وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُم أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلٰى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ يُراد.

«ما سَمِعْنا بِهٰذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذا إِلَّا اخْتِلاق.»(ص: ۴تا۷)

یعنی: «از اینکه بیم دهنده‌ای از خودشان به سوی آنان آمده شگفت زده شده‌اند! و کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگو است!

آیا همهٔ خدایان‌رایک‌خدا کرده؟ همانا این چیزی بسیار شگفت است! و بزرگانشان بهراه افتادند که بروید و برخدایانتان پایدار باشید که این کاری مطلوب است!

ما چنین چیزی را حتّی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز اِفترا و دروغ نیست»!

آیا اگر حنفاء، از آراء خود با مردم سخن گفته بودند، چنین حیرتی در میان بت‌پرستان پدید می‌آمد؟![30]

آری، کسی که آیین بت‌پرستی را به توحید مبدّل نمود و فساد اخلاقی را به صلاح تبدیل کرد و پراکندگی عرب را به وحدت برگردانید، جز محمّد بن عبدالله– صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم– دیگری نبود و این رسالت خدایی و افتخار جاوید، بدون تردید از آن اوست، چنانکه سیره‌نویس جدید! ناگزیر به این حقیقت اعتراف کرده و می‌نویسد:

۳۰– در اینجا ممکن است به ما اعتراض شود که چرا در اثبات رویدادهای دیرینه، از قرآن گواه می‌آورید؟! پاسخ این است که مادر هر مبحث از تاریخ شواهدی نشان می‌دهیم و سپس از آیات شریفهٔ قرآن که بسیاری از رویدادهای روزگار پیامبر را منعکس نموده، استفاده می کنیم زیرا به قول اهل تحقیق، قرآن مجید بهترین آینه‌ایست که می‌توان احوال قدیم عرب را در آن مشاهده کرد، بویژه که قرآن با مخالفانی سرسخت روبرو بوده که از هیچ فرصتی در ایراد گیری نسبت به آیات آن دریغ نمی ورزیدند و اگر کمترین سخنی برخلاف رویدادهای جاری، در قرآن می یافتند؛ بانگ و فریاد برآورده و از این راه مسلمانان را در حقانیّت قرآن به تردید می افکندند و مخالفان ما نیز (چه در شرق و چه در غرب) بیش از این کاری انجام نداده و نمی‌دهند؛ آنها نیز می کوشند تا از تاریخ عرب و قرآن کریم، بر اثبات درستی آراء خود گواه‌آورند، چنانکه نویسندهٔ ۲۳ سال هم بر این راه رفته است؛ جز آنکه ایشان از نقل نادرست تاریخ و سیره یا تحریف معانی قرآن و حدیث، خودداری نمی ورزند وماازاین کارسخت گریزان‌و بیزار هستیم. پس هیچ‌نیازی‌نیست که‌برای‌تحقیق‌درتاریخ اسلام به نقل اقوال و حمل آثار! فلان خاورشناس اروپایی و امریکایی بپردازیم، زیرا آخرین مدرک و مستند ایشان همین تواریخ اسلامی و عربی است که در میان ما رواج دارد.

[اعجاز محمّد در این است که از پای ننشست و با تمام آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیرة‌العرب تحمیل[۳۱] کرد. قبائل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراء الطّبیعة بکلّی بیگانه بودند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدّی و دست درازی به خواستهٔ دیگران کاری از آنها ساخته نیست] (صفحهٔ ۲۸ کتاب)

پس حماسهٔ توحید از آنِ محمّد— صلّی اللّه علیه و آله و سلّم— بوده و دیگران، نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. با این همه سیره‌نویس جدید! از لجاجت خود باز نمی‌ایستد و می‌کوشد تا نشان دهد که حنفاء پیش از پیامبر اسلام دعوت توحید را میان عرب آورده بودند! و در این باره دروغهایی چند بهم بافته و روایات تاریخی را دگرگونه ساخته تا بلکه بتواند ادّعای خود را به جایی برساند و از اهمیّت کار بزرگ پیامبر حقّ(ص) بکاهد؛ هیهات! با دروغ پردازی چهرهٔ حقیقت همواره پوشیده نمی‌ماند که **شعاعُ الشّمس لا یَخفیٰ وَ نورُ اَلحقّ لا یُطفیٰ**[۳۲]

اینک ببینیم نویسنده، در این باره دست به چه کاری زده است، وی می‌نویسد:

[در سیرهٔ ابن هشام آمده است که قبل از آغاز دعوت اسلام روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای «عُزّیٰ» که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند، چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می‌روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده‌اند. سپس بر مردم بانگ زدند: (!!) دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می‌کنید که نه میبیندونه می‌شنود، نه سودی می‌تواند برساند و نه زیانی! این چهار تن عبارت بودند از ورقه‌بن نوفل، عبیدالله بن جحش عثمان‌بن حویرث، زیدبن عمرو، از آن روز خود را حنیف نامیدند وبه‌دین ابراهیم درآمدند] (صفحهٔ ۲۶ کتاب)

ما را آرزو به دل ماند که سیره‌نویس جدید! مستندات تاریخی خود را بدون‌تحریف گزارش کند یا متنی را با دقّت و صحّت ترجمه نماید! و آنچه در اینجا از سیرهٔ ابن هشام آورده تأکیدی است بر اینکه انتظار امانتداری از نویسنده، خیالی است خام و آرزویی است نافرجام، پس لازم می‌آید که در اینجا تمام داستان را با الفاظش از سیرهٔ ابن هشام

۳۱— در فصول آینده از گسترش اسلام که به مصداق آیهٔ «لاإکراه فی الّدین» شکل تحمیلی نداشته، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳۲— پرتوخورشید پنهان نماند و نور حق خاموشی نگیرد.

بیاوریم تا معلوم شود سیره‌نویس جدید! با این سندچه کرده است؟!

در سیرهٔ ابن هشام چنین می‌خوانیم:

«إجْتَمَعَت قُرَيشٌ في عيدٍ لَهُم عِنْدَ صَنَمٍ مِنْ أصنامِهِم، كانوا يُعَظِّمونَهُ وَ يَنْحَرونَ وَ يَعْكِفُونَ عِنْدَهُ وَ يُديرونَ بِه، وَ كانَ ذٰلِك عيداً لَهُمْ في كُلِّ سَنَة يَوماً. فَخَلَصَ منهم أرْبَعةُ نَفرٍ نجيّاً، ثُمّ قالَ بَعْضُهُم لِبَعضٍ: تَصادقوا وَ لْيَكْتُمْ بَعْضُكم على بَعضٍ قالوا: أجَلْ وَ هُمْ وَرَقَةُ بنُ نَوْفل بنِ أسَدِبنِ عَبد العُزّى بنِ قُصَّى بن كِلابِ بن مُرّة بن كَعبِ بنِ لؤَيّ، وَ عُبيدُ اللّه بن جَحْشِ بن رئاب بن يَعْمر بن صَبْرة بن مرّة بن كبير بن غَنْم بن دوُدان بن أسد بن خُزَيمة و كانت أُمُّهُ أميمةَ بنتِ عبدالمطّلب، و عثمان بن الحويرث بن أسد بن عبد العُزّى بن قُصَّى، و زيدُبن عمرو بنِ نُفَيْل بن عبدالعُزّى بن عبدالله بن قُرْطِ بن رياح بن رَزاح بن عدّى بن كَعْب بن لؤَيّ.

فقال بَعضُهُم لِبَعْضٍ: تَعلَمُوا واللّهِ ما قَومُكُم على شيءٍ! لقد أخطَئُوا دينَ أبيهم إبراهيمَ ما حَجَر نُطيفُ به، لا يَسْمَعُ ولا يُبصِرُو لا يَضرُّوَ لا يَنْفَعُ، يا قومُ آلتمِسُوا لأنْفُسِكُم ديناً فإنكُم واللّهِ ما أنتُم على شيءٍ، فَتَفرَّقوا في آلبُلدانِ يَلْتَمِســونَ آلحنيفيّةَ دينَ ابراهيمَ» (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۲۲)

یعنی: «یکی از روزهایی که قریش آنرا عید خود می‌شمردند در کنار بُتی از بُت‌های خویش گرد آمدند وآن‌بُتی بود که بزرگش می‌داشتند و برایش شتر قربانی می‌کردند و در کنارش به اعتکاف می‌پرداختند و در پیرامونش طواف می‌کردند و عیدشان در هر سال یک روز بود. آنگاه چهار تن از ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر به گونه‌ای پنهان سخن گفتند و برخی از آنها اظهار داشتند: لازم است که دوستی با یکدیگر را رعایت کنید و سخنانی را که کسی از شما در این جمع می‌گوید سایرین کتمان سازند، همگی این سخن را پذیرا شدند و ایشان عبارت بودند از وَرَقَة پسر نَوْفل... و عُبَیدالله پسر جَحْش... و عثمان پسر حُوَیرث... و زید پسر عَمرو... سپس یکی از آنان بقیه را مخاطب قرار داده و گفت: آگاه باشید که به خدا سوگند قوم شما بر هیچ آیین درستی استوار نیستند! و در دین پدرشان ابراهیم به خطا افتاده‌اند، چرا ما باید به گرد سنگی بگردیم که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه زیان می‌رساند و نه سود می‌بخشد؟! ای قوم برای خود آیین دیگری جستجو کنید که بخدا، شما هیچ دین درستی ندارید! آنگاه از یکدیگر جدا شدند و به جستجوی حنیفیّت یعنی آیین ابراهیم (ع) رفتند.»

چنانکه در این متن به وضوح می‌بینید سخنان مزبور را چهار تن از قریش به طور پنهان

با یکدیگر در میان نهادند (**فَخَلَصَ مِنْهُمْ أَرْبَعَةُ نَفَرٍ نَجِيّاً**) و همگی قول دادند که آنرا مخفی دارند. سیره‌نویس جدید! ظاهراً همینکه ملاحظه کرده در پایان گفتار آمده‌است: «ای قوم برای خود آیین دیگری طلب کنید» چنین پنداشته که این خطاب با عموم مردم است! و می‌نویسد [سپس بر مردم بانگ زدند دینی غیر از این اختیار کنید]!! غافل از آنکه در یکی دو سطر بالاتر تصریح شده که همه پذیرفتند تا گفتار یکدیگر را از مردم کتمان کنند. (**وَلْيَكْتُمْ بَعْضُكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ، قالوا: أَجَلْ**)

چگونه می‌شود که پس از استوار داشتن این پیمان، همگی روی به مردم آورند و پیش ازآنکه سخنی را در میان خود مطرح سازند، بانگ بردارند که ای مردم دینی غیر از این اختیار کنید؟!! به یقین کسی که از شعور عادی برخوردار است عبارات مذکور را بدین صورت ترجمه نمی‌کند مگر آنکه از فهم زبان عرب ناتوان و از قواعد اوّلیهٔ آن ناآگاه باشد و یا غرض و مرضی او را به این تحریف برانگیزد!

آری در این داستان، دقیقاً همان بخشی دگرگون شده که مورد بحث نویسندهٔ ۲۳ سال وماست! یعنی آنجا که بیان می‌کند چهار تن قریشی ، از بت‌پرستی دور شدند و بدون آنکه مردم را به یکتاپرستی دعوت کنند متفرّق گشتند!

ما بنابر شواهد و اسناد تاریخی ادّعا می‌کنیم که این گروه اگر هم به ندرت سخنی گفته باشند، ولی به طور اساسی در تحوّل جامعهٔ عرب به سوی توحید، نقشی نداشته‌اند و چنانکه در سیرهٔ ابن هشام، ذیل همین داستان آمده است، دو تن از این چهارتن، راه شام را در پیش گرفتند و از مکّه دور شدند، یعنی «**عثمان بن حویرث**» به روم رفت و آیین مسیح راپذیرفت و «**زیدبن عمرو**» بدون آنکه یهودی یا مسیحی شود در طریق بازگشت از سفر دمشق به قتل رسید، امّا دو تن دیگر یعنی «**ورقة بن نوفل**» و «**عبیدالله بن جحش**» آرام و بی‌هیاهو در مکّه بسر بردند تا آنکه پیامبر اسلام (ص) به نبوّت مبعوث گشت، آنگاه هر دو تن رسالت آن حضرت را تصدیق کردند؛ سپس «ورقة» در اوائل بعثت وفات یافت و «عبیدالله» با دیگر مسلمانان به «حبشه» هجرت کرد و در آنجا فریب خورد و از توحید نابِ اسلام به تثلیث شرک‌آمیز مسیحیّت گرایید! (سیره ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۲۳ تا ۲۳۲) اینک جای پرسش دارد که کدام یک از این چندتن، و یا غیر ایشان جامعهٔ عرب را از شرک به توحید رهنمون شدند؟!

در اینجا سیره‌نویس جدید! چند بیت شعر به زبان عربی آورده تا نشان دهد پیش از اسلام در عربستان از توحید خبرهایی بوده است! امّا پس از چند سطر، خود اعتراف می‌کند که اشعار مزبور در خور اعتماد نیستند و می‌نویسد:

[باید افزود که همهٔ ادبای محقّق عرب، در ادبیّات دوران جاهلیّت متفق الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند]!! (صفحهٔ ۲۹ کتاب)

اینگونه سخن گفتن و یا بهتر بگویم: «رشتن و برباد دادن»! چرا در کتاب سیره‌نویس جدید راه یافته است؟! دلیلش آن است که در سالهای أخیر نویسندهٔ مشهور عرب «**دکتر طٰهٰ حسین**» کتاب پرغوغایی تحت عنوان «**فی ٱلأدبِ ٱلجاهلی**» به رشتهٔ تحریر آورده است و در آنجا اظهار داشته که بسیاری از أشعار منسوب به دوران جاهلیتّ را در دورهٔ اسلامی سروده‌اند.[۳۳] (بویژه أشعاری که از خداپرستی و دینداری سخن می‌گوید) از همین رو سیره‌نویس! که در صفحهٔ ۲۵ کتاب خود «دکتر طٰهٰ حسین» را از «نویسندگان محقّق عرب» می‌شمارد به تنگنا افتاده است! از یکسو اثبات می‌کند، و از سوی دیگر نفی می‌نماید! گامی به پیش می‌نهد و گامی به پس برمی‌دارد! و با این روش آمیخته به شکّ و آلوده به پندار، می‌خواهد سیرهٔ صحیح پیامبر را بر من و شما عرضه دارد!!

در صورتیکه اگر قرآن کریم و تاریخ قطعی را تکیه گاه خود قرار می‌داد، چنانکه پیش از این آوردیم به روشنی می‌دید که جامعهٔ عرب از دعوت توحیدی پیامبر (ص) به شگفتی در افتادند و با وی سرسختانه به مخالفت برخاستند، پس واضح است که این دعوت بی‌سابقه بود و یهودیان و مسیحیان و حنیفان هر چند بُت‌پرستی نمی‌کردند ولی همانگونه که گفتیم روی مخالفت و ستیز با بُت‌پرستان نیز از خود نشان نمی‌دادند؛ به علاوه، اهل کتاب هر کدام بگونه‌ای آلوده به شرک بودند و از اینرو سخن پیامبر در میان عرب با إعجاب تمام روبرو شد و گفتند:

«**أَجَعَلَ الآلِهَةَ إلٰهاً واحِداً إنَّ هذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ**»[۳۴] (سورة ص: ۵)

امّا چند شعر مشکوک، به فرض سروده شدن در عصر جاهلیّت، به لحاظ اثر اجتماعی در خور اهمیّت نیست، زیرا در محیط خود، کارسازی نکرده و تحوّلی پدید نیاورده است و اصولاً عرب، با وجود علاقه‌ای که به شعر داشت آنرا جدّی تلقّی نمی‌کرد تا به آن ایمان

۳۳ــ طٰهٰ حسین می‌نویسد: «**و نحن نعتقد أنّ هذا الشّعر الّذی یضاف إلی أمیّة بن أبی الصّلت و إلی غیره من المتحنّفین الّذین عاصروا النّبیّ أوجاؤوا قبله إنّما نحل نحلاً**» (فی الأدب الجاهلی، طبع مصر، چاپ دهم، صفحهٔ ۱٤٥) یعنی: «ما معتقدیم اشعاری که به امیّة بن ابی الصّلت منسوب است و همچنین آنچه به حنفای دیگر که معاصر پیامبر و یا پیش از او بوده‌اند نسبت داده شده: سرودهٔ ایشان نیست»

۳٤ــ «آیا همهٔ خدایان را یکی کرده، این چیزی بس شگفت است»؟!

آورد! و لذا در قرآن کریم می‌خوانیم:

«وَ مٰا هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلیلاً مٰا تُؤْمِنُونَ» (الحاقّة: ۴۱)

یعنی: «این قرآن، سخن شاعر نیست که آن را اندک باور می‌کنید»! و مهمتر آنکه اسلام برای توحید مفهومی بسیار بالاتر از آن آورده که در اندیشهٔ دیگران راه یافته بود، کجا و چه وقت و در کدام شعر، عرب جاهلی خدایی را معرّفی می‌کرد که: «اوّل و آخر و ظاهر و باطن» باشد؟! خدایی که «به هر سو روی گردانیم با او روبرو می‌شویم» خدایی که «بر همهٔ أشیاء محیط» و در عین حال «از رگ گردن به انسان نزدیکتر» است؟ خدایی که «هیچ برگی بر زمین نمی‌افتد مگر که او می‌داند» و «هموزن ذرّه‌ای در آسمانها و زمین بر او پنهان نمی‌ماند» «و اگر همهٔ درختان زمین قلم شوند و دریا و هفت دریای دیگر مرکّب گردند تا معلومات او را بنویسند، کلمات وی هرگز پایان نپذیرد» خدایی که «تخت فرمانروایی او آسمانها و زمین را فرا گرفته و نگاهداری آندو بر او گران نمی‌آید» و «همهٔ أشیاء در معرض هلاک و زوالند جز ذات او» که «زنده و پاینده» است و «نه چیزی از او تولّد یافته و نه او از چیزی متولّد شده و نه هیچکس همتای او است» و «نه هیچ چیز همانند اوست» و «نه با دانش بر او احاطه می‌یابند»...

«هُوَ ٱلأَوَّلُ وَٱلآخِرُ وَٱلظّاهِرُ وَٱلباطِنُ» (الحدید: ۳)

«فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ ٱللّٰهِ» (البقرة: ۱۱۵)

«إِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیط» (فصلت: ۵۴)

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلوَرِیدِ» (ق: ۱۶)

«مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاّ یَعْلَمُهٰا» (الأنعام: ۵۹)

«لٰایَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فی ٱلسَّمٰواتِ وَلٰافی ٱلأَرْضِ» (سبأ: ۳)

«وَلَوْ أَنَّ مٰا فی ٱلأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَٱلبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مٰانَفِدَتْ کَلِمٰاتُ ٱللّٰهِ» (لقمان: ۲۷)

«وَسِعَ کُرْسِیُّهُ ٱلسَّمٰواتِ وَٱلأَرْضَ وَلٰایَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا» (البقرة: ۲۵۵)

«کُلُّ شَیءٍ هٰالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ» (القصص: ۸۸)

«هُوَ ٱلْحَیُّ ٱلْقَیُّومُ» (آل عمران: ۲)

«لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ» (الإخلاص: ۳ و ۴)

«لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ» (الشوری: ۱۱)

«وَلٰایُحیطُونَ بِهِ عِلْماً» (طه: ۱۱۰)

عظمت و نزاهت و کبریای چنین خدایی را هیچگاه در آثار دوران جاهلیّت

نمی بینیم.

امّا یکتاپرستی و مبارزه با شرک را، اسلام بسیار وسیعتر از آنچه در عربستان و نواحی دیگر مورد بحث بود، مطرح نموده است. قرآن علاوه بر بُت پرستی، صورتهای گوناگون شرک را بر شمرده و محکوم ساخته است؛ چنانکه در آیات ذیل، نمونه هایی از این صور را می توان دید:

در بارهٔ «بُت پرستی» می گوید:

«أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ» (الصّافّات: ۹۵ و ۹۶) یعنی: «آیاآنچه را که می تراشید، عبادت می کنید؟ در صورتیکه خدا شما و آنچه را که می سازید آفریده است»

در بارهٔ «ستاره پرستی» می فرماید:

«لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ» (فُصلّت: ۳۷) یعنی: «برای خورشید و ماه سجده نکنید و برای خدایی سجده کنید که آنها را آفریده است»

در مورد «شیطان پرستی» گوید:

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» (یٰس: ۶۰) یعنی: «ای فرزندان آدم آیا با شما پیمان نبستم که شیطان پرستی نکنید»؟!

در بارهٔ «انسان پرستی» می فرماید:

«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا» (التوبة: ۳۱) یعنی: «علمای دینی و راهبان خویش (و بویژه) مسیح پسر مریم را به ربوبیّت گرفتند، با آنکه تنها مأمور شده اند که خدای یگانه را بندگی کنند»!

در بارهٔ «هویٰ پرستی» گوید:

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» (الفرقان: ۴۳) یعنی: «آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را به خدایی گرفته است»؟!

در بارهٔ «طاغوت[۳۵] پرستی» می فرماید:

«اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» (النحل: ۳۶) یعنی: «خدا را بندگی کنید و

۳۵ــ راغب اصفهانی (متوفی در ۵۰۲ هجری) در کتاب «المفردات فی غریب القرآن» می نویسد: **الطّاغوتُ عبارةٌ عن کُلّ مُتعدٍّ و کُلّ معبودٍ من دون اللهِ** = هر متجاوزی را طاغوت گویند و هر معبودی را جز خدا طاغوت خوانند.

از طاغوت اجتناب ورزید»

قرآن، اعتقاد به «میانجیگری» بین انسان و خدا را در عبادت، نفی می کند و می فرماید:

فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ» (فصلت:٦) یعنی: «به سوی خدا مستقیماً روی آورید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان»[۳۶]

قرآن کسانی را که به ولایت اشخاصی تن در داده‌اند و در برابر آنها اظهار خاکساری و چاکری می کنند تا آنان واسطه شوند و ایشان را به خدایتعالیٰ نزدیک سازند دروغگو و ناسپاس می شمارد و می گوید:

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» (الزمر: ۳) یعنی: «آگاه باشید دین خالص از آن خدا است و کسانیکه غیر از خدا، به اولیائی متوسّل شده‌اند (و می گویند) که ما آنها را بندگی نمی کنیم مگر که به خدا نزدیکمان کنند، خداوند میانشان در مورد اختلاف آنها حکم خواهد کند و خدا کسی را که دروغگو و کُفران پیشه‌است هدایت نمی کند.»

علاوه بر اینها، قرآن تصریح می نماید که گردن نهادن بر قوانین غیرخدا— در آنجا که خداوند اجازهٔ قانونگذاری نداده— شرک است، چنانکه می خوانیم:

«أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ» (الشوری: ۲۱) یعنی: «آیا ایشان شریکانی برای خدا پذیرفته‌اند که بی إذن خدا، راه و آیینی برای آنها مقرّر داشته اند»؟!

قرآن، سپردن حکمیّت به طاغوت (یعنی محاکم غیر خدایی) را مایهٔ ضلالت و دور شدن از توحید می شمارد، چنانکه آمده است:

«يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيداً» (النساء: ٦٠) یعنی: «می خواهند داوری را به

۳۶— دقّت شود، فعل «استقیموا» در آیهٔ کریمه با «إلیٰ» همراه شده و با عبارت «فَاستقیموالله» تفاوت دارد بنا بر همین ملاحظه است که زمخشری در معنای آیه می نویسد: «**فاستووا إليه بالتوحيد و إخلاص العبادة غير ذاهبين يميناً وشمالاً ولاملتفتين إلى مايسوّل لكم الشّيطان من إتّخاذ الأولياء والشّفعاء وتوبوا إليه ممّا سبق لكم من الشّرك**» یعنی: «با توحید و إخلاص در بندگی، مستقیماً به سوی خدا روی آورید و به راست و چپ نروید و به فریب‌های شیطان توجه نکنید که شما را به گرفتن اولیاء و شفعیان تشویق می کند و از شرک گذشتهٔ خود به سوی خدا توبه آورید».

طاغوت واگذارند با اینکه مأمور شده‌اند تا آنرا انکار کنند و شیطان می‌خواهد آنان را به بیراهه کشاند و در گمراهیِ دور از حق افکند».

قرآن می‌گوید اطاعت از مشرکـان در آداب و سُننِ نادرستِ ایشان شرک است! چنانکه در سورهٔ أنعام می‌خوانیم:

«إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» (الأنعام: ۱۲۱) یعنی: «اگر ایشان را اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود»!

شرک در اسلام با چنان وسعتی معرّفی شده که پیامبر خدا (ص) اعلام داشته است: «مَن حَلَفَ بِغَيْرِ ٱللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»[۳۶] یعنی: «هرکس به غیر خدا سوگند یاد کند بی‌تردید شرک آورده است!»

و نیز: «إِنَّ ٱلرُّقَى وَٱلتَّمائِمَ وَٱلتِّوَلَةَ شِرْكٌ»[۳۷] یعنی: «طلسم‌ها و نظر قربانیها و افسونها شرک است!»

و نیز: «الطِّيَرَةُ شِرْكٌ»[۳۸] یعنی: «فال بد زدن، شرک است!»

و همچنین فرمود: «الشَّهْوَةُ ٱلْخَفِيَّةُ وَ ٱلرِّيا شِرْكٌ»[۳۹] یعنی: «جاه‌طلبی و ریاکاری شرک است!»

و بالاخره پیامبر (ص) فرمود: «الشِّرْكُ فِي أُمَّتِي، أَخْفَىٰ مِنْ دَبِيبِ ٱلنَّمْلِ عَلَى ٱلصَّفا فِي ٱللَّيْلَةِ ٱلظَّلْماء»[۴۰] یعنی: «شرک در اُمّت من از حرکت مور بر کوه صفا در شب تاریک، نهان‌تر است!»[۴۱]

آیا در محیط پیامبر اسلام (ص) چه کسی به این شکل از شرک سخن به میان آورده و امروز کدام آیین توحیدی با شرک به خدا، اینگونه سرناسازگاری دارد؟!

کجا أُمیّة‌بن أبی الصّلت و أمثالش از چنین تعالیمی برخوردار بودند و بدینگونه

۳۶ــ مستدرک الوسائل نوری، چاپ سنگی طهران، المجلد ألثالث، کتاب ألأیمان، صفحهٔ ۵۱ و التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول (ص)، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۷۵

۳۷ــ التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول(ص)، صفحهٔ ۲۲۷، به نقل از صحیح ابوداود سنن ابن ماجه

۳۸ــ همان کتاب، صفحهٔ ۲۲۲، به نقل از صحیح ابوداود صحیح ترمذی، البته فال نیک زدن نهی نشده است یعنی اگر کسی از پیش آمد حوادثِ نیک به خداوند امیدوار شده و در انتظار رحمت باشد به انحراف نیافتاده است و زیانی از این روحیّه نمی بیند.

۳۹ــ الجـامع الصّغیر فی أحـادیث ألبـشیر ألنذیر، اثر سیوطی، چاپ مصر، الجزء ألثانی، صفحهٔ ۴۳

۴۰ــ همان کتاب، الجزء الثانی، صفحه ۴۲

۴۱ــزیرا در بسیاری از موارد، شرک با نیّات باطنیِ افراد که بر همه پنهانند پیوند دارد مانند ریاکاری در حال نماز و انفاق و جز اینها.

گسترده و ژرف از توحید و شرک سخن گفته‌اند؟!

در اینجا سیره‌نویس جدید! «تجدید دروغ» نموده! و در بارهٔ أمیّة بن أبی الصّلت می‌نویسد:

[امیّة بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیلهٔ بنی ثقیف و معاصر حضرت محمّد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خداشناسی ویزدان پرستی دعوت می‌کرد(!!)

او زیاد به شام سفر می‌کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می‌پرداخت. در آنجا بود که خبر ظهور محمّد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت: من بیش از محمّد از کتاب و أخبار ملّت‌ها اطّلاع دارم و علاوه بر این، زبان آرامی و عبرانی نیز می‌دانم پس به نبوّت أحقّ و أولی هستم. در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود: کاد أمیة بن أبو(!!) الصّلت أن یسلم. یعنی نزدیک بود. أمیّة بن أبوصلت ایمان آورد] (صفحهٔ ۲۷ کتاب)

در اینباره آنچه در کتب سیره و آثار آمده از مقولهٔ دیگر است و با روایت سیره‌نویس جدید! که غالباً مأخذ گفتار خود را ذکر نمی‌کند تفاوت دارد.

أوّلاً در کتب سیره از دعوت مردم به یزدان پرستی به وسیلهٔ أمیّة بن أبی الصّلت خبری نیست!! و اگر أمیّه، گاهی شعری سروده باشد در همان حدّ است که ذکرش پیش از این گذشت بویژه که نوشته‌اند او با بُت‌پرستان قریش موالات داشت و آنها را می‌ستود! و در سوک کشته شدگان ایشان در جنگ بدر، اشعار بلیغ سرود! «ابن کثیر» در بارهٔ وی می‌نویسد:

«صارَ إلىٰ مُوالاةِ ٱلْمُشرِكينَ و مُناصِرَتِهِم وَ ٱمْتِداحِهِمْ وَ رَثىٰ أهلَ بَدْرٍ مِنَ ٱلْمُشْرِكينَ بِمَرثاةٍ بَليغَةٍ» (تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه ۱۸۱ سورهٔ أعراف) یعنی: «به دوستی با مشرکان و یاری و ستایش ایشان پیوست و در سوک مشرکانِ جنگ بدر اشعار بلیغ سرود»!

اگر أمیّة بطور جدّی مردم را به یزدان پرستی فرا خوانده و از بُت‌پرستی باز داشته بود، هرگز نمی‌توانست با بُت‌پرستان قریش چنین روابط دوستانه و گرمی داشته باشد، بلکه با مخالفتهای سخت آنان روبرو می‌شد[42] چنانکه پیامبر (ص) روبرو گردید!

۴۲- چنانکه در تاریخ آمده، زیدبن عمر و بن نوفل— یکی از حنفاء— همینکه بیزاری خود را از بُت‌ها آشکار کرد به دست عمویش خطّاب— پدر خلیفهٔ دوّم— مضروب و از مکّه رانده شد. (السّیرة النّبویّة، اثر ابن هشام، صفحهٔ ۲۳۱ والسّیرة النّبویّة، اثر حافظ ذهبی، صفحهٔ ۴۸)

ثانیاً اینکه نویسنده گوید أمیّة بن أبی الصّلت در شام بود که خبر ظهور محمّد (ص) را شنید، برخلاف گزارش مورّخان است که می‌نویسند او در بحرین بود، چنانکه ابن‌عساکر آورده:

«خَرَجَ إِلَى ٱلبَحرَيْنِ وَ تَنَبَّأَ رَسولُ ٱللّهِ –صَلَّى ٱللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم– فَأَقامَ أُمَيَّةُ بِالبَحرَيْنِ ثَمانِيَ سِنينَ، ثُمَّ قَدِمَ» (الدّر المنثور، اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱٦٤— المنار، الجزء التّاسع، صفحهٔ ٤١١)

یعنی: «أمیّة بن أبی الصّلت به سوی بحرین رهسپار شد و پیامبر اسلام(ص) به نبوّت مبعوث گردید و أمیّة هشت سال در بحرین ماند، سپس بازگشت»

ثالثاً آنچه سیره‌نویس جدید! گوید که: معروف است آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و گفت من بیش از محمّد از کتاب و اخبار اطلاع دارم و زبان آرامی و عبرانی را نیز می‌دانم! دروغی دیگر است! و چیزی که در تاریخ گزارش شده با این سخن تفاوت دارد. ابن کثیر در کتاب «السّیرة النبویّة» می‌نویسد:

«فخرَجَ حتی قَدِم عَلَيْهِ مَكَّةَ فَلَقِيَه، فَقال: يا ابنَ عَبدالمُطَّلب ما هذا الّذي تَقولُ؟ قال: أَقولُ إِنّي رَسولُ ٱللّهِ وَ أَنْ لا إِلهَ إِلاّهوَ. قالَ: إِنّي اريدُ أَنْ أُكَلِّمَكَ فَعِدْني غَداً. قال: فَمَوْعِدُكَ غَداً. قالَ: فَتُحِبُّ أَنْ آتيكَ وَحدي أَوْ في جماعَة مِنْ أَصحابي وَ تَأتيني وَحدَكَ أَوْفي جماعَة مِنْ أَصحابِكَ؟ فَقالَ: رَسولُ ٱللّهِ (ص): أَيُّ ذلِكَ شِئتَ. قالَ: فَإِنّي آتيكَ في جَماعَةٍ، فَأْتِ في جماعَة فَلَمّا كانَ ٱلغَدُغَدا أُمَيَّةُ في جماعَة مِنْ قُرَيْشٍ. قالَ: وَ غَدا رَسولُ ٱللّهِ(ص) مَعَهُ نَفَرٌ مِنْ أَصحابِهِ حَتّىٰ جَلَسُوا في ظِلِّ ٱلكعبَة. قالَ: فَبَدَأَ أُمَيَّةُ فَخَطَبَ ثُمَّ سَجَعَ ثُمَّ أَنْشَدَ ٱلشِّعْرَ، حَتّىٰ إِذا فَرَغَ ٱلشِّعْرُ قالَ: أَجِبْني يا ٱبنَ عَبْدِ ٱلمُطَّلِبِ. فَقالَ رَسولُ ٱللّهِ(ص): (بِسمِ ٱللّهِ ٱلرَّحمٰنِ ٱلرَّحيم. يٰس، وَٱلقُرآنِ ٱلحَكيم...) حَتّىٰ إِذا فَرَغَ مِنها وَثَبَ أُمَيَّةُ يَجُرُّ رِجْلَيْهِ؛ فَتَبِعَتْهُ قُرَيْشٌ، يَقُولُونَ: ما تَقولُ يا أُمَيَّةُ؟ قالَ: أَشْهَدُ أَنَّهُ عَلى ٱلحَقِّ. فَقالُوا: هَلْ تَتْبَعُهُ؟ قالَ: حَتّىٰ أَنْظُرَ في أَمرِهِ. ثُمَّ خَرَجَ أُمَيَّةُ إِلى ٱلشامِ وَ قَدِمَ رَسولُ ٱللّهِ (ص) ٱلمَدينَةَ، فَلَمّا قُتِلَ أَهْلُ بَدرٍ قَدِمَ أُمَيَّةُ مِنَ ٱلشّامِ حَتّىٰ نَزَلَ بَدْراً، ثُمَّ تَرَحَّلَ يُريدُ رَسولَ ٱللّهِ –صلّى ٱللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ– فَقالَ قائلٌ: يا أَبا ٱلصَّلْتِ ما تُريدُ؟ قالَ: أُريدُ مُحمَّداً. قالَ: وَ ما تَصْنَعُ؟ قالَ: أُومِنُ بِهِ وَ أُلقي إِلَيْهِ مَقاليدَ هٰذا ٱلأَمرِ! قالَ: أَتَدْري مَنْ في ٱلقَليبِ؟ قالَ: لا. قالَ: فيهِ عُتْبَةُ بنُ رَبيعَةِ وَ شَيْبَةُ بنُ رَبيعَةِ وَهُما آبنا خالِكَ— وَأُمُّهُ رَبيعَةَ بِنْتَ عَبدِ شَمْسٍ— فَجَدَعَ أُذُنَيْ ناقَتِهِ وَقَطَعَ ذَنَبَها ثُمَّ وَقَفَ عَلى ٱلقَليبِ يَقُولُ:

مـــاذا بِـبَـبْذرٍ فَـالـعَـقَـنْـقَـلِ مِـــن مَـــرازبـــة جَـحـــاجـــح

القصیدة إلیٰ آخِرِها... ثُمّ رَجَعَ إلیٰ مکّةَ و ٱلطائفِ وَتَرَکَ ٱلإسلامَ» (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء ٱلأوّل، صفحهٔ ۱۳۳)

یعنی: «اُمیّة بن أبی ٱلصّلت به مکّة آمد و با پیامبر (ص) ملاقات کرد و پرسید: ای پسر عبدالمطلّب سخن تو چیست؟ پیامبر (ص) پاسخ داد: سخنم این است که من فرستادهٔ خدا هستم و جز او هیچ کس شایستهٔ بندگی نیست. اُمیّه گفت من می خواهم با تو در این باره سخن گویم مرا وعده دِه تا فردا به دیدارت آیم. پیامبر(ص) فرمود: فردا موعد تو باشد. اُمیّه باز پرسید: آیا دوست داری که به تنهایی تو را دیدار کنم یا با گروهی از یارانم به ملاقاتت آیم؟ و تو نیز به تنهایی مرا دیدار می کنی یا با دسته‌ای از یارانت می آیی؟ پیامبر(ص) پاسخ داد: هر کدام را که تو بخواهی. اُمیّة گفت: من با عدّه‌ای خواهم آمد تو نیز با گروهی بیا.

روز بعد اُمیّة در میان دسته‌ای از قریشیان نزد پیامبر (ص) آمد و با پیامبر نیز برخی از أصحاب وی همراه بودند تا آنکه در سایهٔ کعبه نشستند. آنگاه اُمیّة آغاز سخن کرد، اِبتداء «خطبه» خواند و سپس «سجع» (یعنی نثر مقفّیٰ) بر زبان آورد و بعد به «شعر» خوانی پرداخت! چون از شعر فراغت یافت به پیامبر (ص) گفت: اینک ای پسر عبد ٱلمطّلب مرا پاسخ ده! پیامبر گفت: (بسم ٱللّهِ الرّحمٰنِ ٱلرَّحیم. یٰس، وَٱلقُرآنِ ٱلحَکیم...) چون قرأت سوره را به پایان بُرد، اُمیّة از جای برخاست و به راه افتاد امّا به درستی توانِ راه رفتن نداشت! قریش نیز در پی او روان شدند و از وی پرسیدند: ای اُمیّة رأی تو چیست اُمیّه گفت: گواهی می دهم که او بر حق است! قریشیان پرسیدند: آیا او را پیروی خواهی کرد؟ اُمیّه پاسخ داد: تا اینکه در کار او اندیشه کنم! سپس به شام رفت و پیامبر (ص) به مدینه هجرت نمود و جنگ «بدر» پیش آمد و به شکست مشرکان قریش انجامید، آنگاه اُمیّه از شام بازگشت (و آهنگ مدینه کرد) و به جایگاهی که جنگ در آنجا رخ داده بود رسید و قصد داشت تا به دیدار رسول خدا (ص) برود، در آن هنگام با یکی از آشنایانش روبرو شد و او پرسید: ای أباصلت می خواهی بکجا روی؟ گفت: قصد دیدار «محمّد» را دارم! پرسید: چه می خواهی بکنی؟ اُمیّه جواب داد: می خواهم به او ایمان آورم و کلیدهای این امر را به سویش افکنم!! آن مرد گفت: هیچ می دانی که در چاه «بدر» چه کسانی افتاده‌اند؟ اُمیّة پاسخ داد: نه! گفت: در این چاه (اجساد) عُتبه و شیبه دو پسر ربیعه هستند، پسر دایی های تو!— و مقصودش از ربیعه دختر عبد شمس بود— اُمیّة بن

أبی ألصّلت (از شنیدن این سخن حالش دیگر شد) و دوگوش شتر مادهٔ خود را بُر ید و دُم آن را قطع کرد! سپس بر سر چاه ایستاد و اشعاری در سوک پسر دایی هایش با این مطلع سرود:

مـاذا بِـبَـدرٍ فـالـعـقـنـقـل مـن مـرازبـةٍ جـحـاجـج

آنگاه به مکّه بازگشت و به طائف رفت و اسلام را ترک نمود.»[۴۳]

این گزارش را ابن کثیر از ابن عساکر و او از ابن شهاب زُهـــری آورده است و روایت مذکور چنانکه ملاحظه می شود غیر از آن چیزی است که نو یسندهٔ ۲۳ سال بدون ذکر مأخذ حکایت می کند.

رابعاً آنچه می نو یسد که: [در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست فرمود: کاد أمیة بن أبوا لصّلت أن یسلم یعنی نزدیک بود أمیة بن ابوصلت ایمان آورد]! هر چند حدیث مز بور در صحیح بخاری گزارش شده است ولی نه با این شکل مغلوط! که دلالت بر ناآگاهی سیره‌نو یس جدید! از مقدّمات زبان عربی می کند! روایت بخاری بدین صورت آمـده: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم: إنَّ أصْدَقَ کَلِمَةٍ قالَها شاعِرٌ قولُ لُبَیْد:

(ألَا کُـلُّ شَـیءٍ ما خَـلَا اللّٰهَ باطِـلُ) ....

وَ کـادَ أمیـّةُ بنُ أبی الصَّلتِ أنْ یُسْلِمَ.

کسی که هنوز نمی داند واژهٔ «أب به معنای پدر» هنگامی که مضافٌ إلیه واقع شود با «یاء» می آید نه با «واو» و بنابراین بجای «امیّة بن ابوالصّلت» «أمیّة بن أبی الصّلت» باید بنو یسد، چگونه به خود حقّ می دهد سیره نو یسی کند؟ چگونه جسارت می ورزد و بر قرآن

۴۳— این سند به خوبی نشان می دهد که أمیّة بن أبی ألصّلت به حُکم شاعر منشی در نزاع میان «عاطفه» و «حق» جانب عاطفه را رعایت کرد و این درست برعکس روحیه‌ای است که اسلام آنرا توصیه می کند و تعلیم می دهد که: «پیوند با حق، والا تر ومقدّس تر از هر علاقه و رابطه ای است». البّته همهٔ شاعران، دارای روحیه ای چون أمیّه نبوده و نیستند ولی از کسانی چون او که سرمست از أشعار خود! و مغرور از «کلیدهای این أمر»!! بود، بیش از این انتظار نمی رود. «ابوالفرج اصفهانی» در کتاب «الأغانی» آورده است که أمیّة بن أبی الصّلت در مدح «عبداللّه بن جدعان» اشعاری سرود و کنیزکان آوازخوان عبدالله را که و یژهٔ مجلس شراب‌خواری وی بودند از عبداللّه جایزه گرفت!! (به کتاب «الأغانی» اثر «ابوالفرج اصفهانی» طبع دارالکتب، الجزء الثّامن، صفحهٔ ۳۲۷ رجوع شود.) البتّه چنین شاعری را شاعر متعهّد نمی توان شمرد هر چند از دینداری سخن گو ید و به شام و دمشق سفر کند! و بنابر این توقّع نباید داشت که چنین شاعری، پیوند با حق را از همه چیز والا تر شمارد و در راه خدا پای بر عواطف خو یش نهد.

کریم بلحاظ ادبی، ایراد می آورد؟!!

فَإِنْ کُنْتَ تَدْری فَهذا مُصیبَةٌ　　وَإِنْ کُنْتَ لا تَدْری فَالمُصیبَةُ أعْظَمُ

گر که می دانی و می گویی خطا، این ماتم است

ور نمی دانی و می گویی، مصیبت أعظم است![۴۴]

۴۴ـ ترجمهٔ بیت از نویسنده است.

فصل سوم

رسالت پیامبر

* این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان «رسالت» آمده است.

خاورشناسان بی غرض!

نویسندهٔ بی نام و نشان! سوّمین فصل کتاب خود را چنین آغاز می کند:

[در این اواخر محققان بزرگی از باختریان چون: نلدکه— گولدزیهر— کریمر— آدم متز— بلاشر. و ده‌ها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیّت پیدایش حدیث و تحوّلات و بسط و نموّ آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ علمی زیر ذرّه‌بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصّبی در پائین آوردن شأن اسلام نشان نداده‌اند و در تحقیقات و تتبّعات خود از مستندات و منابع موثّق اسلامی استفاده کرده‌اند. امّا با کسانی که تعصّب دینی، بینش آنها را تار کرده و حضرت محمّد را ماجراجو، ریاست‌طلب و در ادّعای نبوّت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند، اگر اینان همین عقیده را در بارهٔ حضرت موسیٰ و عیسیٰ ابراز می داشتند، مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج ولی آنها موسیٰ و عیسیٰ را مأمور خدا می دانند و محمّد را نه! چرا؟ هیچگونه دلیل عقل‌پسند در گفته‌های آنان دیده نمی شود. با اینان خوب است نخست در أصل نبوّت گفتگو کرد؛ چرا نبوّت را یک امر ضروری و مسلّم می دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن برآیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را إنکار کنند.] (صفحهٔ ۳۰ و ۳۱ کتاب)

شاید این سخنان برای برخی از خوانندگان مایهٔ شگفتی شود که از چه‌رو، نویسنده در آغاز این فصل، به دفاع از پیامبر اسلام (ص) همّت گماشته؟! و آن حضرت را از ریاست‌طلبی و ادّعای دروغین نبوّت پاک شمرده است چطور با کسانی که موسیٰ(ع) و عیسیٰ(ع) را به نبوّت پذیرفته‌اند ولی رسالت محمّدی (ص) را انکار می کنند به جدل برمی‌خیزد؟! گویی یکی از مبلّغان و مدافعان اسلام است که سخن می گوید! امّا... اگر این خوانندگان اندکی شکیبایی ورزند و برداشت نویسنده را از سخنان خود مورد توجّه قرار دهند به نتیجه‌ای جُز این خواهند رسید! و ضمناً با روش مداوم او نیز آشنا می شوند که معمولاً در گام نخستین، چهره‌ای منصفانه به خود می گیرد و از درِ دوستی درمی‌آید ولی دیری نمی گذرد که از دروغ و تهمت و ناروا در بارهٔ اسلام دریغ نمی‌ورزد! و صحنه را به کلّی واژگونه می نماید!

اینک پیش از آن که به نتایج گفتار وی بپردازیم سزاوار است تا در همین مقدّمه تأمّل کنیم و مواضع انحراف آن را نشان دهیم.

نویسنده اظهار عقیده می کند که در این اواخر محقّقان بزرگی از باختریان چون «نولدکه»، «گولدزیهر» و غیرهما در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و پیدایش و تحوّلات حدیث بدون **«هیچگونه تعصّبی»!!** به تحقیقات خالص علمی دست زده‌اند!

چنین نیست؛ بلکه در آثار اغلب خاورشناسان نشانه‌های دشمنی و غرض‌ورزی نسبت به اسلام، نمایان است!

و به قول قرآن کریم: **«قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَما تُخْفی صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ»**.[1] (آل‌عمران: ۱۱۸) و همچنین اکثریّت قریب به اتّفاق ایشان، جاهلانه با دقایق قرآن و حقایق اسلام روبرو می‌شوند! و مصداق: **«النّاسُ أَعْداءُ ما جَهِلُوا»** هستند. در اینجا ما دو تن از این «خاورشناسان نامدار»! را که از اعلام و اعاجیب! قومند، برمی‌گزینیم و چند نمونه از داوریهای ایشان را دربارهٔ پیامبر (ص) و قرآن می‌آوریم تا سوء نیّت حضرات بر همه روشن شود و نیز معلوم گردد که معلومات این قبیل خاورشناسان دربارهٔ اسلام تا چه حدّ است؟!

این دو خاورشناس پرآوازه، یکی **«گولدزیهر»** آلمانی است و دیگری **«بلاشر»** فرانسوی که نام هر دو تن به عنوان «محقّقان‌بزرگ»! زینت‌بخش کتاب «بیست وسه سال» شده است!

از «گولدزیهر» چند کتاب در دسترس داریم، یکی از آنها با عنوان: **«العقيدة والشريعة فی الإسلام»** به عربی ترجمه شده و از «بلاشر» کتاب کوچکی را تحت عنوان **«قرآن**- LE CORAN » در اختیار داریم که در مجموعهٔ «چه می‌دانم- QUE SAIS-JE »به چاپ رسیده‌است و مقدّمهٔ مشهور او را بر قرآن اخیراً به فارسی ترجمه کرده‌اند.

از جملهٔ آراء «گولدزیهر» اینست که می‌گوید:

«آن سخنانی که محمّد به عنوان وحی در سرزمین مکّه پراکنده ساخت اشاره به دیانت تازه‌ای نمی کرد»!![2] (العقيدة والشّريعة، صفحهٔ ۱۷)

راستی آقای «گولدزیهر» هیچ اندیشه کرده که اگر آیین پیامبر اسلام، دیانت تازه‌ای

۱ــ «دشمنی از گفته‌هایشان پیدا شده و کینه‌ی که سینه‌های آنان پنهان کرده بزرگتر است»!

۲ــ مترجمان عربی، عبارت «گلدزیهر» را چنین ترجمه کرده‌اند: **«وَالوحیُ الّذی نَشَرَهُ محمّدٌ فی أرضِ مکّةَ لَمْ يَكُن لِيُشيرَ إلیٰ دينٍ جديدٍ»!**

نبود چرا مکّی ها با پیامبر به مخالفت برخاستند؟! چرا یارانش را شکنجه‌ها دادند؟ چرا نیمه شب به خانه‌اش ریختند تا او را به قتل رسانند؟ چرا هنگامیکه به مدینه هجرت نمود، دست از دشمنی با وی برنداشتند؟ چرا جنگ بَدر و اُحُد و خَندق را به راه انداختند؟! و اگر دین پیامبر مثلاً همانند آیین یهود بود چرا در سوره‌های مکّی أنعام و نحل تصریح شده که پیامبر (ص) بر آیین ابراهیم(ع) است (الأنعام: ۱۶۱) و حسابش از یهود و (مراسم روز شنبه) جدا است؟! چنانکه می خوانیم:

«ثُمّ أوْحَيْنا إلَيْكَ أنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إبْراهيمَ حَنيفاً وَ ما كانَ مِنَ المُشْرِكينَ. إنَّما جُعِلَ السَّبْتُ على الّذينَ اخْتَلَفُوا فيهِ...» (النّحل: ۱۲۳و ۱۲٤)

یعنی: «سپس تو را وحی کردیم که حق گرایانه آیین ابراهیم را پیروی کن و ابراهیم از مشرکان نبود. جز این نیست که (مراسم) روز شنبه (در آئین ابراهیمی نیامده ولی) بر یهودیانی مقرّر شده که در بارهٔ آن اختلاف کردند!...»

و یا اگر آیین اسلام همچون دین نصاریٰ بود، چرا مشرکین مکّه می گفتند:

«ما سَمِعْنا بِهذا في المِلَّةِ الآخِرَةِ» (ص:۷) یعنی: «ما چنین چیزی در آخرین دین نشنیده ایم»!

چرا مفاد سوره‌های مکّی با تورات و انجیل تفاوت دارد؟! و چرا...

باز «گولدزیهر» می نویسد:

«راهبان مسیحی و علمای یهودی مورد هجوم محمّد قرار گرفتند با اینکه در واقع أستادان او بودند»!![3] (العقیدة و الشّریعة، صحفهٔ ۲۰)

ولی «گولدزیهر» هرگز توضیح نمی دهد که پیامبر اسلام (ص) چه وقت و در کجا و چگونه به نزد این «اساتید عظام»! درس خوانده است؟! و به هیچوجه مأخذ و مدرکی در اثبات ادّعای خود، ارائه نمی کند، جز آنکه او نیز مانند دیگر همکیشان و همصدا با کشیشان! می نویسد:

«به دلیل اینکه محمّد در ارتباط سطحی خود، ضمن مسافرتهای تجاری، هرچه را می یافت به هر صورت که بود می گرفت، سپس بدون دادن کمترین نظمی به آنها بیانشان می نمود»[4] !! (العقیدة و الشّریعة، صفحهٔ ۲۵)

۳ــ در ترجمهٔ عربی کتاب چنین آمده: **صارَ رُهبانُ المسیحیّین وَ أحبارُ الیهود مَوضِعَ مهاجَمَةٍ مِنه وَ قَد کانوا فی الواقع أساتِذَةً لَهُ!!**

۴ــ در ترجمه عربی کتاب چنین آمده: **ذلک بِأنَّ محمّداً قَدْ أخَذَ بِجَمیع ماوَجَدَهُ فی اتّصالِهِ السَّطحیّ**

در این صورت، قرآن کریم را به منزلهٔ «سفرنامه‌ای در هم ریخته»!! باید انگاشت تا سخن این خاورشناسِ بسیار باانصاف!! یهودی درست آید، آیا به راستی «گولدزیهر» با نوشتن این موهومات، حقیقت وحی و نبوّت را از راههای صددرصد علمی! تحلیل و کشف کرده است؟!

باز استاد! «گولدزیهر» می‌نویسد:

«در اینجا گمراهی افسانه‌آمیزی در شیوهٔ تصوّر محمّد از الله وجود دارد، چون می‌رساند که خدا از مقام والای آسمانی خود پایین می‌آید تا شریک و یاور پیامبر در جهاد او باشد»!![۵] (العقیدة والشریعة، صفحهٔ ۳۸)

گویا هنگامیکه جناب مستشرق این عبارات را می‌نوشته، «سِفْر خروج» از **تورات** را در برابر داشته که می‌گوید:

«خداوند در روز، پیشِ روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنی بخشد و روز و شب راه روند»!! (خروج، باب سیزدهم)

«خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت و اردوی مصریان را آشفته کرد و چرخهای عرّابه‌های ایشان را بیرون کرد تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند از حضور بنی اسرائیل بگریزیم زیرا خداوند برای ایشان با مصریان جنگ می‌کند»!! (خروج، باب چهاردهم)

آری استاد خاورشناس به کتاب دینی خود نظر داشته است وگرنه چنانکه پیش از این به تفصیل گفتیم، خدای قرآن در تصوّر هیچ مخلوقی هرچند پیامبر و برگزیده باشد، نمی‌آید، چنانکه می‌خوانیم: **«لایُحیطُونَ بِهِ عِلْماً»** (طه: ۱۱۰) و در همه جا و بر همهٔ أشیاء احاطه دارد، چنانکه می‌خوانیم: **«إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ»** (فصّلت: ۵۴) و به هیچ موجودی نمی‌ماند، چنانکه می‌فرماید: **«لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»** (الشّوری: ۱۱) و بر همهٔ موجودات غالب و فوق بندگان است، چنانکه می‌خوانیم: **«هُوَ ٱلقاهِرُ فَوقَ عِبادِهِ»** (الأنعام: ۶۱) بنابراین اگر در قرآن مجید سخن از این رفته که خداوند مدافع مؤمنان است

آلنّاشِیء عَنْ رَحَلاتِه آلتّجاریّة مهما کانَت طبیعةُ هذا الّذی وَجَدَهُ، ثمّ أفادَ مِنْ هذا دونَ أیّ تَنظیم!

ما به این «اوهام» در فصل گذشته به اندازهٔ کافی پاسخ دادیم و دریغ از نعمت عمر که در پاسخ به این موهومات تباه شود!

۵ــ عبارت عربی کتاب چنین است: **فَهُناکَ ضَلالٌ أُسطوریٌّ فی آلطّریقةِ آلّتی یَتَصَوَّرُ بها محمّدٌ اللّهَ، إذ تُؤدّی إلی أنَّ آللّهَ یَنزِلُ من عَلیائهِ آلسّماویّةِ لِیُصْبحَ الشّریکَ المُعینَ للنّبیِ فی جِهادِهِ!!**

«إِنَّ ٱللَّهَ يُدافِعُ عَنِ ٱلَّذينَ آمنوا» (الحجّ: ۳۸) شکّ نیست که دفاع او از راه تحکیم روحیهٔ آنان و القاء رُعب در دل کافران و أمثال این أمور می‌باشد، چنانکه می‌فرماید: «فَثَبِّتُوا ٱلَّذينَ آمَنُوا سَأُلقِي فِى قُلُوبِ ٱلَّذينَ كَفَرُوا ٱلرُّعْبَ» (الأنفال: ۱۲) نه خرامیدن از آسمان! و پایین آمدن به زمین برای شرکت در جنگ! چنانکه جناب «گولدزیهر» پنداشته است!

ظاهراً اُنس استاد! با عبارات تورات، او را برانگیخته تا برای آیات قرآن نیز معنایی بیافد که خدای سُبحان را چون آدمیان به میدان کارزار انگارد و سپس پندار خود را به پیامبر اسلام (ص) نسبت دهد، زهی جسارت و نادانی!

اگر «گولدزیهر» قصد خدمت به تورات را دارد بهتر است عبارات آنرا که ظاهر در «تجسّم» است تحریف شده بشمارد و یا لااقلّ بر معانی مجازی و إشاری حمل کند نه آنکه تفسیری برای قرآن کریم بسازد که ده‌ها آیه بر ضدّ آن گواهی می‌دهند!

باز «گولدزیهر» حکایت می‌کند که **آناتول فرانس** از زبان یکی از قهرمانان داستانش گفته است: **«به ندرت کسی از بنیان‌گذاران ادیان می‌فهمیده که نتیجهٔ عمل او در تاریخ عالم چه خواهد بود»!** آنگاه «گولدزیهر» می‌گوید: **«و این سخن به بهترین شکل با محمّد تطبیق می‌شود! و درست است که ما به آن اضافه کنیم: پس از پیروزیهای جنگی که پیامبر آنها را ندید اینک خطّهٔ پهناور و بزرگی برای اسلام در برابردیدگان‌ما قرار گرفته که از حدود وطن پیامبر می‌گذرد»**[۶] (العقیده و الشریعة، صفحهٔ ۴۳)

آیا جناب خاورشناس که دربارهٔ قرآن به پژوهشهای وسیع و مغرضانه! دست زده‌اند یکبار این آیهٔ کریمه را در سورهٔ «نور» ندیده‌اند که می‌فرماید:

«وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا ٱلصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى ٱلأَرضِ» (النّور: ۵۵).

یعنی: «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داد که در زمین به آنها خلافت دهد»

و نیز این آیه را در سورهٔ «صفّ» و «توبه» نخوانده‌اند که می‌فرماید:

«هُوَ ٱلَّذى أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دينِ ٱلحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلى الدِّين كُلِّهِ»

۶- مترجمین عرب گفتار «گولدزیهر» را چنین ترجمه کرده‌اند: «و هذه الكلمةُ تنطبقُ أفضلَ إنطباقٍ علىٰ محمّدٍ و أنّه لَيَصِحُّ لنا أن نُضيفَ أيضاً إلىٰ ذلک، أنّه هذه الانتصاراتُ الحربيّةُ لم يُشاهِدْهَا الرّسولُ، وُجِدَتْ أمامَ أعْيُننا رُقْعَةٌ فسيحَةٌ كبيرةٌ للإسلامِ جاوَزَتْ حُدودَ الوطن».

(التّوبه: ۳۳ و الصّف: ۹)

یعنی: «او است که رسول خود را با هدایت و دین حقّ فرستاد، تا این دین را بر همهٔ ادیان پیروز گرداند»[۷]

و همچنین در تاریخ اسلام نخوانده‌اند که به هنگام حفر خندق برای مدینه، یاران پیامبر به سنگی سخت برخوردند که هرچند بر آن ضربه می‌زدند از هم نمی‌پاشید، آنگاه پیامبر (ص) را خبر کردند و او سه ضربه بر آن سنگ زد که هر بار برقی از سنگ می‌جهید و پیامبر (ص) تکبیر می‌گفت و سنگ درهم شکست و پیامبر (ص) به یارانش خبر داد که در شعاع آن برقهای جهنده، کاخهای حیره و مدائن و قصور حُمْر (در روم شرقی) و صنعا (در یمن) را به او نشان داده‌اند و فرشتهٔ وحی، نوید فتح آن نواحی را به دست اُمّتش آورده است؟! (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۵٦۹ و سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۲۱۹)

از شگفتیهای تحقیقات «گلدزیهر» یکی این است که کوشش نموده تا نشان دهد که قرآن مجید، پیامبر اسلام (ص) را به عنوان «أسوة» یعنی سرمشق و مقتدای مسلمین معرّفی نکرده است!! بلکه این «علم کلام اسلامی» است که چنین ادّعایی را به میان آورده! در این باره می‌نویسد:

«علم کلام در اسلام این مطلب را محقّق شمرده است، بدین ترتیب که صورتی از پیامبر ترسیم نموده که قهرمانی برجسته و نمونه‌ای از بالاترین فضائل را مجسّم می‌سازد، نه کسی که تنها ابزار وحی الهی بوده و وسیلهٔ نشر کلام خدا در میان مردم بی ایمان شمرده می‌شده است! با اینکه به نظر می‌رسد این را خود محمّد نخواسته است زیرا وی گفته که خداوند او را به عنوان «گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و دعوتگر به سوی خدا —به فرمان او— و چراغی تابان» فرستاده است (سورة الأحزاب: ۴۵ و ۴٦) یعنی او راهنما است نه الگوی برتر(!!) یا لااقلّ او «سرمشق نیکو» نیست مگر در پرتو امید به خدا و یاد بسیار از خدا (سورة الأحزاب: ۲۱)»[۸] (العقیدة و الشّریعة، صفحهٔ ۳۳)

۷— این وعده‌ها در همان صدر اسلام، تحقّق پذیرفت و مسلمین در رویارویی با بُت‌پرستان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان؛ بر همه پیروز شدند و روزگار درازی، اسلام دین غالب جهان به شمار آمد. امید است با بازگشت به تعالیم قرآن و وحدت مسلمانان این پیروزیها تجدید شود. **وما ذٰلِکَ عَلَی اللّهِ بِعَزیزٍ.**

۸— عبارت مترجمان کتاب چنین است: **«إنّ علمَ الکلامِ فی الإسلامِ قد حَقّقَ هذا المطلبَ بِما رَسَمَ للنّبیّ من صورةٍ تَمَثّلهُ بَطَلاً و نُموذجاً لِأَعْلَی الفضائلِ، لامجرّدَ أداةٍ للوحیِ الإلٰهی و لِنَشرِهِ بینَ غیرِ المؤمنین، علیٰ أنّه یَبدُو أنّ هذا لم یُرِدْهُ محمدٌ نفسُه فقد قالَ إنّ اللهَ أرْسَلَهُ «شاهِداً و مُبَشّراً و نذیراً و**

چنانکه ملاحظه می‌شود، جناب خاورشناس! در پایان سخن، سخت به تنگنا افتاده است! زیرا آشکارا دیده که قرآن مجید در همان سورهٔ «احزاب» که پیامبر (ص) را گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و داعی الی الله و چراغ تابان خوانده، آن حضرت را «**أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**= سرمشقی نیکو» نیز توصیف کرده است (و او این وصف را در قرآن، انکار می‌کند!) ازاینرو چاره‌ای اندیشیده و این قید را بر سخن خود می‌افزاید که از دیدگاه قرآن، پیامبر «**سرمشق نیکو نیست مگر درپرتو امید به خدا و یاد بسیار از خدا**»! بی‌خبر از آنکه این معنیٰ، از جهالت او نسبت به زبان عرب حکایت می‌کند و استاد فنّ اسلام‌شناسی را رسوا می‌سازد! زیرا این قید در پی آیه، مربوط به کسانی است که باید از پیامبر(ص) پیروی کنند و او را سرمشق قرار دهند، نه مربوط به خود آن حضرت! که اگر چنین بود جا داشت شرط مزبور به صورت: «**لِئِنْ كانَ يَرْجُوا اللّهَ...**» نازل شود نه به شکل «**لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ...**»!

اصل آیهٔ شریفه در قرآن کریم چنین است:

«**لَقَدْ كانَ لَكُمْ فى رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللّهَ وَ الْيَوْمَ الآخِرَ وَ ذَكَرَ اللّهَ كَثيراً**» (الأحزاب: ۲۱)

یعنی: «برای شما (مسلمانان)، در رسول خدا سرمشقی نیکو است، برای هر کس که به خدا و روز باز پسین امیدوار باشد و خدا را بسیار یاد کند.»

در اینجا به اصطلاح أدبی «لمن کان یرجوا الله» بَدَل از «لکم» شمرده می‌شود، چنانکه «**زمخشری**» در «**کشّاف**» گفته است.[۹] وانگهی به فرض آنکه قرآن کریم قید کرده باشد «پیامبر در صورتی سرمشق دیگران است که به خدا امید داشته و او را بسیار یاد کند» مگر پیامبر چنین امیدی به خدا نداشت و او را اندک یاد می‌کرد؟!

از این هم که صرف‌نظر کنیم، مگر قرآن مجید تصریح نکرده است که: «**إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ**» (القلم: ٤) یعنی: «توخلقی عظیم داری» و مگر قرآن کریم نفرموده همه باید از پیامبر (که دارای خلق عظیم است) پیروی کنند؟ «**قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ**

داعیاً إلی اللّهِ بإذنِه و سِراجاً مُنیراً» (سورة الأحزاب: ٤٥ و ٤٦) **أی أنّهُ مُرشدٌ لأنموذجٍ و مثلٍ أعلیٰ، أو علی الأقلّ أنّه لیس کذلک (أُسْوَةٌ حَسَنةٌ) إلاّ بفضلِ رَجائِهِ فی اللّهِ و ذِکرِهِ اللّهَ کثیراً** (سورة الأحزاب: ۲۱)

۹ــ لمن کانَ یَرجُوا الله بَدَلٌ مِنْ لکم کَقوله: (للذینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ منهم)ــ تفسیر کشاف، ذیل آیهٔ ۲۱ سورهٔ احزاب.

آللّهَ فاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ آللّهُ»[۱۰] (آل‌عمران: ۳۱) «وَآتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ»[۱۱] (الأعراف: ۱۵۸).

پس جناب مستشرق چه می‌گوید؟! و ادّعای ایشان که قرآن، محمّد را سرمشق اخلاقی مسلمانان قرار نداده است جز «اسلام ناشناسی!» چه معنیٰ دارد؟!

این چند نمونه از تحقیقات علمی!! «گلدزیهر» برای آشنایی با روش وی ما را کافی است و لغزشهای او چندان نیست که همه‌را در اینجا بتوان آورد که این کار به کتابی جداگانه و بحثی گسترده‌تر نیاز دارد.

امّا دربارهٔ «بلاشر» باید دانست که ایشان سالهایی چند از عمر خود را در راه شناسایی قرآن سپری کرده است ولی متأسفانه چون از حسن نیّت کافی برخوردار نبوده به لغزشهای فراوانی دچار شده است. شگفتا که مسیو «بلاشر»! ادّعای قرآن‌شناسی دارد ولی نمی‌داند که «سوره» چه معنیٰ می‌دهد؟!! وی در رساله‌ای که دربارهٔ قرآن نوشته، می‌گوید: «قطعات قرآن را در مجموعه‌هایی با طول کاملاً متفاوت جای می‌دادند و هر یک از آنها را (سورا) یا (سوره) می‌نامیدند که —لفظی غیرقابل فهم و مرموز= Terme énigmatique است»[۱۲]

می‌دانیم واژهٔ «سوره» از «سور» ساخته شده که در معنای «بلندی» به کار می‌رود. ابن فارس در «مقاییس اللّغة» می‌نویسد: «السّین و آلواو و آلرّاء، أصلٌ واحدٌ یَدُلُّ عَلیٰ عُلُوٍّ وَآرتِفاعٍ» (الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۱۵، چاپ مصر) ازاینرو دیوار شهر را که به فارسی «باره» نام دارد، به عربی «سور» می‌گویند و این، به اعتبار بلندی آن است و در قرآن شریف آمده که: «فَضُرِبَ بینَهم بِسُورٍ» (الحدید: ۱۳) یعنی: «میان آندو گروه، دیواری بلند زده شد» و نیز آمده است: «إِذْ تَسَوَّرُوا آلمِحرابَ» (ص: ۲۱) یعنی: «زمانی که از دیوار نمازخانه بالا رفتند»

همین معنیٰ در شعر نابغهٔ ذبیانی نیز به کار رفته است، آنجا که ممدوح خود «نعمان بن مُنذر» را می‌ستاید و می‌گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ آللّهَ أَعْطاکَ سُورَةً؟ تَریٰ کُلَّ مَلْکٍ دُونَها یَتَذَبْذَبُ[۱۳]

۱۰— «بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خداوند نیز شما را دوست بدارد».

۱۱— «او را پیروی کنید باشد که راه یابید».

۱۲— LE CORAN, R. BLACHERE. Page: 19(1980).

۱۳— آیا ندیده‌ای که خدا چه سوره‌ای (مقام رفیعی) برتوبخشید؟ که هر شهریاری را در برابر آن، حقیر می‌بینی!

ندیده‌ای که خدایت چه «سورتی» بخشید؟

که صولتِ همه شاهان حقیر می‌بینی؟[۱۴]

پس این کلمه برای نشان دادن مفهوم «بلندی» به کار می‌رود خواه ارتفاع مادّی در نظر باشد یا رفعت معنوی، و از اینجاست که خدای تعالیٰ هر قطعهٔ محدود و دیواربندی شده را در قرآن «سوره» نام نهاده تا به درجهٔ رفیع و اهمّیّت شأن آن إشارت رفته باشد، ابوعلی طبرسی گوید: «فَکُلُّ سُورَةٍ مِنَ الْقُرآنِ بِمَنْزِلَةِ دَرَجَةٍ رَفیعَةٍ وَمَنْزِلٍ عالٍ رَفیعٍ یَرْتَقِعُ القارِئُ مِنْها إلیٰ مَنْزِلَةٍ أُخْریٰ إلیٰ أنْ یَسْتَکْمِلَ الْقُرآنَ» (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، چاپ بیروت، الجزء الاوّل، صفحهٔ ۱۳۴)

یعنی: «هر سوره‌ای از قرآن به منزلهٔ درجه‌ای بلند و پایگاهی فرازمند است که خواننده از آن به منزلی دیگر بالا می‌رود تا خواندن قرآن را به کمال رساند».

مسیو «بلاشر»! معنای «سوره» را نمی‌داند و من هم نمی‌دانم که چرا او نمی‌داند؟ و سبب آن چیست؟ زیرا در اینجا مشکلی نیست!

«بلاشر» در مقدّمهٔ قرآن خود می‌کوشد (و در حقیقت دست و پا می‌زند!) تا نشان دهد پیامبر اسلام(ص) هیچگاه نصّ قطعی و ثابتی از قرآن را در اختیار یاران خود ننهاد! و برای توجیه این ادّعا، می‌گوید نگارش وحی اساساً در «مدینه» آغاز شد نه در«مکّة»! (یعنی به زعم ایشان شاید بسیاری از آیات مکّی ضبط نشده باشد!) و می‌نویسد:

a près l'installation de Mahomet à Médine que surgit enfin l'idée de noter sur des matériaux frustes (omoplates de chameaux ou morçeaux de. cuir) Les plus importantes révélations reçues au coursdes années précédentes.[۱۵]

یعنی: «پس از استقرار محمّد در مدینه، سرانجام فکر نوشتن قرآن پدید آمد (!!) و مهمّترین الهامات سالهای گذشته را بر روی موادّ خشن (از قبیل استخوان شانهٔ شتر و قطعات پوست) یادداشت می‌کردند.»

مسیو «بلاشر» اشتباه کرده‌اند! زیرا وحی در مکّة، ضمن آنکه در حافظهٔ مسلمانان نگاهداری می‌شد (چنانکه در سورهٔ مکّی «عنکبوت» می‌خوانیم: «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ»)[۱۶] به کتابت نیز در می‌آمد به

۱۴ــ ترجمهٔ بیت، از نویسنده است.

۱۵ــ LE CORAN, Page: 19.

۱۶ــ «این، آیات روشنی است در سینه‌های کسانی که از دانش برخوردار شده‌اند.» (العنکبوت: ۴۹)

نشان آنکه کتب قدیم سیره در ماجرای مسلمان شدن «عُمَر» که در «مکّه» رخ داد نوشته‌اند وی در خانهٔ خواهرش صحیفه‌ای یافت که سورهٔ شریفهٔ «طٰه» را برآن نگاشته بودند، «ابن هشام» می نویسد: «**فَأَعْطَتْهُ ٱلصَّحِيفَةَ وَفِيها «طٰه» فَقَرَأَها، فَلَمّا قَرَأَ مِنْها صَدْراً قالَ: ما أَحْسَنَ هٰذا ٱلْكَلامَ...**» (السّیرة ٱلنّبویّة، القسم ٱلأوّل، صفحهٔ ۳۴۵)

یعنی: «خواهر (عُمَر) آن صحیفه[۱۷] را به او داد و در آن، سورهٔ طٰه نوشته شده بود، همینکه اوائل سوره را خواند گفت چه نیکو سخنی است!» از سوی دیگر، علی(ع) و عثمان هر دو از مسلمانان مکّه بودند و نوشتن را نیز می دانستند، آیا ممکن است با حضور چنین کسانی پیامبر(ص) سیزده سال از املاء وحی خودداری نموده باشد[۱۸]؟! به علاوه در سورهٔ «**فرقان**» که در مکّه نازل شده از قول کافران می‌خوانیم که دربارهٔ آیات کریمه می گفتند: «**أَساطِيرُ ٱلأَوَّلِينَ ٱكْتَتَبَها**» (الفرقان: ۵) یعنی: «این قرآن، افسانه‌های پیشینیان است که (محمّد) آنها را نسخه‌برداری کرده!» هرچند این سخن درست نبود ولی می توان گفت کفّار مکّة با توجّه به نسخه‌های قرآنی این دروغ را ساخته بودند! و اگر بخواهیم برخلاف اسناد موجود فرض کنیم که در دوران مکّه، وحی را نمی‌نوشتند باز هم مشکلی پیش نمی‌آید زیرا آیات قرآن در أذهان حافظان نگاهداری می شد و مسلمانان، سُوَر قرآن را در نمازها قرائت می کردند و در تبلیغات و مناظرات خویش به کار می بردند و تلاوت قرآن را از جملهٔ عبادات می شمردند و همواره به آن می پرداختند، بدانگونه که در سورهٔ مکّی «عنکبوت» (چنانکه گذشت) از حافظان قرآن تجلیل شده است و از همه بالاتر، رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ همهٔ آیات را دقیقاً در خاطر داشت و در دورانهای بعد املاء نمود و به کتابت درآمد، چنانکه ذکر بسیاری از این نوشته‌ها در تاریخ رفته است. پس آقای «بلاشر» چرا خود را به زحمت می افکند! و چه چیز را می خواهد اثبات کند؟! آری تمام تلاش ایشان براین مطلب معطوف است که با لحن انکارآمیز از خواننده بپرسد: «چه دلایلی وجود داشته که محمّد را منصرف ساخته تا یک متن ثابت لایتغیّری از وحی را به جامعهٔ خود بدهد؟» (در آستانهٔ قرآن، ترجمهٔ دکتر

۱۷ـ در المصنّف، عبدالرّزاق (الجزء الخامس، صفحهٔ ۳۲۶) آمده که جنس این صحیفه از استخوان پهن شانهٔ حیوان بوده است.

۱۸ـ ابن کثیر به مناسبتی در سیرهٔ خود تصریح نموده که در دوران مکه صحابه قرآن را می نوشتند و می نویسد: **قد كَتَبَها الصَّحابَةُ بِمَكَّة** (ج ۴، ص ۶۶۹)

رامیار، صفحهٔ ۳۷) ما به این قرآن شناس! قرن بیستم پاسخ می‌دهیم انصراف پیامبر گرامی اسلام از اینکه متن قرآن را در اختیار امتّش قرار دهد، پنداری است که در زوایای ذهن و خیال شما راه یافته است! ولی در عالم خارج؛ پیامبر همهٔ آیات قرآن را در میان مردم نهاده و به «رفیق أعلی»[۱۹] پیوسته است.

گواه روشن ما سخن پیامبر(ص) در خطبهٔ متواتر «**حجّة الوداع**» است که با اسناد بسیار و از طُرق غیرقابل انکار نقل شده که آن حضرت مدّت کوتاهی پیش از وفات خود در حضور هزاران مسلمان ندا در داد:

«**فاعْقِلُوا أيها آلنّاسُ قَوْلِي، فَإنّي قَدْ بَلّغتُ وَقَدْ تَرَكْتُ فيكُمْ ما إنِ آعْتَصَمْتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضِلُّوا أبَداً أمْراً بَيِّناً، كِتابَ آللّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّه**»[۲۰] (سیرهٔ ابن‌هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۶۰۴ و تاریخ الطّبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۵۱ و الموطّأ اثر مالک، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۰۸)

یعنی: «ای مردم سخن مرا به عقل در یابید که من پیام خدا را رساندم و در میان شما چیزی نهادم که اگر به آن چنگ در زنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری است روشن، کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

شگفتا! پیامبر اسلام(ص) در میان چندین هزار مسلمان فریاد می‌زند که: «**من کتاب خدا را در میان شما نهاده‌ام**» ولی مسیو «بلاشر»! عقیده دارد که پیامبر چنین کاری نکرده است! و سپس از من و شما دلیل آن را می‌پرسد؟!

اگر مقصود این است که چرا قرآن در عصر رسول خدا(ص) بر روی پوست و سنگ و استخوان نوشته شد و یک جا گرد نیامد و در میان دو جلد قرار نگرفت؟! البتّه این کار در زمانی که رسول خدا (ص) در میان امّت بسر می‌برد و آیات، به تدریج نزول می‌یافتند و سوره‌ها بسته نشده بودند مقدور نبود امّا پس از إکمال دین و إتمام نعمت و رحلت رسول اکرم(ص) البتّه قرآن از روی مدارک موجود، در کمال دقّت جمع‌آوری گشت.[۲۱] از اینرو

۱۹ـ اشاره‌ای است به آخرین سخن پیامبر، پیش از رحلت و به آیهٔ شریفه «**حَسُنَ اولئک رفیقاً**».

۲۰ ـ عبارت مذکور در هرسه کتاب (ابن هشام و مالک و طبری) به لفظ «**کتاب اللّه وسنّة نبیّه**» روایت شده است، امّا در «صحیح مسلم» (کتاب الحجّ، باب حجّة النبی، ج۲ ص۸۹۰) به لفظ «**کتاب اللّه**» مأثور است بدون لفظ «سنّة نبیّه» و در تاریخ یعقوبی (المجلّد الثانی، صفحه ۱۱۱) به لفظ «**کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی**» آمده، پس آنچه در همهٔ آثار، بدون اختلاف و به طور مسلم رسیده «**کتاب اللّه**» است که در تمام روایات مشترک می‌باشد.

۲۱ ـ دربارهٔ اثبات عدم تحریف قرآن به کتاب: «**راهی بسوی وحدت اسلامی**» اثر نویسندهٔ همین کتاب، از صفحهٔ ۹۵ تا ۱۲۰ نگاه کنید.

حارث محاسبی (متوفّی به سال ۲۴۳ هجری قمری) در کتاب «**فهم السُّنَن**» می نویسد: «**كِتابَةُ القُرآنِ لَيْسَتْ بِمُحْدَثَةٍ فَإِنَّهُ صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ وَسَلَّم كانَ يأمُرُ بِكِتابَتِهِ وَلٰكِنَّهُ كانَ مُفَرَّقاً فِي الرِّقاعِ وَالأَكْتافِ وَ العُسُبِ فَإِنَّما أَمَرَ الصِّدِّيقُ بِنَسْخِها مِنْ مَكانٍ إِلىٰ مَكانٍ مُجْتَمَعاً وَكانَ ذٰلِكَ بِمَنْزِلَةِ أَوْراقٍ وُجِدَتْ فِي بَيْتِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم فِيها القُرآنُ، مُنْتَشِراً فَجَمَعَها جامِعٌ وَرَبَطَ بِخَيْطٍ حَتّىٰ لايَضيعَ مِنها شَيءٌ**» (الإتقان فی علوم القرآن اثر جلال الدّین سیوطی، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۵۸)

یعنی: «نوشتن قرآن (پس از پیامبر) کار تازه‌ای نبود زیرا آن حضرت خود به نوشتن آن فرمان می داد لیکن قرآن بر روی رُقعه ها و استخوانهای شانهٔ (شتر) و شاخه های درخت خرما به طور پراکنده نوشته شده بود و (ابوبکر) صدّیق دستور داد تا آنها را از این مکان و آن مکان برگیرند و در یک جا گرد آورند و این کار، به منزلهٔ آن بود که برگهای پراکنده‌ای را در خانهٔ پیامبر(ص) بیابند که برآن قرآن نوشته شده باشد آنگاه کسی همه را گرد آورد و با رشته ای بر بندد تا هیچ چیزش از میان نرود».

«بلاشر» نه تنها از مفهوم واژهٔ «سوره» و یا مسائل تاریخی مربوط به قرآن آگاهی لازم را ندارد بلکه در مواردی از محتوای آیات نیز بی خبر است مثلاً می نویسد: «تمام این داستانها (داستان هود و نوح و موسیٰ و ابراهیم) در آن زمان معروف بود(!) و مخالفان پیامبر خیلی خوب می توانستند با شنیدن آنها ریشخندانه به پیغمبر بگویند: اینها چیزی نیست جز أساطیر الاوّلین اهمیت مطلب بیشتر در نوع جدیدِ به کار بردن به وسیلهٔ قرآن بود، در این کتاب هر یک از این داستانها در هر یک از موارد، خود تبدیل به استدلالی می شود» (در آستانهٔ قرآن، صفحهٔ ۲۰۳)

اگر مسیو «بلاشر»! از سر دقّت قرآن را خوانده بود هرگز چنین فتوائی صادر نمی فرمود! زیرا قرآن اجازهٔ این برداشت ناشیانه را به او نمی داد، چرا که قرآن پس از آوردن **داستان نوح(ع)** به تصریح می فرماید:

«**تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَلا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذا**» (هود: ۴۹) «این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

در اینجا قصد ما آن نیست که به تفصیل از اشتباهات «بلاشر» و دیگر خاورشناسان سخن گوییم، امّا ذکر این چند نمونه از کارهای «گلدزیهر» و «بلاشر» لازم می نمود تا گمان نرود آنگونه که نویسندهٔ بی‌نام و نشان بیست سه سال اظهار داشته: این

مستشرقان «**محقّقانِ بزرگ**» تاریخ و علوم اسلامی شمرده می‌شوند! و در اسلام شناسی بی‌آنکه تعصّبی نشان دهند، به کارهای مهمّ علمی دست زده‌اند! چنین نیست! بلکه آراء ایشان در بسیاری از موارد، دور از تأمّل، و آمیخته با تعصّب، و خالی از تفطّن است و علمای اسلام با چشم‌پوشی از آثار و پژوهشهای آنان —سپاس خدای را— کاستی ندارند.

امّا اینکه می‌نویسد: خاورشناسان در تاریخ پیدایش اسلام و نشو و نمای آن و تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و کیفیّت پیدایش حدیث و تحوّلات و توسعهٔ آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند؛ این سخن با لحنی ادا شده که از یک سو نشانهٔ کم اطلاّعی و بی‌اعتنائی نویسنده نسبت به زحمات طاقت‌فرسای علمای اسلامی در گذشته است. و از سوی دیگر، نمایندهٔ خود باختگی وی در برابر خاورشناسان غربی و ناآگاهی از شیوهٔ کار آنها شمرده می‌شود!

شرق‌شناسان غربی خود کوشیده‌اند تا دربارهٔ علوم قرآن و حدیث و تاریخ و أدب و غیره به کتابهای اصلی مسلمین دست یابند و آنها را فهرست بندی کنند و یا به چاپ نسخ خطّی و کهن از میان آنها اقدام ورزند و کتابهایی چون: «**تاریخُ ٱلأدبِ ٱلعربیّ**» اثر «کارل بروکلمان» و یا «**المُعجَمُ ٱلمُفَهْرَس لألفاظِ ٱلحدیثِ ٱلنّبویّ**» اثر چند تن از مستشرقان هلند و یا «**مِفتاحُ کُنُوزِ ٱلسُّنَّة**» اثر دکتر «فِلِنسِنْک» از این نمونه فهرست‌ها به شمار می‌آیند و نیز کتاب «**المقدّمتان فی علوم ٱلقُرآن**» (شامل مقدّمهٔ کتاب «المبانی» و مقدّمهٔ «ابن عطیّة») به اهتمام «ارتور جفری» و کتاب «**المَصاحِف**» اثر «حافظ ابی بکر سجستانی» به اهتمام خاورشناس نامبرده، و کتاب **الطّبقات** اثر «محمّد بن سعد» به اهتمام «ادوارد سخو» و کتاب «**تاریخ ٱلاُمَم وَٱلمُلوک**» اثر «طبری» به اهتمام دکتر «هنس إرنست» و دهها کتاب دیگر گواه ما در این باره است. بنابراین اساساً علمای اسلامی با توجّه به قرب زمان و تسلّط در زبان، دربارهٔ علوم قرآن و تاریخ و حدیث و غیره به تحقیق و تصنیف پرداختند و غربی ها از ایشان استفاده کرده و می کنند و پژوهشگران غرب در آنجا که به علمای اسلام متکّی نیستند و آراء شخصی خود را ابراز می‌دارند، کرامتی نشان نداده و خرق عادتی نکرده‌اند! بلکه دچار لغزشهای گوناگون نیز شده‌اند!

شاهد این مدّعا، کتاب «**فرهنگ ألبسهٔ مسلمانان**» اثر خاورشناس هُلندی «**رینحرت دُزی**» است که اینجانب در مقدّمه چاپ تازهٔ آن (بنگاه ترجمه و نشر کتاب

سال ۱٤۰۱ هـ.ق) خطاهای وی را نشان داده‌ام و آشکار ساخته‌ام که آقای «دُزی» در موارد متعدّدی نتوانسته است متون اسلامی را در یابد و به درستی ترجمه کند.[۲۲]

البتّه نویسنده خود را کمتر از آن می دانم که بر خویشتن ببالم و یا آثار دیگران را اصولاً قابل بهره‌برداری نشمارم! چیزی که در اینجا مورد انکار من قرار دارد این است که پژوهشهای خاورشناسان را دربارهٔ اسلام بیش از اندازه مهمّ جلوه دهند (چنانکه نویسندهٔ بیست و سه سال جلوه داده!) و خطاهای آنان را نادیده انگارند و به همین نسبت، از اهمیّت کار علمای اسلامی در سده‌های گذشته بکاهند. این کار به نظر من خیانت به فرهنگ اسلامی بلکه خیانت به فرهنگ بشر است.

نقش پیامبران در سعادت انسان

چنانکه دیدید نویسندهٔ بی نام و نشان بیست و سه سال! با یهودیان و عیسویان خطاب و عتاب می کند که چرا موسی(ع) و عیسی(ع) را به پیامبری پذیرفته‌اند ولی از قبول نبوّت محمّد (ص) سرباز می زنند، آنگاه سخن را بدانجا می کشاند که: [با اینان خوب است نخست در اصل نبوّت گفتگو کرد که چرا نبوّت را یک أمر ضروری و مسلّم می دانند؟] سپس به رد کردن آراء متشرّعین در باب لزوم بعثت أنبیاء می پردازند در اینجا قاعدتاً باید چنین حکم کرد که مقصود از «متشرّعین» همان یهود و نصاریٰ هستند، زیرا بنای سخن در «اصل نبوّت» با آنها بود و ایشان، مورد سرزنش قرار گرفته‌اند ولی! می بینیم که نویسنده می نویسد:

[از این گذشته متشرّعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است: إنّک لا تهدی من أحببت و لکن اللّه یهدی من یشاء...] (صفحهٔ ۳۳)

راستی که غرض ورزی و حواس پرتی! دست به دست یکدیگر داده و نویسنده را به در هم گویی افکنده‌اند! تا بدانجا که یکبار از خود نپرسیده است: مگر می توان برای یهود و نصاریٰ که قرآن را قبول ندارند، از آیات قرآن گواه آورد؟! مگر می شود برای منکرین نبوّت محمّد(ص) به قرآن استشهاد کرد که: گمراهی و هدایت، تابع مشیّت خداوندی است؟! شگفت است! نویسنده‌ای که به دیگران توصیه می کند: [نباید فراموش کنند که...] خود در پی همین جمله، اساس بحث را فراموش کرده! و از یاد بُرده است که

۲۲ - به مقدّمه بدون امضاء، در آغاز کتاب نگاه کنید.

مخاطب او چه کسانی بوده‌اند؟!

ما بزودی پاسخ وی را در بارهٔ آیات کریمهٔ قرآن، خواهیم آورد و ثابت خواهیم نمود که هر چند گمراهی و هدایت، تابع مشیّت خداوندی است ولی مشیّت خداوند هم از حکمت و عدالت او جدا نیست و بنابراین، خداوند کسانی را مشمول هدایت خود می‌فرماید که لیاقت نشان دهند و دز راه شناسایی حق مجاهده کنند، چنانکه فرمود: «**وَٱلَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا**» (العنکبوت: ٦٩) یعنی: «کسانی که در بارهٔ ما به مجاهدت برخاستند البتّه ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

تفصیل این بحـــث موکول به صفحات آینده است، در اینجا همین قدر می‌خواهیم نشان دهیم که نویسندهٔ بی‌نام و نشان! تا چه اندازه از اصل موضوع دور افتاده و اصول اوّلیه مناظره یا تحقیق را از یاد برده است و از این پس، شکوک بی‌پایه و مایهٔ او را در بارهٔ لزوم بعثت پیامبران پاسخ می‌گوییم.

می‌نویسد: [بسی (!!) از دانشمندان فکور و روشن‌بین، چون محمدبن زکریای رازی و ابوالعلاء معرّی منکر اصل نبوّتند]! (صفحه ۳۱)

از تمجیدی که نویسنده، در بارهٔ ایندوتن می‌کند، کاملاً پیدا است که با رأی آندو توافق دارد و با وجود «علاقهٔ مسلکی» از میان [بسی ازدانشمندان فکور]! ظاهراً جز این دوتن کسی را پیدا نکرده و یا در نظر نداشته است وگرنه برای تقویت سخن، ذکری از آنها نیز به میان می‌آورد. و حقّاً چنین افرادی نادرند، یعنی کسانی چون «**محمّدبن زکریای رازی**» که به وجود خدای تعالی معترف باشند[۲۳] ولی نبوّت را انکار کنند!! کمتر در میان عقلاء دیده شده‌اند! بلکه اکثر منکران نبوّت، از زنادقه و منکران خدا بوده‌اند.

پس ما **اوّلاً** بر سر نخستین کلمهٔ نویسنده که می‌نویسد: [بسی ازدانشمندان...] با او

۲۳ــ برخی از معاصران ما که با مذاق «مادّه‌گرایی» به سراغ قدما می‌روند و از احوال ایشان بحث می‌کنند، همه را به کیش خود می‌پندارند! و از جمله رازی را در شمار «**مادّه گرایان مکانیستی**» معرّفی کرده‌اند!! (کتاب حلاّج، اثر علی میرفطروس، چاپ چهارم، صفحهٔ ۱۰۲) با اینکه در تألّه و خداپرستی رازی تردید نیست و درآثار او این معنیٰ مکرّر آمده است و هر نوع تأویل و توجیهی در این باره درحکم «**اجتهاددرمقابل نصّ**» خواهد بود! رازی کسی است که در «**سیرة الفلسفیّة**» می‌گوید: «**آدمی از باب تشبّه به خداوند که رحیم و عادل است باید نسبت به خلق و به خود عادل و رحیم باشد**» و نیز می‌گوید: «**چون فلسفه عبارت است از تشبّه به خدای عزّ وجلّ به قدرطاقت انسان وخدای ما عالم ومبرّیٰ ازجهل وعادل ودوراز ظلم وجوراست ما هم باید در این صفات بدو تشبّه جوییم**» (تاریخ علوم عقلی در تمدّن اسلامی، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحهٔ ۱۷٤) چنین فردی را چگونه می‌توان از «مادّه گرایان مکانیستی» به شمار آورد؟!

مناقشه داریم! این جمع بسیار، چه کسانی هستند و کتب و آثار ایشان کجا است؟!

ثانیاً در بارهٔ اشخاصی چون «محمّدبن زکریای رازی» که در پزشکی، صاحب شُهرت‌اند هیچ دلیلی نداریم که مثلاً در فلسفه و دین هم صاحب‌نظر باشند! بلکه بالعکس، با رجوع به آثار رازی ملاحظه می کنیم که وی بهیچوجه نظر صائبی در فلسفه نداشته است و سخن «**ابن سینا**» را در بارهٔ او بیاد می‌آوریم که به «**ابوریحان بیرونی**» نوشته است: «**...مُحَمَّدبن زکَریا ٱلرّازي ٱلمُتَكَلِّف ٱلفُضُولي، فی شُرُوحِهِ فی ٱلإلٰهیّاتِ تَجاوَزَ قَدْرَهُ فی بَطِّ ٱلجَراحِ وَٱلنَّظَرِ فی ٱلأبوالِ وَٱلبَرازاتِ لاجَرَمَ فَضَحَ نَفْسَهُ وَأبْدَیٰ جَهْلَهُ**» (تاریخ علوم عقلی درتمدّن اسلامی، اثردکترذبیح الله صفا، صفحهٔ ۱۷۶) یعنی: «...محمّدبن زکریای رازی آن خودپسند یاوه‌سرا که در بیاناتش نسبت به الهیّات از حدّ خویش که شکافتن زخم‌ها و نظر کردن در ادرار و مدفوع بیماران است در گذشته و ناخواسته خود را رسوا ساخته و جهل خویش را آشکار نموده است»!

هر چند عبارت «ابن‌سینا» در اینجا تند و تیز است ولی چنانکه گفتیم با مراجعه به اقوال فلسفیِ رازی می‌بینیم او به آرائی گراییده که در سخافت و بُطلان، از مسلّمات شمرده می‌شود! مانند ادّعای وی در بارهٔ «**قُدمای خمسه**»! که بزرگان فلاسفه و اساطین حکمت آنرا مردود دانسته‌اند و کافی است کسی به کتاب «**أعْلامُ ٱلنُّبوّة**» اثر «**ابوحاتم رازی**» نگاه کند و درماندگی «محمّدبن زکریا» را در دفاع از این رأی سخیف ملاحظه نماید و به علاوه شرح مناظرات «ابوحاتم» را با او در بارهٔ نبوّت و دیانت بخواند تا به سُستی و بی‌پایگی دلائل وی پی ببرد و ما دریغ داریم که در اینجا نمونه‌ای هرچند کوتاه از سخنان او را نیاوریم «محمّدبن زکریا» می‌نویسد: «**الآنَ نَنْظُرُ فی کلامِ ٱلقَوْمِ وَتَناقُضِهِ: زَعَمَ عیسیٰ أنَّهُ ٱبْنُ ٱللّهِ، وَزَعَمَ مُوسیٰ أنَّهُ لاٱبْنَ لَهُ، وَزَعَمَ مُحمّدٌ أنَّهُ مَخْلُوقٌ کسائِرِ ٱلبَشَرِ**»!! (أعلام النّبوّة، چاپ تهران، صفحهٔ ۷۰) یعنی: «اینک ما در گفتار این دسته (پیامبران) و تناقض آنها می نگریم: عیسیٰ پنداشته که او پسرخدا است! و موسیٰ انگاشته که خدا را پسری نیست! و محمّد گمان کرده که او آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر است!»

پر واضح است که میان سخن «موسیٰ» و گفتار «محمّد» علیهما السّلام تناقضی نیست، امّا در بارهٔ سخن عیسی (ع) اگر در انجیل دیده‌ایم که عیسی -علیه السّلام- خود را پسرخدا خوانده! در انجیل نیز ملاحظه کرده‌ایم که ازقول عیسیٰ (ع) آمده است: «**خوشا به حال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد**» (انجیل

متّی، باب ۵) با توّجه به این قرینهٔ روشن، انصاف آن است که بگوییم تعبیر «پسر خدا» در انجیل، برمعنای حقیقی آن حمل نمی‌گردد بلکه به معنای مجازی حمل می‌شود.[۲۴] یعنی مقصود از پسر خدا کسی است که چون فرزند، نزد خداوند گرامی بوده و به ساحت قُرب او راه دارد و البتّه مقام کبریای الٰهی از داشتن فرزند به معنای حقیقی آن، دور و منزّه می‌باشد. بنابراین در میان گفتار پیامبران خدا —صلوات الله علیهم أجمعین— هیچ تناقضی وجود ندارد، جز آنکه «عیسیٰ پرستان»! گفتار آن حضرت را به بیراهه کشیده‌اند و به گمان عدّه‌ای افکنده‌اند که «عیسی بن مریم» —علیهما السّلام— خود را در حقیقت (نه مَجاز) پسر خدا شمرده است و لذا می‌بینیم که قرآن مجید، این قول باطل را از عیسویان نقل می‌کند نه از عیسیٰ —علیه السّلام— و آنان را محکوم می‌شمارد، نه عیسیٰ (ع) را و تصریح می‌نماید که مسیح چون دیگر پیامبران الهی ادّعای الوهیّت و ابن‌اللّهی نداشته و جز به خدا پرستی و توحید دعوت نکرده است:

«لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ ٱلْمَسِيحُ يَابَنِي إِسْرَائِيلَ ٱعْبُدُوا ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِٱللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ ٱلْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ ٱلنَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»[۲۵] (المائده: ۷۲)

پس حق بود که محمّدبن زکریّا به جای تاخت و تاز بر سخن پیامبران خدا، به تأمّل در گفتار ایشان می‌پرداخت و مانند عوام النّاس تا این اندازه قشری و سطحی داوری نمی‌کرد، به علاوه زشت است که دانشوران، در مباحث خود، راه تعصّب و لجاج پیش گیرند، به طوریکه آثار عناد در طرز تعبیر ایشان نمایان شود، «رازی» خوب می‌دانسته که واژهٔ «زعم» در زبان عرب به معنای پندار باطل یا گفتار نادرست بکار می‌رود (ابن‌فارس در «مقاییس اللّغة» معنای زعم را «القَوْلُ عَلٰى غَيْرِ الصِّحَّةِ» آورده است)[۲۶] و اگر رازی، عیسی یا محمّد —علیهما السّلام— را آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر می‌شمرده است پس با پیامبر اسلام (ص) در این قول موافقت داشته با اینهمه چرا

۲۴ — و این سخن، بنابر آن است که کلمات انجیل را در این باره «مُحرّف» نشماریم. امّا اگر آنها را تحریف شده دانستیم، در آن صورت، محمّدبن زکریا برای اثبات ادّعای خود، هیچ مأخذ و مدرکی نخواهد داشت.

۲۵ — آنان که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است بی‌شک کافر شدند و مسیح خود گفت ای فرزندان اسرائیل خدا را بندگی کنید که صاحب اختیار من و شما است و هر کس به خدا شرک آورد خداوند بهشت را براو ممنوع داشته و جایگاه وی آتش است و ستمگران را یاورانی نیست.

۲۶ — «مقاییس اللّغة»، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱۰ — البته «ابن فارس» اضافه می‌کند کلمهٔ «زعم» اگر با «باء» همراه شود در معنای تکفّل می‌آید، زَعَمَ بالشّیء: إذا كَفَلَ بِه ولی در عبارت رازی به این شکل به کار نرفته است و بر صورت نخستین است.

می نویسد: «زَعَمَ محمّدٌ أنّهُ مخلوقٌ کسائرالبشر»؟! یعنی: «محمّد (به غلط) انگاشته که او آفریده ای چون دیگر افراد بشر است»! کلمهٔ «زعم» در اینجا جز اظهار تعصّب چه چیز را می رساند؟ البتّه انتظار نباید داشت چنین مـردم مغروری که خود را از انصاف محروم ساخته و بر خویشتن ستم کرده اند، تعالیم انبیاء را پذیرا شوند و همین است معنای آنچه در قرآن کریم آمده: «وَٱللَّهُ لَا یَهْدِی ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِینَ» (الجمعة: ۵) «خدا ستمگران را هدایت نمی کند».

امّا در بارهٔ «ابوالعلاء معرّی» باید بگوییم که نویسندهٔ بی نام و نشان! بی دلیل او را در عداد مخالفان نبوّت شمرده است! زیرا در معتبرترین کتب «ابوالعلاء»، تعظیم خداوند و بیزاری از مُلحدان و تصدیق پیامبر اسلام(ص) آشکارا دیده می شود مثلاً در کتاب «الفصول و الغایات» می نویسد:

«أبْعَدَ ٱللّهُ ٱلْمُلْحِدَةَ غَیْرَ أعِفّاءَ ولابَرَرَةٍ، بَلْ هُمُ ٱلفُسّاقُ ٱلْخَوَنَةُ...»

(الفصول و الغایات، چاپ مصر، صفحهٔ ۴۹۷)

یعنی: «خدای، مُلْحِدان را از رحمت خود دور کند که نه اهل عفوند و نه نیکوکارند، بلکه ایشان گناهکاران خیانتکارند». و در همین کتاب ضمن شرح سخنان خود، مکرّر از پیامبر اسلام(ص) با حُرمت تمام یاد می کند و گاهی در خلال سخن، به مقام رسالت آن حضرت از سوی خدا تصریح می نماید، چنانکه می نویسد:

«حُضَیْرٌ هُوَ أبُو أُسَیْدِ بْنِ حُضَیْرٍ صاحِبِ رسولِ ٱللّهِ صلّی ٱللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ»

(الفصول و الغایات، صفحهٔ ۲۲۶)

و ضمن یکی از فصول کتاب، بنابه مذاق شاعرانه و لطیف خود می نویسد:

«مِنْ تَسْبِیحِ ٱللّهِ رُغاءُ عَقیرَةِ قُدارٍ، وَحَنِینُ ٱلقَصواءِ ناقَةِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِ السّلام»

(الفصول و الغایات، صفحهٔ ۹۶)

یعنی: «نالهٔ ماده شتر صالح (پیامبر ثمود) که «قُدار» آن را کشت، تسبیح خدا شمرده می شد و همچنین نالهٔ «قَصواء»[۲۷] شتر محمّد علیه السّلام.»

«ابوالعلاء»، کتاب «الفصول و الغایات» را در بازگشت از «بغداد» و انزوا در «مَعَرَّةُ النّعمان» نوشت و او را به دروغ متّهم کرده اند که در این کتاب با قرآن کریم به

---

۲۷ – قَصواء نام شتر پیامبر بوده، در آثار آمده است: «دَخَلَ رسولُ اللّه صلّی اللّه عَلَیهِ وَآلِهِ وسلّم یَومَ فتحِ مکّةَ علی ناقَتِهِ ٱلْقَصواء» (الوفا باحوال المصطفی، تألیف عبدالرّحمان بن جوزی، چاپ مصر، صفحهٔ ۵۷۶) یعنی: «پیامبر روز فتح مکّه سوار بر ماده شترش قصواء، به مکّه وارد شد.».

معارضه برخاسته است! امّا در همین کتاب به تفسیر برخی از آیات قرآنی می پردازد و می نویسد:

«وَقَدْ فُسِّرَ قَوْلُهُ تَعالى: (إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً) عَلَى الجُبْنِ وَالبُخْلِ...»

(الفصول و الغایات، صفحهٔ ۹٦) یعنی: «گفتار خدای تعالیٰ که (إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً= همانا آدمی حریص آفریده شده است) به معنای ترس و بخل (نیز) تفسیر شده است...»

امّا «ابوالعلاء» در اثر مهمّ دیگرش یعنی «**رسالةُ الغُفران**» ادیبی به تمام عیار مسلمان جلوه می کند که کتاب خود را با نثری موزون و بلیغ نوشته و آن را به آیات شریفهٔ قرآنی و أحادیث نبوی(ص) زینت بخشیده است.

چنین کسی را مُنکر «اصل نبوّت» شمردن! نمی دانم با کدام میزان می سازد؟! به ویژه که برخی از یاران «ابوالعلاء» ادّعا کرده‌اند که او خود گفته است مُفتریان سخنانی کفرآمیز را بر من بسته‌اند![۲۸] باری، اگر معرّی أهل الحاد یا انکار نبوّت بود، چگونه می توانست در «معرّة النّعمان» با آنهمه حسن شهرت و سربلندی بسر برد؟!

البّته برخی بر این قول رفته اند که «ابوالعلاء» در طول زندگانی مراحل گوناگونی از تفکّر دینی را گذرانده است و گاهی ره به حیرت برده و زمانی به شاهراه ایمان رسیده، چنانکه «ابن الوردی» گوید: «**نخست بدین سبب که از معرّة النّعمان بود بدو ارادت می ورزیدم و چون کتاب «استغفرو استغفری» او را خواندم با او دشمن شدم و چون به «لزومیّات» دست یافتم انکارم**

۲۸—یکی از ماتریالیستهای روزگار ما چند بیتی از این «مفتریات»! را در کتاب خود گرد آورده تا اثبات کند که «معرّی» نیز مانند او به کلّی منکر خدا بوده است! امّا آخرین ابیات «ابوالعلاء» را با چنین مطلعی نقل می نماید:

یارَبِّ أخرِجْنی إلی دارِ الرِّضیٰ   عجلاً فهذا عالَمٌ مَنکوسٌ!

سپس شعر «ابوالعلاء» را خود بدین صورت ترجمه می کند:

ایزدا ما را بدنیا سعادتها رسان   زودتر، زیرا که این دنیاست پر از ناکسی!

(برخی بررسی ها در بارهٔ جهان بینی ها... نوشتهٔ احسان طبری، چاپ تهران، صفحهٔ ۱٤۷)

هر چند مترجم توده‌ای! از فهم شعر عرب مهجور است چرا که «ابوالعلاء» در جمله: (**أخرجني إلى دار الرِّضیٰ**) از خدایش تقاضا دارد که او را از این جهان بیرون بَرَد و به سرای دیگر که رضایت تمام در آنجا تحقّق می پذیرد برساند، نه آنکه آرزوی رسیدن کامروائیهای دنیا را داشته باشد! به و یژه که «ابوالعلاء» در مصراع اخیر دنیا را (عالَمٌ منکوسٌ) یعنی: «جهانی واژگونه»! وصف کرده، پس چگونه طالب دنیا بوده است؟! امّا به هر حال همین شعر بر مترجم ناشی! حجّت است چرا که ابوالعلاء رضایت یا سعادت را هر چه باشد از «خدا» درخواست نموده پس او را از جملهٔ «رفقا»!! نتوان به شمار آورد و مُنکر الوهیّت نباید دانست.

افزون شد و چون کتاب «ضوء السّقط» او را دیدم بار دیگر به او ایمان آوردم چه در آن کتاب سخنانی در فضائل رسول خدا(ص) و مدایح خاندان او و تعظیم صحابه و تفسیر، و اقرار به معاد و ترغیب به اذکار و خضوع او در مقابل شریعت محمدی(ص) یافتم.»[۲۹]

اگر ما دربارهٔ محتوای کتب مذکور با «ابن الوردی» مناقشه نکنیم و بخواهیم رأی او را بی چون و چرا بپذیریم باز به حکم «**الاُمُورُ بِخَواتیمها**» باید کار را در فرجام بسنجیم و بنابراین در سرانجام، «ابوالعلاء» را منکر نبوّت نتوانیم شمرد.

ثالثاً بنابر آنکه بپذیریم امثال«محمّدبن زکریا»و«ابوالعلاء»اساس نبوّت را انکار کرده‌اند؛ این انکار امتیازی برای نویسندهٔ بی‌نام و نشان! ببار نمی‌آورد زیرا هزاران دانشمند و حکیم دیگر در شرق و غرب عالم، نبوّت را امری لازم و مؤثّر در سعادت انسان شمرده‌اند و به انبیاء خدا ایمان آورده‌اند و در اثبات حقانیّت آنان کتابها و رسالات بسیار نوشته‌اند که ذکر همهٔ آنها از حوصلهٔ این کتاب بیرون است و ادّعایی نیست که کسی بتواند آنرا انکار کند تا به ارائهٔ مدارک نیاز افتد. همین اشاره کافی است که تمام حکمای ما از «**یعقوب بن اسحاق کِندی**» تا«**صدرالدّین شیرازی**» و تمام متکلّمان اسلام از «**واصل بن عطا**» تا «**شیخ محمّد عبدُه**» همه در نبوّت عامّه و خاصّه به موافقت سخن گفته‌اند، همچنین است رأی حکیمان و متکلّمان مذاهب دیگر. پس اگر درستی مدّعا به آوردن نام چند مرد ثابت‌می‌شود، رجالی‌که به موافقت با نبوّت سخن گفته‌اند بیشتر و نام آورترند و اگر دلیل و برهان، میزان صحّت سُقم ادّعا است پس آوردن نام «محمّد بن زکریّا» و «ابوالعلاء معرّی» کدام حقیقت را اثبات می‌کند؟!

نویسندهٔ بی‌نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌نماید: [و آنچه علمای می‌گویند[۳۰] کلام در اثبات نبوت عامّه میآورند نارسا و ناسازگار با منطق میدانند. علمای علم کلام در باب اثبات نبوّت چه میگویند؟ علمای کلام می‌گویند خداوند از راه لطف شخصی را مأمور می‌کند که خلایق را از شر و بدکاری دور کند، امّا طرفداران اصالت عقل می‌گویند: اگر خداوند تا این درجه به خوبی و نیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدی در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن

۲۹ــ به مقدمهٔ کتاب «**آمرزش**»ترجمهٔ‌آقای «عبدالمحمّد آیتی»، صفحهٔ ۱۸ نگاه کنید.

۳۰ــعبارت ۲۳ سال درهم و نامنظّم است و باید بدین صورت تنظیم شود: [و ایشان آنچه را که علمای کلام در اثبات نبوّت عامّه می‌آورند، نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند]!

رسول پیدا شود؟] (صفحهٔ ۳۱)

پیش از هر چیز باید توجه داشته باشیم این نزاع ساختگی که نویسنده، میان علمای کلام و طرفداران اصالت عقل آورده به کُلّی دور از حقیقت است، زیرا معنای اصالت عقل آن است که انسان متفکّر برای قضاوتهای صحیح عقلی، اعتبار مثبت در نظر گیرد و امور مخالف با حکم عقل را طرد کند و حکم عقل را در استنباط امور بر دیگر احکام، مقدّم شمارد. این همان معنایی است که مورد قبول متکلّمان اسلامی قرار دارد و اساساً علمای کلام بر پایهٔ احکام عقلی به اثبات وجود خداوند و نبوّت پیامبران و دیگر اصول اعتقادات می‌پردازند و اگر اعتبار صحّت یا تقدّم در استنباط برای احکام عقلی قائل نبودند چگونه جایز می‌شمردند تا به کمک احکام مزبور، ارکان دیانت را اثبات کنند؟!

امّا نویسندهٔ بیست و سه سال از «اصالت عقل» مفهوم دیگری را در نظر گرفته به همین جهت میان عقلیّون و متکلّمان، نزاعی تصنّعی پدید آورده و صحنه را گرم کرده است!

می‌گوید علمای کلام عقیده دارند که خداوند از راه لطف، اشخاصی را مأمور می‌فرماید تا خلایق را از بدکاری دور کنند و به نیکی فرا خوانند امّا عقلیّون! براین عقیده اعتراض کرده گویند که اگر خداوند علاقه داشت مردم به نیکی روی آورند چرا همه را نیک نیافرید؟!

نویسندهٔ بی‌نام و نشان! که خود را از عقلیّون می‌انگارد! در اینجا آفرینش «**انسان مجبور**»! را به خداوند پیشنهاد می‌کند تا ثابت شود که خالق عالم علاقه دارد انسان نیکوکار باشد! خدای متعال آدمی را «**مختار**»[31] آفریده و خواسته است تا انسان بنابر اراده و انتخاب خود، نیکی را برگزیند. از اینرو پیامبرانش را برانگیخته تا مردم را به نیکی دعوت کنند و آنان را از بدی برحذر دارند نه آنکه ایشان را به خوبی «**وادار**» سازند و به ترک بدی «**مجبور**» کنند.[32]

۳۱ــ مقصود ما از «مختار» کسی است که فعل و ترک کار، برای وی ممکن باشد و عامل خارجی یا درونی، ارادهٔ او را (که لازم است معطوف به هشیاری باشد) در عمل سلب نکند و غیر از این معنای محصّلی برای اختیار نمی‌شناسیم و به خیالبافیهای برخی از اهل علم عقیده نداریم.

۳۲ــ آیات شریفهٔ قرآن در این باره بسیارند چون: «**إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ**» (الغاشیة: ۲۱ و ۲۲) یعنی: «تو فقط یادآوری می‌کنی و برایشان سلطه نداری» و نیز: «**وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ**» (ق: ۴۵) یعنی: «تو برآنها مسلّط نیستی پس هرکس راکه ازاعلام خطرمن می‌ترسد به این قرآن پند ده» و نیز «**أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ**» (یونس: ۹۹) یعنی: «آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور

امّا نویسنده از قول اصحاب اصالت عقل! براین اصل حکیمانه اعتراض می‌نماید و مدّعی است که لازم بود خداوند برای اثبات لطف خود، نعمت آزادی را ازانسان سلب فرماید!! و او را به گونه‌ای بیافریند که نتواند نیکی نکند!

بنابر ادّعای این نویسنده، طرفداران اصالت عقل، جهانی را آرزو می‌کنند که انسانها چون صبحگاهان از خواب برخیزند، مجبور باشند به روی یکدیگر لبخند زنند (و چه لبخند تلخی!) و ناچار باشند که دست نوازش بر سر و روی یکدیگر کشند! آیا در آن صورت عالم انسانی، ارزشی بیش از یک باغ سیب و گلابی پیدا می‌کرد؟! یا چیزی بالاتر از چندین ماشین کامپیوتر به شمار می‌آمد؟! اگر معنای طرفداری از اصالت عقل این است که: عَلٰی عُقُولِکُمُ الْعَفا!

از آنجا که من تردید دارم مردمی چنان ضعیف العقل! به نادرستیِ رأی خود پی ببرند و قبح عقلیِ پیشنهاد خویش به خداوند را دریابند، لذا راهی دیگر در پیش می‌گیرم و برهانی تازه می‌آورم شاید از کج اندیشی بدر آیند و اصالت عقل را بدنام نکنند!

تطابق کامل و همیشگی، میان احکام تکوینی و تشریعی باطل است! یعنی اگر شخصی به مردم اظهار کند که خداوند دوست دارد تا شما ناخُنهای خود را کوتاه کنید و آلودگیهای بدنتان را پاک سازید، کسی حــق ندارد به او پاسخ دهد اگر خداوند از این کارها خشنود بود، هرگز ناخُن بر انگشتان ما نمی‌رویانید و آلودگی در پیکرمان پدید نمی‌آورد!! (و به این دستاویز برای همیشه بخواهد در پلیدی بماند!) همچنین است احوال پیامبران که مردم را از ظلم و دروغ و فحشا باز می‌دارند و به عدل و راستی و عفاف می‌خوانند، هرگز مردمان را نسزد که به ایشان اعتراض کنند: اگر خداوند از عدالت و راستی و عفّت گزینی خشنود بود هیچگاه اندیشهٔ ستم کردن در ما راه نمی‌یافت و نیروی دروغ گفتن و بی‌عفّتی در ما پدید نمی‌آمد!! همچنین جایز نیست تا پزشکان به مداوای بیماران نپردازند به این بهانه که: اگر خداوند به اینکار راضی بود، هرگز میکرب‌ها و ویروس‌ها را نمی‌آفرید و بیماری پدید نمی‌آورد!!

اینگونه سفسطه، شیوه‌ای تازه در بحث و جدل نیست که نویسندهٔ بی‌نام و نشان! در قرن بیستم به افتخار کشف آن نائل آمده باشد! بلکه شبیه همین مغالطه در قرآن کریم از قول کفّار صدر اسلام نقل شده است که می‌گفتند ما گرسنگان را سیر نمی‌کنیم چون اگر خدا به این کار راضی بود آنها را گرسنه نمی‌ساخت!

کنی تا ایمان آورند»؟! و این استفهام انکاری است یعنی در اندیشه مباش تا مردمان از اینراه به ایمان آیند.

«وَإِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللّهُ قالَ الّذينَ كَفَرُوا لِلّذينَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْيَشاءُ اللّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ في ضَلالٍ مُبينٍ» (یس: ۴۷)

یعنی: «و چون به ایشان گفته شود از روزیهای خدا که نصیب شما شده به گرسنگان غذا دهید کسانی که کافرند به مؤمنان گویند آیا به کسی غذا دهیم که اگر خدا می‌خواست غذایش را می‌رساند (و گرسنه‌اش نمی‌ساخت)؟! شما جز در ضلالتی آشکار نیستید.»

پس تکلیف ما آدمیان با آنچه خداوند در نظام آفرینش مقرّر داشته همیشه منطبق نیست و این از اسرار حکمت الهی است که عقول فوق متوسّط باید در آن غور کنند و شرح و تفصیل آن در چنین کتابهایی که برای عموم مردم نوشته شده مناسب نیست، همین اندازه باید دانست که خداوند، انسان را از نیروهای متضادّ آفریده و نهاد او را با عقل و شهوت، محبّت و نفرت، ترس و جسارت، خشم و رضایت و جُز اینها سرشته است و نیروی اراده یا قدرت انتخاب نیز به او بخشیده تا بتواند نیک و بد را جدا کند. سپس پیامبران را برانگیخته تا آدمی را به مبارزه با بدیها و ملازمه با نیکی‌ها فرا خوانند و او را به نتایج سعادت بخش پیروزیش نوید دهند و از عاقبت ناگوار شکست بیمش رسانند. و همانگونه که گذشت، اگر خداوند درد را مقرّر داشته، طبیب را نیز به درمان توفیق داده است تا راه خدمت براو باز باشد و **آزموده و متکامل** شود و اگر خداوند در انسان نیروهای بهیمی نهاده، بر همین قیاس پیامبران را نیز برانگیخته تا آدمی را از گرایش به خویهای ناستوده باز دارند و اگر اخلاقاً بیمار شد او را از امراض نفسانی با تعالیم خود پاکیزه سازند و به معرفت خداوند و حکمت آفرینش رهنمون شوند. چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

«لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِم يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي ضَلالٍ مُبينٍ» (آل‌عمران: ۱۶۴) یعنی: «خداوند بر مؤمنین منّت نهاد چون در میان آنان رسولی از خودشان برانگیخت (که) آیات او را بر آنها می‌خواند و ایشان را پاک ساخته و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد با اینکه پیش از این در گمراهی آشکاری بسر می‌بردند.»

و نیز می‌خوانیم:

«يا أَيُّها النّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَهُدىً وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ» (یونس: ۵۷) یعنی: «هان ای مردم، براستی که شما را موعظه‌ای از سوی خداوندتان آمده و شفائی برای (بیماری) دلها و هدایت و رحمتی برای

مؤمنان (رسیده است).»

و این همان مفاد «**قاعدهٔ لطف**» یا به تعبیر قرآن کریم «**منّت خدا بر خلق**» است و این کار با غرائزی که در انسان از خشم و شهوت و حرص و بُخل و غیره نهاده شده هیچ منافات ندارد چنانکه در نظام تکوین نیز تشنگی مقرّر گشته و آب هم برای رفع آن آفریده شده است و سرما و حرارت که ضدّ یکدیگرند هر دو تقدیر و تدبیر شده‌اند. به همین صورت، انبیاء نیز به مخالفت با صفات شیطانی در انسان مبعوث گشته‌اند و مردم را به مهار کردن آنها و کسب فضائل اخلاقی فرمان داده‌اند و لزوم بعثت پیامبران برای مردم بصیر مانند عقل در برابر شهوت و درمان برای درد و آب برای عطشان است و جز در پناه تعالیم ایشان از دام طبیعت و وساوس نفس نمی‌توان رَست و به سعادت حقیقی نتوان پیوست و عقل به تنهایی کفایت از دشمنان نفسانی آدمی نمی‌کند زیرا که عقل، **امر درونی** و مرتبط با سائر نیروهای باطنی است، نه **حاکم بیرونی** و مستقلّ از دیگر قوا! پس، با فشار امیال نفسانی و التهاب آنها، پریشان می‌شود و می‌کوشد تا هیجانها را آرام کند و در بسیاری از موارد به مصلحت‌تراشی! روی می‌آورد و به نفع خواهش‌های نفسانی فتوی می‌دهد! و امور ناصواب را توجیه می‌کند. به علاوهٔ احوال عقل همواره یکسان نیست، گاهی ضعیف و زمانی قوی است و در حال قدرت نیز زمانی کُند و خسته و گاهی تیز و با نشاط است، لذا مصالح و مفاسد حقیقی در پاره‌ای موارد، از او غایب می‌شوند و در حکمت آفرینش مقرّر شده تا پیامبران خدا با تعالیم الهی به کمک عقل بشتابند و او را در راه تحصیل کمالات اخلاقی و فوز به سعادت نهایی، یاری کنند و مواد غذائی مناسب را به او برسانند پس انبیاء خدا —علیهم السّلام— با عقول آدمیان سرجنگ ندارند بلکه آموزگاران مهربان و دلسوز خِرَد به شمار می‌روند به همین جهت در قرآن کریم نزدیک به هفتاد بار از حجّیّت عقل به تصریح، سخن رفته است.[۳۳] خلاصه آنکه اشکالات سطحی نویسندهٔ بیست و سه سال، نمایندهٔ آن است که او از احوال نفس بشر و حکمت‌های جهان آفرینش آگاهی ندارد و با این همه، جسارت ورزیده و در چنین وادی عظیم و پر مسؤولیّتی گام نهاده و هرچه به نظرش رسیده ناقص و مغلوط به قلم آورده است!

۳۳- در قرآن مجید، چهل و نه بار از واژهٔ عقل با الفاظ: (عقلوه، تعقلون، نعقل، یعقلها، یعقلون) و شانزده بار با ذکر: (أولی الألباب، أولوالألباب) و یکبار با تعبیر (أو لوابقیّة) و یکبار با ذکر (أولی النّهیٰ) از اهمیّت و اعتبار و حجّیت عقل سخن به میان آمده است و اگر معانی إشاری قرآن را نیز در اینباره به شمار آوریم رقم مزبور بیش از این خواهد بود.

«وَذٰلِکَ هُوَ ٱلْخُسرانُ ٱلْمُبینُ».

نویسنده، سخنان گذشتهٔ خود را چنین تعقیب می‌کند:

[انسان ساخته شده، پا بعرصهٔ حیات می‌گذارد، طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آنها در بستن نطفه تأثیر می‌کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطبع با خصایص روحی و معنوی که لازمهٔ ترکیبات حسی و مادّی اوست قدم به دنیا می‌نهد؛ همانطور که ارادهٔ آدمی در رنگ و چشم و شکل بینی و کیفیّت حرکت قلب، بلندی و کوتاهی قامت، قوّهٔ دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد در کیفیّت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دستی ندارد. اشخاصی فطرةً آرام و معتدل و اشخاصی دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کارند. مردمان نیکومنش مخلّ آزادی دیگران نمی‌شوند و به حقّ سایرین تجاوز نمی‌کنند و کسان دیگر از هیچگونه زورگویی دست برنمی‌دارند. آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شرّرا مبدّل به طبع مایل به خیر ساخت؟] (صفحهٔ ۳۱ و ۳۲ کتاب)

در این عبارات سیره‌نویس می‌کوشد تا به دستاویز «جبر مطلق» ظهور پیامبران را بی‌اثر جلوه دهد! و پیش از هر چیز خود، با چند تناقض عجیب روبرو می‌شود.

نخست آنکه اگر ارسال رسل بی‌فایده بود و گمراهان چون «**سیه‌پوستانی که هرگز سپید نمی‌شوند**» به شمار می‌آمدند، پس چرا پیامبر اسلام(ص) توانست آن انقلاب عظیم را در جهان عرب پدید آورد و اندیشه و اخلاق و رفتار عمومی را دگرگون سازد؟! چرا خود سیره‌نویس در صفحهٔ ۱۴ و ۱۵ کتابش اعتراف می‌کند که: [بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند.] چرا در صفحهٔ ۲۸ می‌نویسد: [اعجاز محمّد در این است که از پای ننشست و با تمام اهانت‌ها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیرة العرب تحمیل کرد، قبایل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراء الطبیعه بکلی بیگانه‌اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدّی و دست‌درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست.]! این تناقض را نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه رفع می‌کند؟!

کسی که می‌نویسد: [آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر

با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد...] چرا تا این حدّ حواسش پرت است! و توجّه ندارد که خود در چند صفحهٔ قبل نوشته است: [محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلهٔ کار او قرآن بود و قرآن.] (صفحهٔ ۱۸ کتاب) یعنی مبدأ همهٔ تحوّلاتی که پیامبر اسلام پدید آورد موعظه بود، موعظهٔ قرآن!

سیره‌نویس تازه! اگر این کارها را به راستی «معجزه» می‌شمارد (چنانکه می‌نویسد: [اعجازمحمّد در این است که...] و عقیده دارد که چنین اعمالی از دیگران ساخته نیست پس، به قول معروف: «فَبِها وَنِعْمَ ٱلْمُراد»! آری، مقصود حاصل است و بحث را بیهوده نباید دراز کرد. پیامبران حقّ، برای نشان دادن همین معجزات ظهور کرده‌اند و با وجود این معجزات تاریخی، شگفتا که سیره‌نویس قیام انبیاء را بی‌اثر می‌شمارد؟! مگر تأثیر در قاموس ایشان، شاخ و دُم هم باید داشته باشد؟!

دوّم اینکه چنانچه تبلیغ و موعظه و سخنوری بی‌فایده است و گمراهان چون سیاهان زنگبار! هرگز رنگ عوض نخواهند کرد! پس خود جناب نویسنده، چرا نقض غرض فرموده و دست به قلم برده‌اند تا از راه تبلیغ و نگارش، افکار و عقاید مردم را در بارهٔ پیامبر اسلام تغییر دهند و به سوی سخنان خود جلب کنند؟! و اگر چنین امیدی هرگز در ایشان راه نیافته است و به کاری عبث و بیهوده دست زده‌اند، پس ابتداء باید در اندیشهٔ معالجهٔ خویشتن برآیند که ادّعای پریشان گویان بردیگران حجّت نیست!

سوّم اینکه نویسنده، از یک سو در ستایش علم و عقل سخن‌ها می‌گوید! و از سوی دیگر برخلاف علم و عقل، و به بهانهٔ «جبر مطلق»! تأثیر تربیت را انکار می‌کند و در حقیقت پیشنهاد می‌فرماید که همهٔ مؤسّسات تربیتی را در دنیا تعطیل کنند! زیرا به نظر سیره‌نویس خیر و شرّچنان در طبایع مردم رخنه کرده‌اند که سپیدی و سیاهی بر اندام ایشان!! پس نیکوسرشت به تربیت نیازی ندارد چه هرگز راهی جز ره صلاح نمی‌پوید و بدسرشت نیز قابل تربیت نیست، چون هیچگاه از بدی دست نمی‌شوید! بنابراین علوم تربیتی را باید از دانشگاهها حذف کنند و کتابهای دانشمندان را در «زباله‌دان تاریخ»! بیفکنند تا سخن سیره‌نویس جا بیفتد و در «موضع صدق» قرار گیرد! واقعاً که بهتر از این نتوان سخنی بر وفق علم و عقل به میان آورد!!

امّا چنانچه سیره‌نویس بی‌نام و نشان! تحمّل این تناقض‌گویی‌ها را ندارد و می‌پذیرد که انسان تربیت‌پذیر است و قابل اصلاح؛ در آن صورت می‌گوییم پیامبران نیز برای انجام همین مأموریّت مبعوث شده‌اند، چنانه در قرآن مجید آمده است:

«هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمْ

ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِى ضَلَالٍ مُبِينٍ» (الجمعة: ۲) یعنی: «او است خدایی که در میان درس ناخواندگان، رسولی از ایشان برانگیخت تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنها را از آلایشهای اخلاقی پاک کند و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد و پیش از این رسالت، در گمراهی آشکاری بودند.»

نویسندهٔ بی‌نام و نشان چنین ادامه می‌دهد: [اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدیّن از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیرانسانی لبریز است؟] (صفحهٔ ۳۲ کتاب) مقصودش آن است که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثّر بود پس چرا مردم متدیّن، به اعمال غیرانسانی دست می‌زنند؟ ما قبلاً همین سؤال را بطور معکوس به میان آوردیم و از سیره‌نویس پرسیدیم که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثّر نبود چرا مثلاً زندگی عمومی عرب جاهلی پیش از اسلام و پس از اسلام آن همه تفاوت داشت؟! و چرا خود نویسنده به تأثیر نیک تعالیم پیامبر اسلام آشکارا اعتراف کرده است؟! در اینجا بر سخن گذشتهٔ خویش می‌افزاییم که اگر ظهور پیامبران در جوامع بشری تأثیر مثبتی نداشت چرا نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۳۵ کتاب خود می‌نویسد: [در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقّی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیّه یا اقوام وحشی کنونی، این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه، دیانت بصورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحّش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگی رهبری کرده است. این تحوّل و این سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، گاهی بنام قانونگزاره(!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند.]

از این که بگذریم در پاسخ سؤال سیره‌نویس می‌گوییم: تاریخ بشر متدیّن هرگز از لوث جرائم لبریز نیست بلکه تاریخ بشر **متدیّن‌نما** ملوّث از جرم و جنایت است. آری، تاریخ زندگی منافقان که تظاهر به دینداری می‌کنند از اعمال غیرانسانی انباشته شده است، نه تاریخ مردمی که خود را در برابر خداوند، سخت مسؤول می‌دانند و به پاداش و کیفر الهی قاطعانه، یقین دارند. خطا ازاینجاست که چون چهره‌های زشتی در تاریخ دیده می‌شوند که نام خدا را بر زبان آورده ولی برخلاف تعالیم الهی رفتار کرده‌اند، گروهی از کمال ساده‌لوحی می‌پندارند که این ریاکاران از بندگان خالص خدا بوده‌اند! و آنگاه

---

* البته قانونگذار (بمعنای واضع قانون) درست است!

اعتراض می کنند که چرا دینداری، این افراد را اصلاح نکرده است؟! بی خبر از آنکه ایمان راستین، هرگز از اعمال شایسته جدا نمی شود و از احساس مسؤولیّت در برابر خدا فاصله نمی گیرد، زیرا روح و بدن با هم قرین و در یکدیگر مؤثرند، پس ممکن نیست عقیده‌ای در روح بشر جای گیرد و با عواطف انسان بیامیزد ولی در کوششهای ظاهری او ابداً نقشی نداشته باشد!

آری، آدمی بطور طبیعی همواره می خواهد تا بر وفق ایمان درونی و آرزوهای نهانی خود زندگی کند و لذا در قرآن کریم ذکر «ایمان» از «عمل صالح» به نُدرت جدا می شود و وصف مؤمن از نیکوکاریهای او فاصله نمی گیرد، قرآن می گوید:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَوٰتِهِمْ خاشِعُونَ.
وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.
وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ.
والَّذين هُم لِفُروجِهِم حافِظونَ إلاّ علىٰ أزواجِهِمْ ...
وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمٰانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ راعُونَ.
وَالَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلَوٰاتِهِمْ يُحافِظُونَ.» (المؤمنون: ۱ تا ۹)

یعنی: «به راستی که مؤمنان رستگار شدند.
آنان که در نمازشان خاشعند.
و آنان که از یاوه گویی رو بگردانند.
و آنان که زکات دهنده‌اند.
و آنان که در روابط جنسی، خوددارند مگر در رابطهٔ با همسرانشان...
و آنان که امانت ها و عهدهای خویش را رعایت کنند.
و آنان که به حفظ نمازهایشان[۳۴] می پردازند.»

قرآن می گوید:

«إِنَّما الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَجاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ اولٰئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ»(الحجرات: ۱۵)

یعنی: «مؤمنان تنها آن کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده و سپس

۳۴ــ حفظ نماز با خشوع در نماز (که ذکرش در دوّمین آیه گذشت) تفاوت دارد. حفظ نماز مستلزم رعایت اوقات و آداب آن است و خشوع در نماز با توجه روحانی و استغراق باطنی پیوند دارد.

تردید نکردند و با مال و جان خود در راه خدا کوشیدند، ایشان در ادّعای ایمان راستگو یند.» و در حقیقت اینان در ایمانشان صادقند. پس شما که ترازوی ایمان و کفر را در دست ندار ید چگونه می پرسید: چرا زندگی فلان مؤمن، سرشار از اعمال غیرانسانی است؟! چه کسی به شما خبر داد که او در حقیقت، مؤمن است؟!

آری، اگر کسی به اصول اسلام اقرار کند، ما برحسب **ظاهر** او را مسلمان می دانیم ولی از **حقیقت ایمان** او خبر ندار یم و لذا انحراف اخلاقی وی را مولود ایمان استوارش نمی شمار یم!

قرآن می گو ید:

«قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا يَدْخُلِ الْإيمانُ فى قُلُوبِكُمْ» (الحجرات: ١٤) یعنی: «بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاوردید، لیکن بگو یید تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده است».

در اینجا دو نکته را نیز نباید از یاد برد؛ یکی اینکه تأثیر مکتب پیامبران در انسان —مانند تأثیر دیگر مکاتب تر بیتی— تدر یجی است و نباید انتظار داشت که هر مؤمنی در مدّت کوتاهی به مقام «عصمت» نائل آید! و مرتکب هیچ خطائی نشود، امّا باید انتظار داشت که مؤمنان حقیقی (نه ادّعائی!) در پاکی و تقویٰ و عدالت و نیکی رو به تکامل و ترقّی روند.

نکتهٔ دوّم آنکه اگر قرار باشد کسی با وجود دینداری خود را به گناهانی آلوده کند البتّه بدون دینداری به گناهانی بدتر از آن آلوده خواهد شد و اگر فرض شود که کسی بدون دینداری از زشتکار یها دوری می کند قطعاً با داشتن دین، بیشتر و دقیقتر از کارهای زشت اجتناب خواهد ورز ید، خلاصه آنکه حُسن تأثیر دین در اعمال انسان تردید ناپذیر است.

سیره‌نو یس بی نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می کند:

[پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجهٔ مطلوب را نگرفته است و در اندیشهٔ یک شخص واقع‌بین راه مطمئن دیگری برای فرا رسیدن به این هدف وجود دارد و آن اینست که قادر متعال همه را خوب بیافر یند.] (صفحهٔ ۳۲ کتاب)

باید توجّه داشت از ظاهر سخن نو یسنده چنین بر می آید که انبیاء —علیهم السلام— از سوی خدا فرستاده شده‌اند ولی چون از ارسال آنها نتیجهٔ مطلوب حاصل نگردیده لذا نو یسنده پیشنهاد می کند که خداوند همهٔ مردم را نیکو سرشت بیافر یند! ولی بی تردید

مقصود أصلی او چنین نیست و أساساً قبول ندارد که انبیاء ـعلیهم السّلام‌ـ فرستادگان خدایند و این موضوع را بنابر عقیده و رأی پیروان أنبیاء(ع) اظهار داشته تا به اصطلاح منطقی «**تالی فاسد**» عقیدهٔ ایشان را نشان دهد. امّا با اینکه سالها در نویسندگی تجربه اندوخته، انصافاً در أدای مطلب کوتاهی ورزیده است و سخنش وافی به مقصود برای عموم نیست چنانکه مقصودش، مقرون به صحّت نزد اهل فکرت نمی‌باشد! و پر واضح است که در نظر متشرّعین غرض از فرستادن رسولان، آن نبوده که عموم مردم بالإجبار دعوت ایشان را بپذیرند و ناچار به تعالیم آنها گردن نهند تا اگر این غرض حاصل نیامد نویسنده راه دیگری را پیشنهاد کند! بلکه غرض آن بوده که مردم آزادانه قبول دعوت کنند؛ چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

«**قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ**» (الکهف: ۲۹)

یعنی: «بگو این حق از سوی خداوند شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر کس خواهد انکار کند». با توجه به این اصل، البتّه انتظار می‌رود که گروهی دعوت انبیاء را پذیرفته و گروهی نپذیرند (ولی حجّت بر ایشان تمام می‌شود و راه عذر قطع می‌گردد) پس متشرّعین در انتظار آن نبودند که همهٔ مردم ناگزیر ایمان آورند تا با کفر عدّه‌ای در اندیشه روند که باید راه خدا جز این باشد!

آری، نویسنده بی‌نام و نشان! به نمایندگی از دیگران! در بارهٔ بعثت پیامبران تصوّر واهی و نادرستی در ذهن می‌سازد و سپس با شجاعت تمام به نقض و ابرام آن می‌پردازد! در حالیکه «خانه از پای بست و یران است !» و «خشت اوّل چون نهد معمار کج، تا ثریّا می‌رود دیوار کج»! کدامیک از ارباب دیانت ادّعا کرده‌اند که پیامبران برای این هدف فرستاده شده‌اند تا عموم مردم چه بخواهند و چه نخواهند! به مقام ایمان و عصمت نائل آیند؟! در کدام کتاب این دعوی به میان آمده است تا نویسنده مدّعی شود که چون این غرض محقّق نگشته پس خوب بود خداوند همهٔ خلق را مؤمن می‌آفرید و بی‌گناه می‌رویانید؟! یعنی آدمی با از دست دادن حُرّیّت اراده و فکر، به منزلهٔ خربزهٔ شیرین اصفهان و پستهٔ خوش طعم دامغان می‌گشت!!

من نمی‌دانم این نویسنده و هم مسلکان وی از آزادی فکر و اراده، چه زیانی دیده‌اند که یکسره از نعمت «جبر مطلق»! سخن می‌گویند؟! آیا جز این است که آدمی ترقیّات معنوی خود را در سایهٔ نعمت بزرگ آزادی به دست آورده است؟

به نظر من اعمال پسندیدهٔ نیکان از آنرو دارای ارزش متعالی می‌باشد که قدرت ترک نیکی از ایشان سلب نشده است اگر ایمان و تقوی و فداکاری و ایثار مانند روییدن

موی و دفع ادرار! ضروری بود هیچ امتیازی بر آنها مترتب نبود! و نویسندهٔ بی نام و نشان! و همفکران ایشان چنین عالمی رامی پسندند!

اساساً این توقّع کاملاً بیجا است که آدمی قبول داشته باشد خداوند در او شعور و اراده آفریده و قدرت انتخاب به او بخشیده، آنگاه پیامبران را فرستاده است تا وی را به جای دعوت به نیکی، مجبور به پیروی از نیکی کنند! چنین کاری نقض غرض به شمار می رود و حکمت الهی بر آن تعلّق نمی گیرد، پس راهی به از این نبوده و نیست که قادر متعال همچنان که انسان را مختار آفریده پیامبران را نیز برای ارشاد او (و نه تحمیل دیانت بر او) برانگیزد تا هر کس لیاقت و شایستگی نشان داد مشمول هدایت الهی شود و به «سعادت اختیاری» نائل آید و هر کس لایق این مقام نبود به سویی دیگر رود چنانکه در قرآن مجید آمده است:

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً» (الدّهر: ۳) یعنی: «مابه انسان راه را نشان دادیم یا سپاسگزار و یا کفران پیشه است»!

سیره‌نویس در پی سخنان گذشته چنین می گوید:

[متشرّعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که: دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (لیمیز الخبیث من الطّیب). فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجّت است تا هر که از دستور آنها پیروی کرد به بهشت رود و آنکه سر باز زد به سزای کردار بد خویش برسد. منکران اصل نبوّت گویند: این سخن عامیانه است، امتحان برای چه؟ آیا خداوند می خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است، خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است!] (صفحهٔ ۳۲ و ۳۳ کتاب)

آنچه از اهل شرع در اینجا نقل کرده که: «دنیا دار امتحان است» سخنی کاملاً متین و استوار و عمیق است. اساساً بدون امتحانات الهیّه، حقیقت و گوهر انسان بروز و ظهور پیدا نمی کند و از قوّه به فعل نمی پیوندد و تشخّص و تمایز نمی یابد و حکمت آفرینش دربارهٔ انسان متحقّق نمی شود و تضادّ نیروهای درونی و بیرونی توجیه نمی گردند و بسیاری از مسائل بزرگ انسانی بی جواب می مانند! و شرح این مختصر و تفصیل این مجمل به کتابی بزرگ نیاز دارد و ما به اندازه‌ای که در این مقام لازم باشد از آن سخن خواهیم گفت و پر واضح است که افق این معانی بالاتر از فهم نویسندهٔ بی نام و نشان کتاب ۲۳ سال! می باشد که به قول شاعر عرب:

وَ کَمْ مِنْ عائِبٍ قَولاً صَحیحاً وَآفَتُهُ مِنَ الفَهْمِ السَّقیمُ[۳۵]

ولذا می بینیم در برابر این عقیده که: «مشیّت بار یتعالیٰ بر امتحان انسان تعلّق گرفته است.» پاسخ می دهد: **«این سخن عامیانه است (!!)... خداوند از سایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بنگان است»!** گو یی حکمای الهی از این ایراد «دندان‌شکن»! بی خبر مانده‌اند و بدون عنایت به این معنیٰ از امتحانات الهیّه سخن گفته اند!

چهارده قرن پیش، امام اهل شر یعت، **علی بن ابیطالب** علیه السّلام فرمود:

«أَنَّهُ یَخْتَبِرُهُمْ بالأَمْوالِ وَ الأَوْلادِ... وَ إِنْ کانَ سُبْحانَهُ أَعْلَمُ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ لکِنْ لِتَظْهَرَ الأَفْعالُ الَّتی بِها یُسْتَحَقُّ الثَّوابُ وَالْعِقابُ.» (نهج البلاغه، بخش سوّم، حکمت شمارهٔ ۹۳) یعنی: «خداوند به وسیلهٔ اموال و فرزندان، بندگانش را می آزماید... و هر چند خدای سبحان از خود ایشان بر آنها داناتر است، لیکن آنان را به آزمایش ها می افکند تا افعال نیک و بدشان ظهور کند که بدانها سزاوار پاداش و کیفر می شوند.»

پس، این قبیل اعتراضات نو یسندهٔ بی‌نام و نشان! بیش از هر چیز نشانهٔ جهل و ناآگاهی وی از معارف دینی و مدارک اسلامی شمرده می شود، امّا برای آنکه قسمت أخیر از کلام امیرمؤمنان (ع) روشن‌تر گردد، سزاوار است توضیحی در این باب بیاور یم:

می دانیم که خداوند حکیم چون به آدمی قوّهٔ شنیدن بخشیده، ممکن نیست امواج صوتی در طبیعت پدید نیاورده باشد ز یرا در این صورت، نقض غرض پیش می آید و نیز می دانیم خدایی که نیروی دیدن به ما عطا کرده نشاید که شکلها و رنگهای قابل رؤ یت در جهان پدید نیاورده باشد، چرا که خودداری از این کار، هدف او را در طبیعت محو و نفی می کند. به همین قیاس، خداوند حکیمی که در نهاد ما شعور و اراده آفر یده و در نتیجه، «قدرت انتخاب» به انسان بخشیده است ممکن نیست تا در برابر انسان، نیک و بد و زشت و ز یبا و حقّ و باطل را قرار نداده باشد ز یرا که با نبودن این امور و یکسان بودن همهٔ کارها، اساساً «نیروی گز ینش» در بشر، بی هدف و تعطیل خواهد ماند و مشیّت الهی در این باره باطل می شود و این محال است. پس با کمتر ین توجّه به قدرت انتخاب خود و لوازم طبیعی آن، می توانیم بفهمیم که صف‌آرایی عقل و نفس در باطن ما که هر کدام نمایندهٔ خوبی و بدی هستند عین حقّ و محض صواب است و همچنین دعوت انبیاء

۳۵- چه بسا کسی که بر گفتار درستی عیب می نهد و بلای او در کج فهمی، بیماری خرد است!

از خارج که به پشتیبانی و هدایت عقل برخاسته‌اند و نیز وساوس شیاطین که از راه تحریک نفس قدم به میان نهاده‌اند، کاملاً موافق با حکمت و نظام خلقت می‌باشد زیرا تا این امور از درون و برون بر آدمی عرضه نشوند اختیار و انتخاب انسان خصوصاً دربارهٔ معنویات که با جوهر روح پیوندی ناگسستنی دارند تحقّق نمی‌پذیرد بنابراین خداوند حکیم پس از اینکه نیروی گزینش به انسان عطا فرمود او را با صحنه‌های گوناگونی روبرو می‌کند و از راه دعوتهای عقل و نفس و شیطان و پیامبر، وی را برمی‌انگیزد تا نیروی انتخاب را به کاربرد و این، همان امتحان خدایی است که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا سخنی عامیانه! می‌شمرد، با این عمل انسان تدریجاً به شکوفایی روی می‌آورد یعنی حیثیّات انسانیش از قوّه به فعل می‌رسد و به تناسب انتخاب خود، در جهت خیر یا شر تشخّص و تمایز پیدا می‌کند. از طرفی چون انسان، «موجودی انتخاب کننده» آفریده شده است و ماهیّت انتخاب نیز با بی‌تفاوتیِ مطلق نمی‌سازد بلکه با مسؤولیّت قرین است بنابراین، انسان را به طور طبیعی «موجودی مسؤول» باید شمرد. مسؤولیّت هم بدون در نظر گرفتن پاداش و کیفر یعنی آثار خوب و بد، بی‌معنی است لذا به این نتیجه می‌رسیم که برای عمل اختیاری انسان (که مرحلهٔ بلوغ انتخاب او شمرده می‌شود) به طور طبیعی پاداش و کیفری از سوی خداوند تقدیر شده است.(و این معنا با معاد رابطه دارد) از آنچه به طور فشرده گفتیم بخش أخیر از سخن امام متّقیان علی -علیه‌السلام- تفسیر می‌شود که فرمود: «**لِتَظْهَرَ ٱلأَفعالُ ٱلّتي بِها يُسْتَحَقُّ ٱلثَّوابُ و ٱلعِقابُ**».

باری، آدمی اگر موجودی مانند ستاره و گیاه و... بود البتّه انتظار ثواب و عقاب برای او نمی‌رفت امّا به حکم آنکه ذاتاً «گزینشگر و مسؤول» آفریده شده، پاداش و کیفر در تقدیر او است و قوای درونیِ وی به طور طبیعی براین معنیٰ دلالت دارند.

پس اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال از قول اهل شریعت می‌نویسد که [دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (لیمیز الخبیث من الطیب)] صرف نظر از اینکه آیهٔ قرآن را مطابق معمول! غلط نقل کرده است و «**حَتّىٰ يَميزَ ٱلْخَبيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ**» (آل عمران: ۱۷۹) باید نقل کند و یا اینکه «**لِيَميزَ ٱللّهُ ٱلْخَبيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ**» (الأنفال: ۳۷) باید بیاورد؛ اصل سخن درست است و شبههٔ او به کُلّی واهی و بی‌اعتبار می‌باشد.

البتّه تصدیق می‌کنم که دربارهٔ «امتحانات الهیّه» و مبانی آن بیش از این باید توضیح داد تا حقیقت انسان و فلسفهٔ وجودی او معلوم گردد و همچنین مفهوم خیر و شرّ، آزادی و جبر، ثواب و عقاب و معاد و غیره روشنترشودو به‌ویژه دربارهٔ «دلالت طبیعی» و

نحوهٔ معرفت آن، باید مفصّلاً سخن گفت ولی چنانکه پیش از این گذشت ما در این کتاب تا آن اندازه به مسائل حکمت و مباحث معرفت می پردازیم که به شبهات نویسندهٔ ۲۳ سال پاسخ داده شود. به ویژه در محیط و روزگاری زندگی می کنیم که جویندگان ودایع معرفت اندکند و حکمای الهی اغلب ناشناخته و گوشه نشینند و أبناء زمان غالباً حوصلهٔ معانی بلند حکمت را ندارند، با این حال از خداوند متعال در مقام وسعت رحمت و فضل عظیمش می خواهیم که ما را همواره از سرچشمه های نور و حکمت برخوردار کند و از کوثر علم و معرفت سیراب فرماید و از سحاب لطف و عنایت طراوتی بخشد تا:

این سخن را ترجمهٔ پهناوری گفته آید در مقام دیگری* !

نویسندهٔ ۲۳ سال می نویسد: [آیا برای اینکه بر خود بندگان معلوم گردد که بدند؟ آنها خود را بد نمی دانند و بدیها را که مرتکب شدند شر نمی دانند، از این رو مرتکب شدند.] (صفحهٔ ۳۳ کتاب)

این سخن دنبالهٔ گفتار پیشین اوست و به پندار خود، فلسفهٔ آزمایشهای الهی را نقض می کند! می گوید اگر آزمایشهای خداوند برای این است که بدی بندگان بر خودشان معلوم شود البتّه آنها خود را مجرم نمی شناسند! سستی این ادّعا بر کمتر کسی پوشیده است. زیرا **اوّلاً** بر حسب نظر اهل شرع، آزمونهای خداوند در اصل برای آن نیست که کسی چیزی را در بارهٔ خود بداند یا نداند هر چند سرانجام، هر کس خوبی و بدی خود را خواهد دانست. (یعنی آگاهی از این معنیٰ بالتَّبَع است نه بالأصالة) **ثانیاً** در آزمایشهای الهی، همهٔ بندگان خدا به شرّ و بدی نمی گرایند تا متشرّعین بگویند: امتحانات الهی برای آن است که بندگان بدانند شّرور و بدکار بوده‌اند! پس این نسبت به اهل شریعت پایه و اساسی ندارد. **ثالثاً** ما با نویسندهٔ ۲۳ سال مماشات می نماییم و می پذیریم که به قول متشرّعین، امتحانات خداوند در اصل برای ظهور این معنیٰ است که هر کس خود را بشناسد و بداند که نیک بوده یا بد؟ در این صورت، شبههٔ نویسندهٔ بی نام و نشان که می نویسد: [آنها خود را بد نمی دانند و بدیها را که مرتکب شدند شر نمی دانند] به چند دلیل مردود است. نخست آنکه بسیاری از بدکاران در حین عمل، به بدی و زیانباری کار خویش معترفند، مانند پزشکی که خود به آشامیدن مسکرات آلوده است و در عین حال به دیگران سفارش می کند تا از آن پرهیز کنند! (طَبیبٌ یُداوی النّاسَ وَ هُوَ عَلیلٌ!) و از اینجا دانسته می شود که آلوده نشدن به گناهان تنها منوط به آگاهی از

---

* — بیت مذکور، از مولوی است.

زیان و بدی گناه نیست، بلکه یکی از شرائط مبارزه با آن، آگاهی است. **دوّم آنکه**، بسیاری از بدکاران، هر چند در حین عمل لجاجت نشان داده و به خود تلقین می نمایند که کارشان صحیح و صواب است ولی پس از انجام عمل به قبح اعمال خویش اعتراف می کنند و اساساً کسی در عالم انسانی وجود ندارد که در زندگی، خویشتن را سرزنش نکرده یا پشیمان نشده باشد. گویا نویسندهٔ بی نام و نشان! از عالم ماوراء بشر به این جهان سفر کرده است! و خبر از احوال آدمیان ندارد که اینگونه بی پروا و جاهلانه در بارهٔ ایشان سخن می گوید یا آنقدر مغرور و خودخواه است که پیوسته اعمال خویش را عین صواب و خیرمحض! می شمارد و گمان می کند که هر انسان زشتکاری مانند او می اندیشد و همواره خود را تبرئه می کند! ما از این نویسندهٔ معصوم! و خودخواه می پرسیم که به نظر شما کلمهٔ «اعتراف» در قاموس بشر مفهوم و مصداقی دارد یا خیر؟ اگر دارد، پس شما چه می گویید و چرا ادّعای گزاف می کنید؟ و اگر ندارد پس در بارهٔ مردمی که در کلیساها زانو می زنند و نزد کشیشان به زشتکاریهای خود اعتراف می نمایند و یا کسانی که از بدکاریهای خویش توبه می کنند چه باید گفت؟ ایشان از جنس آدمیان نیستند؟ یا شما به بیماری تجاهل! گرفتار شده اید؟! **سوّم** اینکه فرض می کنیم بدکاران به قول شما در این عالم (به ناحق و از راه عناد) خود را بد ندانستند و اعمال خویش را ناروا نشمردند ولی شما از کجا می دانید که ایشان در جهان پس از مرگ که نوبت پاداش و کیفر است بر همین عقیده ثابت بمانند؟! آیا از آن جهان بازگشته و خبر جدید! آورده اید؟ یا با خدای جهان در ارتباط هستید و در این باره وحی و پیامی نوین دریافت داشته اید؟!

بنابراین، معلوم شد که اندیشه های نویسندهٔ بی نام و نشان، خیال اندر خیال است و از رشتهٔ اوهامی به شمار می آید که چون تار عنکبوت سُست و بی اعتبار می باشد! نویسندهٔ ۲۳ سال سخنان خود را بدین صورت دنبال می کند:

[آنها بر حسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده اند. اگر طبیعت تمام اُفراد یکسان بود دلیلی نبود که عدّه ای از پیغمبر پیروی کنند و عدّه ای نکنند و بعبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شرّ متساویاً در نهاد آنها بود بالضّرورة یا باید همگی پیروی کنند یا نکنند.] (صفحهٔ ۳۳ کتاب)

غرض اصلی از این گفتار آن است که زشتی و بدی بر سرشت گروهی از مردم غلبه دارد و ایشان را توان آن نیست که خود را پاک کنند زیرا این امر موجب دگرگونی طبایع

می گردد پس، از چنین مردمی انتظار ایمان واصلاح عمل نباید داشت و در نتیجه، نبوّت پیامبران را در اصلاح حال ایشان نتوان مؤثّر شمرد! و چنانکه می بینید دستاو یز نو یسنده در این مقام، موضوع «جبر» است که پیش از این نیز بدان اشاره شده بود.

ما بر این ادّعا از چند جهت ایراد دار یم، **یکی** آنکه: اگر قرار باشد هر دسته ای از مردم، طبیعتِ نیک یا بدی داشته باشند و برحسب طبیعت خود، انبیاء را پیروی کنند یا نکنند، پس در بارهٔ بسیاری از افراد که مدّتی پیرو مکتب پیامبران بوده و سپس مرتدّ می شوند و گاهی چند بار از ایمان به کفر رفته و باز می آیند! چه باید گفت؟ بنابر نظر سیره‌نو یسِ بی نام و نشان! باید معتقد بود که طبیعت و ذات آنان هر بار از ر یشه دگرگون گشته و فطرت و سرشت تازه‌ای در آنها آفر یده شده است! یا مغز و ذهن جدیدی در ایشان پدید آمده است! با اینکه می دانیم چنین سخن باطلی را هیچ عاقلی نمی پذیرد. بیاد دار یم که نو یسندهٔ ۲۳ سال پیش از این نوشته بود: [آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدّل به طبع مایل به خیر ساخت؟] (صفحهٔ ۳۲ کتاب) اینک از سیره‌نو یس نو در آمد! می پرسیم در بارهٔ کسی که چند بار در زندگی به ایمان و نیکی روی آورده و سپس کفر و شّر را برگز یده است (یا بالعکس) چه میگو یی؟ بنابر قول گذشته ات این شخص باید چون سیاه‌پوستی باشد که از راه موعظه رنگ عوض کرده! و سپید شده و باز سیاه گشته و دو باره سپید شده است... ! آیا این امرمحال نیست؟! **فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ**؟!

دوّم آنکه: می پذیر یم همهٔ طبایع چنانکه نو یسندهٔ ۲۳ سال می گو ید، برابر و یکسان نیستند و استعداد خیر و شّر به طور متساوی در نهاد همگان نهاده نشده است، ولی در این صورت هیچ دلیلی بر این ادّعا ندار یم که مردم از اصلاح عقیده و عمل خو یش بکلّی ناتوانند! و تعلیم و تر بیت در آنها بهیچوجه مؤثّر نیست! ز یرا اختلاف طبایع حدّ اکثر این امر را اثبات می کند که برخی از افراد، بیشتر تحت تأثیر آموزش و پرورش قرار می گیرند و برخی کمتر تعلیم و تر بیت می پذیرند و البتّه کسی که از استعداد بیشتری برخوردار است، مسؤلیت بالا تری را نیز به عهده خواهد داشت و به این ترتیب، نابرابری، استعدادها جبران می شود و به قول معروف: «هر که بامش بیش، برفش بیشتر»! پس، این نتیجهٔ نادرست که: عموم مردم به دلیل نابرابر بودن طبایع خود نمی توانند از تعالیم پیامبران بهره‌مند شوند، مبنای معقول و پایهٔ صحیحی ندارد.

سوّم آنکه: هر چند افراد بشر در طبایع خود متفاوتند ولی دعوت پیامبران داثر بر

پذیرفتن وجود خداوند و عالم پاداش و کیفر، و ترک ستم و دروغ و قتل و فساد و انجام اعمال نیک، با پست‌ترین طبیعت‌ها ناسازگاری ندارد و از اینرو دیانت، هم در اقوام وحشی راه یافته و هم در ملل متمدّن نفوذ کرده است.

چهارم آنکه: روانشناسی جدید و علوم تربیتی، تئوری «جانی بالفطرة»! و «مفسد بالذّات»! را ردّ می‌کند و ادّعای پیامبران نیز همین بوده که هیچکس ذاتاً معاند و دزد و قاتل و بدکار آفریده نشده است.

پنجم آنکه: فرض می‌کنیم به قول نویسندهٔ بی‌نام و نشان! گروهی از مردم ذاتاً کافرکیش و شرور آفریده شده‌اند و دعوت انبیاء در آنها مؤثّر نیست! امّا بسیاری از مردم نیز مستعدّ قبول دعوت حقّ هستند و تربیت اخلاقی پیامبران را می‌پذیرند لذا نمی‌توان بعثت انبیاء را عبث و بی‌اثر شمرد و آن را با مشیّت خداوندی منافی دانست زیرا فرض آنست که خداوند در دستهٔ اخیر استعداد رشد معنوی و تکامل اخلاقی نهاده پس اگر لوازم آنرا که ارشاد و تربیت پیامبران باشد فراهم نفرماید، استعدادهای ایشان تباه می‌شود و قابلیّت تکامل و تقرّب به خداوند در آنان ضایع می‌گردد و این امر، موجب نقض غرض است و بر حکیم روا نیست.

جبر در قرآن!

امّا مسألهٔ «جبر و تفویض» بحثی قدیمی است و علمای مسلمین به اندازهٔ کافی در این باره سخن گفته‌اند وشبهات اهل باطل را پاسخ داده‌اند. قدر مسلّم آن است که هیچ مُنصفی نمی‌تواند اعمالی را که به علم و ارادهٔ آدمی معطوفند، انکار کند، از اینرو هر انسان عاقلی میان حرکت دستی که بدون قصد می‌لرزد و حرکت دستی که باعلم و اراده اشاره می‌کند تفاوت می‌نهد. همه می‌دانند که چشمک زدن عمدی! با جمع شدن پلک چشمها در اثر تحریکات عصبی، فرق دارد. از طرفی کارهایی که با قصد انجام می‌شوند غیرقابل تخلّف نیستند زیرا این اُمور، از مجرای علم و ارادهٔ آدمی صادر می‌گردند و محال نیست که انسان چیزی را نداند و آنرا اراده نکند یا بداند و اراده کند. پس ظهور این گونه اعمال در بشر «واجب» و اجتناب ناپذیر نیست، بلکه در مرحلهٔ «امکان» قرار دارد. از سوی دیگر در این قبیل امور، برای آدمیان حالات «تردید» و «موازنهٔ سود و زیان» و «پشیمانی» پیش می‌آید، یعنی در واقع انسان خود را در انجام این گونه کارها به رعایت نفع «موظّف» می‌داند و در دفع ضرر «مسؤول» می‌شناسد. (برعکس کارهای اجتناب

ناپذیر که در آنها تردید و موازنه و پشیمانی و وظیفه و مسؤولیّت راه ندارد.)[۳۶]

به نظر علمای اسلام بر چنین اعمالی «تکلیف» تعلّق می گیرد و نسبتِ «حُسن و قبح» بدانها می دهند و در دنیا و آخرت «پاداش و کیفر» بر آنها جاری می شود و این اعمال را کارهای اختیاری نام نهاده‌اند.

قائلین به جبردر«حُکم»میان اینگونه امور و اضداد آنها هیچ تفاوتی نمی نهند و همه را یکسان می شمارند! با اینکه «هر مرتبه از وجود، حُکمی دارد» و احکام با تفاوت موضوع، متفاوت می شوند مگر آنکه وجه اشتراک در موضوعات، اعتبار شود، یعنی حکم مساوی در چند موضوع گوناگون بر جهت اشتراک آنها تعلّق گیرد، امّا در بارهٔ اعمالی که معطوف به علم و اراده‌اند، همه می دانیم که آن اعمال به اعتبار اراده و نیّت، عملِ اختیاری محسوب می شوند نه به اعتبار شکل عمل! پس اعمال مزبور در اعتبار اصلی،هیچ وجه اشتراکی با کارهای غیرارادی ندارند و شبهات قائلین به جبر هیچکدام نمی تواند انسان را «مسلوب الاراده» نشان دهد و اعمال اختیاری را همطراز اعمال جبری معرّفی نماید. طرح مفصل شبهات اهل جبر و پاسخ به آنها، از وظیفهٔ این کتاب بیرون است لذا ما به شبهات نویسندهٔ ۲۳ سال در این باب می پردازیم و آنها را پاسخ می دهیم، می نویسد:

[متشرعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است: إنّک لا تهدی من أحببت و لکنّ الله یهدی من یشاء= تو هر که را بخواهی نتوانی هدایت کرد ولی خداوند هر که را خواست هدایت می کند (سورهٔ قصص آیهٔ ۵۶) و در آیهٔ ۲۳ سورهٔ زمر می فرماید: و من یضلل الله فما له من هاد= کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت کننده‌ای نخواهد داشت در سورهٔ محمّد آیهٔ ۱۳ می فرماید: ولو شئنا لآتینا کلّ نفس هداها= اگر می خواستیم هدایت نصیب اشخاص می کردیم. و آیه‌های عدیدهٔ دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی با خداوند است و آوردن همهٔ آنها در اینجا ما را از موضوع خود خارج می کند و سخن به درازا می کشد ولی از همهٔ آنها یک مطلب مسلّم حاصل می شود که بدون مشیّت الهی هدایت صورت

۳۶ــ به قول **مولوی** در دفتر اوّل مثنوی معنوی:

یک مثال ای دل، پی فرقی بیار / تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش / وانکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریدهٔ حق، شناس / لیک نتوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزانیدیش / چون پشیمان نیست مرد مرتعش
مرتعش را کی پشیمان دیده‌ای / بر چنین جبری چه برچسبیده‌ای؟!

نمی گیرد. علاوه بر این، ریشه‌ای از جامعه انسانی کنده نشد(؟!) پس قدر مسلّم این است که نتیجهٔ مطلوب از فرستادن انبیاء بدست نیامده و بیهوده متکلّمان در اثبات نبوّت عامّه رنج می برند.] (صفحهٔ ۳۳ کتاب)

پیش از پاسخ دادن به این بخش باید بگوییم آرزو بر دل ما ماند که ببینیم این اسلام شناس دقیق!! آیاتی از قرآن کریم را در مسأله‌ای بیاورد ولی در نقل آنها دچار خطا نشود! به عنوان نمونه از میان سه آیه‌ای که در بالا ذکر نموده یکی را به غلط نشانه داده است یعنی آنجا که می نویسد [در سورهٔ محمّد آیهٔ ۱۳ می فرماید: ولو شئنا لآتینا کلّ نفس هداها] نادرست است! در سراسر سورهٔ «**محمّد**» چنین آیه‌ای وجود ندارد و آنچه نقل نموده بخشی از سیزدهمین آیهٔ سورهٔ «**سجده**» است و گمان دارم اندک شباهت میان کلمهٔ «سجده» و «محمّد» سیره‌نویس را به خطا واداشته و چشم را باز نکرده است تا نام سوره را به درستی ببیند! حقّاً که دقّت ایشان در کار بزرگ سیره‌نویسی که با اعتقادات میلیونها مردم روی زمین پیوند دارد بسی درخور تقدیر و تمجید است!!

امّا در برابر سخن او که گوید: [دهها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است] باید بگوییم: **كَلِمَةُ حَقٍّ يُرادُ بِها ٱلباطِلُ!**

آری جناب سیره‌نویس! حقّ می گویی امّا ارادهٔ باطل داری! زیرا می خواهی نتیجه بگیری که چون گمراهی و هدایت تابع مشیّت خداوند است پس، تلاش و کوشش کسی به جای نمی‌رسد و قرآن به «جبر محض» فتوی داده است! با اینکه قرآن مجید در آیات متعدّدی تصریح فرموده که مشیّت خداوند به هدایت کسانی تعلّق می گیرد که راه تحقیق و مجاهده را پیش گیرند و به سوی حقّ باز گردند و همچنین مشیّت الهی کسانی را به گمراهی وا می گذارد که به باطل گرایش نشان دهند و بندهٔ هوای نفس باشند.

چنانکه می فرماید:

«**وَٱلَّذِينَ جاهَدوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا**» (العنکبوت: ٦٩) یعنی: «کسانی که دربارهٔ ما مجاهدت کردند، حتماً ایشان را به راههای خویش هدایت می کنیم».

نیز می فرماید:

«**يَهْدِی إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ**» (الرّعد: ۲۷) یعنی: «(خدا) کسی را که از بدیها باز گردید، به سوی خود هدایت می کند».

و نیز می فرماید:

«**فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ ٱللّهُ قُلُوبَهُمْ**» (الصّف: ۵) یعنی: «پس چون منحرف شدند،

خداوند دلهای ایشان را به انحراف راه داد».

و همچنین می فرماید:

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللّٰهُ» (الجاثیه: ۲۳)

یعنی: «آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خویش گرفت و به امر خدا راه را گم کرد»؟ بنابراین کوشش بندگان برای اینکه شایستگی پیدا کنند تا مشیّت الهی بر آنان تعلّق گیرد منافی با حاکمیّت خداوند و مشیّت اونیست که «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»[37] (النّجم: ۳۹) و ایندو دسته از آیات شریفه، یکدیگر را تفسیر می کنند و توضیح می دهند. امّا نویسنده‌ای که برخی از آیات را به میان می آورد و بقیه را نادیده می گیرد جز غرض ورزی و دشمنی با قرآن و خصومت با راه انبیاء چه قصد و نیّتی دارد؟!

اساساً شما که از ترجمهٔ برخی آیات روشن قرآن عاجزید چگونه به خود حق می دهید تا در تفسیر مشیّت الهی وارد شوید و از نحوهٔ تعلّق آن به هدایت و گمراهی خلق سخن گویید؟!

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست   عِرض خودمی بری وزحمت ما می داری!*

شگفتا که در علوم مادّی هر کار ناشناسی! به خود اجازه نمی دهد تا بی پروا اظهار نظر و ابراز رأی کند ولی در علوم الهی و تفسیر قرآنی که کاری گران‌تر و پُر مسؤولیّت‌تر است هر بی مایه‌ای اظهار وجود می کند و کتاب می نویسد و از الهیات یا اسلام شناسی سخن می راند و خود را یکّه‌تاز میدان و فارس دوران! و یگانهٔ زمان! معرّفی می نماید؛ با اینکه به قول (شیخ‌الرّئیس ابن سینا): «جَلَّ جنابُ الحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وارِدٍ»! (الإشارات و التّنبیهات، چاپ دانشگاه تهران، صفحهٔ ۱۵۷) یعنی: «مقام حق تعالی بسی بالاتر از آن است که هر کسی در چشمه‌سار معرفت او وارد شود.»!

آری، ورود در مباحث إلهی وتفسیر قرآنی دلی پاک از اغراض مادّی وشهرت طلبی و ریاست جویی و سری پرشور از عشق مقدّس به کشف اسرار وجود و شناخت مبدأ بود و نمود، لازم دارد. «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»[38] (ق: ۳۷)

۳۷- انسان نصیبی ندارد جز آنچه که برایش کوشش کرد.

* - شعر از حافظ است.

۳۸- در این گفتار برای کسی که اهل دل باشد یا گوش به قرآن فرا دهد و حضور در معنای آن یابد البته مایهٔ بیداری است.

امّا سه آیهٔ شریفه‌ای که سیره‌نویس نودرآمد! بر درستی رأی علیل خود دلیل آورده، بر خلاف نظر او گواهی می‌دهند! اوّلاً آیهٔ ۵۶ از سورهٔ‌مبارکهٔ قصص: **«إنَّکَ لا تَهْدی مَنْ أحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ ٱللّٰهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ»** اگر چه اعلام می‌دارد که: «... خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند» ولی سخن بر سر آن است که بدانیم خداوند چه کسانی را می‌خواهد و هدایت می‌کند؟ آیات دیگری ازقرآن مجید، خواست خدا و مشیّت او را برای ما توضیح می‌دهند و تصریح می‌کنند که:

«إنَّ ٱللّٰهَ لایَهْدی ٱلْقَوْمَ ٱلظّالِمینَ» (المائده: ۵۱)= خدا قوم ظالم[۳۹] را هدایت نمی‌کند. **«إنَّ ٱللّٰهَ لایَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ»** (الزّمر: ۳)= خدا دروغگوی ناسپاس را هدایت نمی‌کند. **«إنَّ ٱللّٰهَ لایَهْدی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذّابٌ»** (الغافر: ۲۸)= خدا تجاوزگر دروغ پیشه را هدایت نمی‌کند.

پس چه کسانی مشمول هدایت الهی می‌شوند؟ قرآن کریم دوباره به ما پاسخ می‌دهد: **«یَهْدی إلَیْهِ مَنْ یُنیبُ»** (الشّوریٰ: ۱۳)= (خدا) کسی را که از بدیها باز گردد به سوی خود هدایت می‌کند.

«وَمَنْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ یَهْدِ قَلْبَهُ» (التّغابن: ۱۱)= هر کس به خدا ایمان آورد، خدا دل او را هدایت می‌کند.

«یَهْدی بِهِ ٱللّٰهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضْوانَهُ» (المائدة: ۱۶)= خدا با آن (نور) هر کس را که خشنودی وی را دنبال کرد، هدایت می‌کند.

و این معنیٰ حتّیٰ در مقطع آیهٔ مورد بحث (که نویسنده آن را ناتمام نقل نموده) نیز به اشاره آمده است چنانکه می‌فرماید: **«وَهُوَ أعْلَمُ بِالْمُهْتَدینَ»** یعنی: «خداوند به احوال راه‌یافتگان داناتر است» و به عبارت دیگر از لیاقت آنها برای هدایت، آگاهتر از هر کس می‌باشد.

با این بیان، نه تنها مقصود از دوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس تازه! به گواهی آورده معلوم می‌شود بلکه دهها آیهٔ قرآن که در خلال آنها هدایت و گمراهی را به مشیّت الهی موکول نموده تبیین می‌گردد. با وجود این، دوّمین آیهٔ کریمه را نیز پاسخ می‌دهیم و راه دفع شبه را از ساحت مقدّس آن بازگو می‌کنیم.

۳۹ــ مقصود از «قوم ظالم» کسانی هستند که بندگی هوای نفس را برگزیده‌اند و خداوند آنها را (نه‌نفس شکنان را) از هدایت خود محروم کرده است؛ چنانکه می‌فرماید: **«وَمَنْ أضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ ٱللّٰهِ انَّ ٱللّٰهَ لایَهْدی ٱلْقَوْمَ ٱلظّالِمینَ»** (القصص: ۵۰) پس اگر نویسندهٔ ۲۳ سال به چند آیه پیش ازآیهٔ‌موردنظرش در سورهٔ قصص نظر افکنده بود می‌دید که شرط تعلّق مشیّت خداوند در همانجا آمده است ولی کجا است دیدهٔ بینا؟!

می‌فرماید: «**وَ مَنْ يُضْلِلِ ٱللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هٰادٍ**» (الزّمر: ۲۳) یعنی: «خدا هر کس را به گمراهی بَرَد، برای او رهنمایی نیست» اینک باید تحقیق کنیم که خداوند چه کسی را به گمراهی می‌برد؟ قرآن کریم به سئوال ما چنین پاسخ می‌دهد:

«**يُضِلُّ بِهِ كَثيراً وَ يَهْدى بِهِ كَثيراً وَما يُضِلُّ بِهِ إِلاّ ٱلفاسِقينَ. الَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ ٱللّٰهِ مِنْ بَعْدِ ميثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ ٱللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فى ٱلأَرْضِ اولئكَ هُمُ ٱلخاسِرُونَ**» (البقره: ۲٦ و ۲۷) یعنی: «(خدا) بسیاری را با آن (قرآن) گمراه می‌کند و بسیاری دیگر را هدایت می‌کند و جز فاسقان، هیچکس را بدان گمراه نمی‌کند. کسانی که عهد خدا را پس از محکم ساختن آن می‌شکنند و رشته‌ای را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین به فساد می‌پردازند، آنها همان زیانکارانند».

پس معلوم شد که از این آیات کریمه، مفهوم «جبر» برنمی‌آید و حق تعالیٰ بدون جرم و تقصیر از کسی سلب توفیق و نعمت نمی‌کند و جز پیمان شکنان و تباهکاران هیچ کس از هدایت خداوند دور و محروم نمی‌شود و به گمراهی نمی‌افتد.

آیات شریفهٔ ذیل این معنیٰ را تصدیق و تأیید می‌کنند:

«**وَ يُضِلُّ ٱللّٰهُ ٱلظّالِمينَ**» (ابراهیم: ۲۷)= و خدا، ظالمان را گمراه می‌کند. «**يُضِلُّ ٱللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ...**» (الغافر: ۳٤)= خدا کسی را که تجاوزگر باشد گمراه می‌کند. «**كَذٰلِكَ يُضِلُّ ٱللّٰهُ ٱلكافِرينَ**» (الغافر: ۷٤)= خدا اینچنین حق پوشان[۱] را گمراه می‌کند. و نیز آیات دیگر، همین معنا را در شکل عمومی و اجتماعی آن بدینصورت بازگو می‌نمایند.

انَّ اللّٰهَ لايُغَيِّرما بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (الرّعد: ۱۱)=خداوندآنچه‌را که به قومی تعلّق دارد دگرگون نمی‌کند تا اینکه آنها نفسانیّات (یعنی نیّات و اندیشه‌ها و اعتقادات واخلاق) خود را تغییر دهند.

«**ذٰلِكَ بِأَنَّ ٱللّٰهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها علىٰ قَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ**» (الأنفال: ۵۳)= و این از آنروست که خداوند هیچ نعمتی را که به قومی بخشیده

---

[۱]– کفر در لغت به معنای پوشیدن است (**كَفَرَ: أى سَتَرَ**) و کافر کسی است که حق پوشی می‌کند و با حقّ به ستیز و عناد برمی‌خیزد، گواه ما از قرآن مجید نیز این آیهٔ شریفه است: «**وَما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلاّ ٱلكافِرُونَ**» (العنکبوت: ٤۷) یعنی: «هیچکس جز کافران در برابر آیات ما جحد و عناد نمی‌ورزد» و البته این معنا با «ضالّ= گمراه» تفاوت دارد، چه بسا گمراهانی که به محض برخورد با برهان حق، راه هدایت پیش گیرند. بنابراین هر کافری، گمراه است ولی هر گمراهی کافر نیست و به اصطلاح منطقی نسبت «**عموم وخصوص مطلق**» میان آندو برقرار است.

دگرگون نمی‌سازد تا اینکه آنها نفسانیات خویش را تغییر دهند.

امّا سوّمین آیه‌ای که سیره نویس ناشی! بر عقیدهٔ «جبر» گواه آورده یعنی «**وَلَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُديٰها**» کاملاً در مفهوم ضدّ جبر به کار رفته است! زیرا مفاد آیهٔ کریمه این است که: اگر می‌خواستیم هر کسی را از هدایت برخوردار می‌کردیم ولی نخواستیم همه را به اجبار بر راه راست وا داریم!

و این معنیٰ را قرآن مجید در مواضع دیگر نیز یاد کرده است، چنانکه می‌فرماید: «**وَلَوْشاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَميعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنينَ**» (یونس: ۹۹) یعنی «اگر خداوندت می‌خواست همهٔ اهل زمین ایمان می‌آوردند، آیا تو مردم را مجبور می‌کنی تا مؤمن شوند»؟!

و نیز می‌فرماید: «**إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَها خاضِعينَ**» (الشّعراء: ٤) یعنی: «اگر بخواهیم از آسمان نشانه‌ای فرو می‌فرستیم که همهٔ ایشان در برابر آن گردن خم کنند»!

آری خداوند توانایی دارد که مردم را با جبر و قدرت به ایمان بکشاند ولی مشیّتِ أعلای او بر این کار تعلّق نگرفته است و انبیاء — علیهم السّلام — را با کتاب هدایت به سوی خلق فرستاده تا خود، راه را برگزینند و در قرآن مجید می‌فرماید:

«**إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ**» (الزّمر: ٤١) یعنی: «ما این کتاب را به حقّ برای مردم بر تو نازل کردیم پس، هر کس که هدایت یابد به سود خود او است و هر کس که گمراه شود تنها به زیان خودش خواهد بود و تو وکیل مردم نیستی»! (یعنی ضامن سود و زیان آنها نخواهی بود).

پس قدر مسلّم اینکه، عقیده به «جبر مطلق» با مفاد آیات قرآن انطباق ندارد و از این جهت نیز شبههٔ سیره‌نویس ناشی! در ضرورت بعثت انبیاء وارد نیست.

حدوث یا قدم جهان؟

سیره نویس تازه! می‌کوشد تا به هر صورت و از هر راه که در نظرش جلوه کند نبوّت انبیاء را انکار نماید! گاهی در وادی «جبر» گام می‌نهد و منکر تأثیر تربیت در انسان می‌شود و زمانی راه عناد در برابر حق تعالیٰ را پیش می‌گیرد و به دستاویز شبهاتی که بحث از آنها موجب شرمساری عقل! است وجود آفریدگار متعال را قابل اثبات

نمی پندارد! و از رؤیت همهٔ شواهد عقلی و آیات عینی، خویشتن را محروم نشان می دهد و ماجرای خفّاش و آفتاب را به یاد می آورد!

آری در حقیقت ریشهٔ انکار او و همفکرانش را در همین جا باید یافت که به قول قرآن حکیم:

«**ما قَدَرُوا ٱللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إذْ قالُوا ما أنْزَلَ ٱللّهُ عَلىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْء**»(الأنعام: ۹۱) یعنی: «خدا را چنانکه سزاوار اوست نشناختند که به نفی نبوّت پرداختند و ادّعا کردند که هیچ وحی و خبری بر هیچ بشری از سوی خدا نرسیده است»!

اینک بنگریم نویسنده‌ای که تاکنون با لحن اهل ایمان از خدای جهان سخن می گفت در بارهٔ خداشناسی چه ادّعای تازه‌ای ساز کرده است؟ وی در پی سخنان گذشته اش می نویسد:

[اثبات نبوّت عامّه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام خواه در سایر ادیان، سخت بدان کوشیده اند یک امر شک پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیا، خود را فرستادهٔ او می دانند متوقّف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود شده است طبعاً آفریننده‌ای آنرا ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می توانیم به یک شکل قطعی بگوئیم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است؟] (صفحهٔ ۳٤ کتاب)

البتّه بدین شکل (که در جملهٔ أخیر آمده) از حدوث جهان سخن گفتن، نه با عقل سازگار و نه با علم توافق دارد! زیرا تصّور اینکه به قول نویسنده: [زمانی بوده است که **جهان** ،نبوده]! مستلزم آن است که ما به وجود «زمان» پیش از جهان قائل باشیم! با اینکه زمان از حرکت اشیاء و توالی حوادث در این عالم، سرچشمه می گیرد و به ذهن می آید. بنابراین، زمان از حیث مرتبه، بر عالم تقدّم ندارد و لذا جهان را مسبوق به «نیستی» باید دانست نه مسبوق به «زمان»! و متکلّمان ما تصریح کرده‌اند که لحظهٔ ظهور عالم، لحظهٔ شروع زمان است بدون آنکه پیش از آن زمانی وجود داشته باشد، چنانکه خواجه **نصیرالّدین طوسی** در «تجرید الاعتقاد» می گوید: «**وَٱلحُدُوثُ آخْتَصَّ بِوَقْتِهِ إذْلا وَقْتَ قَبْلَهُ**»[41] یعنی: «پیدایش جهان به زمان خود اختصاص دارد زیرا پیش از

---

۴۱ – کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، چاپ قم، صفحهٔ ۱۲۹.

آن، زمانی وجود نداشته است!»

علاوه بر این، مدتی است که با پیدایش نظریّهٔ نسبیّت در فیزیک، موهوم بودن «زمان مطلق» (نه زمان نسبی و اضافی) از بحث فلسفی تجاوز کرده و صورت علمی به خود گرفته است. امّا سیره نویس تازه! چنان عامیانه در این مسأله وارد می‌شود که گویی نه از کلام و فلسفه چیزی می‌داند و نه از دانش جدید خبری دارد.

آری، رأی متکلّمان در حدوث عالم، به نظر ما صائب است و براهین آن به زودی خواهد آمد ولی پیش از ورود در این بحث باید بگوییم متفکرینی بوده و هستند که جهان را به لحاظ زمان، حادث نمی‌دانند با این حال به خدای متعال ایمان دارند و نبوّت پیامبران — علیهم السّلام— را نیز پذیرفته‌اند. و این رأی در فلسفه، شایع و رایج است و از روزگار قدیم در میان مسلمین گروهی به آن عقیده داشته‌اند. دستهٔ مزبور جهان را ذاتاً به آفریدگار و فیض او نیازمند می‌دانند و بنابراین، به جای «**حدوث زمانی عالم**» به نظریهٔ «**حدوث ذاتی جهان**» گراییده‌اند و عالم را به اعتبار زمان، قدیم و أزلی می‌شمرند، چنانکه **ابن سینا** و **صدرالّدین شیرازی** و **سبزواری** و دیگران بر این باور بوده‌اند. اینان می‌گویند فیض خداوند هیچگاه تعطیل نشده و همواره تجلّی کرده است از اینرو به نظر ایشان، عالم که مظهر فیض خدا می‌باشد به طور دائم برقرار بوده و جریان دارد. (در این باره به نمط خامس از کتاب «اشارات» اثر ابن سینا و جزء ثالث از کتاب «**أسفار**» اثر **صدر الدّین شیرازی** و بخش حکمت از کتاب «**منظومه**» اثر **سبزواری**[۴۲] رجوع شود).

بنابراین، آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که: [اثبات وجود پروردگار که انبیا، خود را فرستادهٔ او می‌دانند متوقّف براین است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم] غلط دیگری است! زیرا چنانکه گفتیم برخی از مشاهیر حکماء جهان را مسبوق به عدم نمی‌دانستند ولی به وجود پروردگار از راه برهان «**صدّیقین**» یا «**إمکان**» یا «**حرکت**» یا «**نظم**» یا غیر آن، عقیده داشته‌اند. و حقّاً من از نویسندهٔ ۲۳ سال در شگفتم که یک بار در صدد برنیامده تا بر ساده‌ترین کتب کلامی یا فلسفی نظر افکند و از آراء متفکّران در مورد حدوث و قدم عالم آگاهی یابد و آنگاه به اظهار نظر در این باره

---

۴۲ — سبزواری در منظومه پس از ذکر آراء متکلّمان در باب حدوث زمانی عالم می‌گوید:

وَعِندَنا الحُدُوثُ ذاتیٌّ وَلا شَیْءَ مِنَ الذّاتِیِّ جاءَ مُعَلَّلاً

استرابادی در «شرح فصوص الحکمة» می‌نویسد: «**ابداع پیش فلاسفه، وجود باشد بعد ما لم یکن فی طباع ذاته أنْ یکونَ موجوداً، و این است معنی حدوث ذاتی**» (شرح فصوص، چاپ تهران، صفحهٔ ۸۰)

پردازد! باری، نویسنده سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد:

[این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و کره‌های تابع آن وجود نداشته‌اند قابل تصوّر و تصدیق است امّا اینکه موادّ تشکیل دهنده آن نیز نبوده است و هستی آنها از عدم به وجود آمده است چندان معقول به نظر نمی رسد بلکه معقول خلاف آنست یعنی موادّی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یکدیگر خورشیدی متولّد شده است بدون اینکه از عوامل این ترکیب و کیفیّت این پیدایش اطّلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصهٔ هستی می گذارند و به عبارت دیگر «حدوث» به «صورت» تعلّق می گیرد نه به «ماهیّت» و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می شود.] (صفحهٔ ۳٤ کتاب)

در این گفتار چنانکه ملاحظه می‌شود سیره‌نویس ناشی! «مادّه عالم» را قدیم و ازلی می‌شمرد ولی «صورت جهان» را حادث می داند هرچند در بیان ادّعا تعبیر دقیقی به کار نبرده است زیرا اینکه گوید: [حدوث به صورت تعلّق می‌گیرد نه به ماهیّت]! خالی از نقص نیست چرا که ماهیّت، اعمّ از صورت و مادّه می‌باشد یعنی ماهیّت هر جسم ، شامل صورت و مادّهٔ آن می‌شود (که به نظر نویسنده، حدوث به بخشی از آن تعلّق می گیرد) پس اگر کسی بخواهد ادّعای سیره‌نویس جدید! را بگونه‌ای دقیق ادا کند باید بگوید: حدوث به «صورت» تعلّق می گیرد نه به «مادّه»! با وجود این، ادّعای مذکور از ریشه باطل است! به چند دلیل:[۴۳]

دلیل نخست آنکه: ما آشکارا ملاحظه می کنیم که شکلها و رنگها و آثار و خواصّ اجسام دائماً در معرض تغییرند و به اصطلاح، حادثند. اگر کسی ادّعا کند که جوهر یا مادّهٔ اجسام، قدیم بوده و آفریده نشده است در این صور باید «مادّهٔ اصلی» را مستقل و بی نیاز از غیر یعنی «**غنی بالـذّات**» بشمارد! امّا جدایی و استقلال «مادّه» از «صورت» ممکن نیست و «جوهر مادّی» بدون «عَرَض» وجود ندارد، یعنی مادّه‌ای که از شکل و رنگ و آثار و خواصّ جدا و بی نیاز باشد یافت نمی شود. پس اصل مادّه یا جوهر

۴۳— در این دلائل، روی سخن ما با نویسندهٔ مادّی مسلک ۲۳ سال و عموم ماتریالستها است، امّا با فلاسفهٔ معظّم إلهی بحث دیگری دربارهٔ حدوث عالم داریم که به توفیق إلهی و عنایات او در کتاب جداگانه‌ای از آن سخن خواهیم گفت.

جسمانی، مستقل و غنی با لذّات نمی باشد و در نتیجه، نمی تواند قدیم و أزلی و واجب الوجود باشد! به و یژه که آنچه مادّه به او نیاز دارد (یعنی صورت) حادث است! و چه کسی می پذیرد که موجود قدیم و مستقلّ، در قرار و قوام خود به شیء حادث نیازمند باشد؟!

دلیل دوّم اینکه: شک نیست صورتهای مادّی عالم دائماً در معرض زوال و تغییرند، صورتی می رود و صورت تازه‌ای می آید؛ انسان و حیوان به لحاظ صورت، محو و فانی می گردند و صورت دیگری که مثلاً خاک باشد به جای آنها ظاهر می شود. ضمناً می دانیم که ظهور صورتهای عالم، مشروط به **«توالی صُوَر»** است یعنی هرکدام از صورتها پس از دیگری باید به ظهور پیوندد چنانکه صورت انسان، پیش از مرحلهٔ نطفه، تحقّق نمی پذیرد و صورت درخت، قبل از آنکه مرحلهٔ دانه یا ساقه طی گردد پدید نمی آید.

در اینجا مناسب است به این مثال توجّه کنیم که اگراز خمیر مایه‌ای پنج صورت، متوالیاً ساخته شود، صورت پنجمین به اندازهٔ زمانی که بر چهار صورت پیشین می گذرد به تأخیر می افتد، چنانکه با همین خمیر به سرعت عمل گذشته، شش صورت متوالیاً ساخته شود تأخیر ششمین صورت، بیشتر خواهد شد و اگر ادّعا کنیم که از آن خمیر مایه **«بی نهایت صورت»** متعاقباً پدید آمده است، قطعاً یکی از صورتها ملازم با تأخیر نامحدود شده است. اینک چنانچه فرض شود که مادّه یا جوهری پایدار در جهان همیشه در حال حرکت و تحوّل موجود بوده است، لازم می آید که مادّهٔ اصلی عالم، تأخیر نامحدود را طی کرده باشد! یعنی زمان و حرکت بی نهایت را پیموده و خود را به صورت کنونی جهان (صورت متأخّر عالم) رسانده‌باشد. امّا این حکم از چند جهت با محال عقلی روبرو می شود:

یکی آنکه مادّهٔ اصلی دیگر نمی تواند تغییر صورت دهد! زیرا فرض آن است که مادّه، تا کنون «بی نهایت صورت» به خود پذیرفته و قبول صورت «بیشتر از بی نهایت» محال است.

دوّم آنکه با پیشروی عالم لازم می آید عُمر مادّه، از بی نهایت نیز بگذرد که این نیز معقول نیست.

سوّم آنکه حدّ اقل لازم می آید مادّه و صورت به مرز بی نهایت رسیده باشند! و حال آنکه «بی نهایت» را مرز و پایانی نیست! بنابراین ناگزیریم بپذیریم که مادّهٔ جهان، تا کنون «بی نهایت صورت» به خود نپذیرفته و صورتهایی که قبول کرده محدود بوده است و

چون مادّه، بدون صورت موجود نیست پس مادّه و صورت هر دو، سرآغازی دارند.

دلیل سوّم آنکه: میان مادّه و صورت نوعی از ترکیب وجود دارد که بیشترِ حکما آنرا «**ترکیب انضمامی**» دانسته‌اند و برخی به «**ترکیب اتّحادی**» میان آندو قائل شده و گفته‌اند: **فی حالِ ألْمُصاحَبَةِ هُما مُتَّحِدانِ.**[۴۴] آنچه که مسلّم است اصل ترکیب مادّه و صورت می باشد که میان عقلا در بارهٔ آن خلاف نیست. از سوی دیگر ترکیب دو چیز با یکدیگر در عالم طبیعت حکایت از نوعی «**سنخیّت**» در میان آنها می کند از اینرو می بینیم که در موجودات طبیعی، هر عنصری با همهٔ عناصر میل ترکیبی ندارد و تنها با برخی از آنها ترکیب می‌شود. اساس علم شیمی نیز بر همین امر استوار است که تحقیق کنیم چه موادّی، در تحت چه شرائطی با موّاد دیگر قابل ترکیبند. در ترکیب مادّه و صورت نیز چنین قانونی حاکم است و هر مادّه‌ای، تمام انواع صُوَر را نمی پذیرد بلکه تغییرات و صُور خاصّی را قبول می کند که با او همسنخ و متناسب باشد، از اینرو کسی انتظار ندارد تا دانهٔ گندم در زمین بیفشاند و برنج، درو کند! یا مادیان او، شیر نر بزاید! حتّیٰ کسانی که به «تکامل انواع» عقیده دارند ناچارند بپذیرند که در نطفهٔ فلان حیوان (نسبت به آسلافش) دگرگونی و تغییری ایجاد شده و در نتیجه، منشأ پیدایش نوع تازه‌ای از حیوانات گشته است که اگر نطفهٔ حیوان مزبور عیناً مانند گذشتگانش بود علّت نداشت حیوان جدیدی از آن پدید آید یعنی همان مادّه، صورت تازه و نو درآمدی به خود بگیرد! این قانون، حاکم بر مادّه و صورت است و در عالم طبیعت نفوذ و جریان دارد. (و البتّه ارادهٔ خداوند فوق هر قانونی است).

اینک باید از کسانی که ادّعامی کنندصورتهای موجودات حادثند و موّاد آنها قدیمند پرسید آیا مادّه و صورت، نباید سنخیّت و تناسبی با یکدیگر داشته باشند؟! شکّ نیست که ترکیب مادّه و صورت (خواه انضامی باشد یا اتّحادی) از سنخیّت و نسبتی میان آنـــدو حکایت می کند از طرفی «قدیم» و «حادث» دو صفت مغایر و نامتناسب با یکدیگرند پس چگونه ممکن است به طور طبیعی در مادّه و صورت با یکدیگر گرد آمده و ترکیب شده باشند؟! البتّه ما توجه داریم که «قدیم» و «حادث» دو وصف یا نسبت عقلی به شمار می آیند که ما از موجودات در ذهن داریم ولی اوّلاً این دو وصف در عالم خارج از ذهن، به حقیقت و مصداقی اشاره دارند (یعنی وصف مُشیر می باشند) و ثانیاً آنچه که موجب شده مادّه (به قول مادیّون) قدیم باشد و صورت، حادث گردد، اقتضای ذات مادّه است

۴۴ــ منظومهٔ سبزواری، چاپ سنگی، صفحهٔ ۱۰۵

(نه تأثیر علّت خارجی) و ما از ترکیب همین دو اقتضای ناموافق در مادّه سؤال می کنیم!

به ویژه که می دانیم نحوهٔ قیام صورت بر مادّه، **«قیام حلولی»** است نه **«قیام صدوری»** (چنانکه در علّت و معلول گفته اند). پس سئوال ما این است دو اقتضای متباین چگونه رابطهٔ حلول با یکدیگر یافته اند و نسبت به هم تدافع ندارند؟! حلّ این مشکل عقلی با نویسندهٔ ۲۳ سال است و با أقران مادّی مسلک وی!

در اینجا شایسته می دانم پرتوی از سخنان منسوب به پیامبر راستین و بزرگ اسلام(ص) را بیاورم که در طیّ آن، از «حدوث عالم» سخن رفته است زیرا محور مباحث این کتاب چنانکه می دانید، نقض و ردّ شبهاتی است که ارباب غرض در پیرامون رسالت خدایی آن بزرگوار آورده اند و چه بهتر که شبههٔ أخیر نویسندهٔ ۲۳ سال، با اقتباس از سخنان رسول خدا —صلّی اللّه علیه وآله و سلّم— پاسخ داده شود که گفتار پیامبر، بحقّ سرچشمهٔ حکمت و کوثر معرفت است.

ابو منصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی (متوفّی در سال ۵۳۱ هجری قمری) که از قدمای امامیّه به شمار می رود درکتاب **«الاحتِجاجُ عَلیٰ أهل اللّجاج»** ضمن حدیث مفصلّی، از قول **امام حسن عسکری**، مناظرات رسول اکرم(ص) را با ملل گوناگون (از مشرکان و یهودیان و مسیحیان و دهریّه و غیر ایشان) نقل کرده است، در بارهٔ گفتگوی رسول خدا(ص) با **«دهریّه»**[۴۵] می نویسد:

«... ثُمَّ أقْبَلَ رَسُولُ اللّهِ —صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ— عَلی الدَّهرِیَّةِ فَقالَ: وَأنْتُم فَما الّذی دَعاکُم إلی القَوْلِ بِأنَّ الأشیاء لابُدَّ[۴۶] لَها وَهِیَ دائمةٌ لَمْ تَزَلْ وَلا تَزالُ؟ فَقالُوا: لأنّا لانَحْکُمُ إلّابِما نُشاهِدُ وَلَمْ نَجِدْ لِلأشیاء حَدَثاً فَحَکَمْنا بِأنّها لَمْ تَزَلْ وَلَمْ نَجِدْلَها انقضاء وَفَناء فَحَکَمْنا بِأنّها لاتَزالُ! فَقال رَسُولُ اللّهِ —صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ: أفَوَجَدْتُمْ لَها قِدَماً أمْ وَجَدْتُم لَها بَقاءَ أبَدَ الأبَدِ؟ فَإنْ قُلْتُمْ إنّکُم وَجَدْتُمْ ذلِکَ أنهَضْتُمْ لأنْفُسِکُمْ إنّکُمْ لَمْ تَزالُوا عَلیٰ هِیئَتِکُمْ وَ عُقُولِکُمْ بِلانِهایَةٍ[۴۷] وَلا تَزالُونَ کَذلِکَ وَلَئِنْ قُلْتُمْ هذا دَفَعْتُمُ العَیانَ وَ کَذَّبَکُمْ

۴۵ــ دهریّه منکر ماوراء طبیعت بودند و حیات و مرگ را تنها موکول به گذشت روزگار (بی هیچ حکمت و تدبیری) می شمردند و به قول قرآن مجید ادّعا داشتند که: «ماهِیَ إلّاحَیاتُنا الدُّنیا نَمُوتُ وَنَحیا وَمایُهْلِکُنا إلّا الدَّهرُ» (الجاثیه: ٢٤) ایشان زمان را قدیم می پنداشتند و با ماتریالیستهای زمان ما به لحاظ انکار مبدأ و قدیم شمردن عالم همعقیده بودند.

۴۶ــ وفی نسخة: لابدع لها

۴۷ ــ وفی نسخة: بلابدایة

العالَمُونَ وَ[48] اَلَّذینَ یُشاهِدُونَکُمْ! قالُوا: بَل لَمْ نُشاهِدْ لَها قِدَماً وَ لابَقاء أَبَدَ الأَبَدِ. قالَ رَسُولِ اَللّهِ ــصَلّی اَللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِــ: فَلِمَ صِرتُمْ بِأنْ تَحْکُمُوا بِالقِدَمِ وَ اَلبَقاء دائماً، لأَنَّکُمْ لَمْ تُشاهِدُوا حُدُوثَها وَ اَنْقِضاءها أَوْلیٰ مِنْ تارِکِ اَلتَّمیز لَها(؟!) مِثْلَکُمْ فَیَحْکُمُ لَها بِالحُدُوثِ وَ اَلإنْقِضاء وَ اَلإنْقِطاعِ لأَنَّهُ لَمْ یُشاهِدْ لَها قِدَماً وَ لابَقاء أَبَداً؟!... ثُمَّ قالَ ــصَلّی اَللّهُ عَلَیْهِ وَآله: أَتَقُولُونَ ما قَبْلَکُم مِنَ اَللَّیْلِ وَ اَلنَّهارِ مُتَناهٍ أَمْ غَیْرَ مُتَناهٍ؟ فَإنْ قُلْتُمْ أَنَّهُ غَیْرُ مُتَناه فَقَدْ[49] وَصَلَ إِلَیْکُمْ آخِرٌ بلا نِهایَة لأَوَّلِه! وَ إِنْ قُلْتُمْ مُتَناه فَقَد کانَ وَلاشیءمِنْهُما. قالوا: نَعَمْ!قالَ لَهُمْ: أَقُلْتُمْ أَنَّ اَلعالَمَ قَدیمٌ غَیْرُ مُحْدَثٌ وَ أَنْتُمْ عارِفُونَ بِمَعْنیٰ ما أَقْرَرْتُمْ بِهِ وَ بِمَعْنیٰ ما جَحَدتُمُوهُ؟!قالوا: نَعَمْ! قالَ رَسُولُ اَللّهِ ــصَلّی اَللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَــ: فَهٰذا اَلذی تُشاهِدُونَهُ مِنَ اَلأَشْیاء بَعْضُها إِلیٰ بَعْضٍ یَفْتَقِرُ لأَنَّهُ لاقِوامَ لِلْبَعْضِ إِلاّ بِما یَتَّصِلُ بِهِ، نَری اَلبِناء مُحْتاجاً بَعْضُ أَجْزائه إِلی بَعْضٍ وَإِلاّ لَمْ یَتَّسِقْ وَلَمْ یَسْتَحْکِمْ وَ کَذلِکَ سائرُ مانَریٰ. قالَ: فَإِذا کانَ هذا اَلمُحتاجُ بَعْضُهُ إِلیٰ بَعْضٍ لِقُوَّتِهِ وَتَمامِهِ هُوَ اَلقَدیمُ، فَأَخْبِرُونی أَنْ لَوْ کانَ مُحْدَثاً کَیْفَ کانَ یَکُونُ؟ وَ ماذا کانَتْ تَکُونُ صِفَتُهُ؟! فَبُهِتُوا وَ عَلِمُوا أَنَّهُ لایَجِدُونَ لِلمُحْدَثِ صِفَةً یَصِفُونَهُ بِها إِلاّ وَهِیَ مَوْجُودَةٌ فی هذا اَلذی زَعَمُوا أَنَّهُ قَدیمٌ فَرَجَعُوا وَقالُوا سَنَنْظُرُ فی أَمْرِنا...»[50]

یعنی: «... سپس رسول خدا(ص) به دهریّه روی نمود و گفت: چه چیز باعث شده که شما به بی‌آغاز بودن أشیاء و اینکه همیشه بوده و خواهد بود، قائل شوید؟ آنها گفتند: برای آنکه ماجز بر طبق مشاهدات خود حکم نمی‌کنیم و برای اشیاء این جهان، «حدوث» و سرآغازی نیافته‌ایم بنابراین به ازلی بودن آن حکم کرده‌ایم و همچنین ما پایان و زوالی برای موجودات نیافته‌ایم و از اینرو به ابدیّت آنها حکم نموده‌ایم! رسول خدا(ص) فرمود: آیا ازلی بودن اشیاء را دیده‌اید؟! یا بقاء و ابدیّت موجودات را یافته‌اید؟! اگر چنین گویید ادعای شما این است که برای همیشه و بگونه‌ای نامحدود با همین شکل و عقل به همراه جهان بوده‌اید و همواره خواهید بود! در این صورت، امر آشکار و محسوس را انکار نموده‌اید و جهانیان که بر شما می‌نگرند دروغگویتان می شمارند! گفتند: خیر! ما ازلیّت و ابدیّت اشیاء را ندیده‌ایم. رسول خدا(ص) فرمود: پس چرا همینکه پیدایش و

۴۸ــ و فی نسخة: اَلّذین

۴۹ــ و فی نسخة: فکیف

۵۰ــ الإحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحهٔ ۱۰

فنای عالم را ندیده‌اید به ازلی و ابدی بودن جهان گراییده‌اید؟! و سزاوارتر آن است که اظهار نظر در این باره را ترک کنید و ممکن است کسی مانند شما بر پیدایش و فنای عالم حکم کند از آنرو که ازلیّت و ابدیّت جهان را ندیده است!...

سپس پیامبر خدا(ص) از ایشان پرسید: دربارهٔ شب و روزی که پیش از شما سپری شده‌اند چه می‌گویید؟ آیا آنها متناهی بوده‌اند یا نامتناهی؟ اگر بگویید نامتناهی بوده‌اند، چگونه چیزی که آغاز ندارد، پایانش به شما رسیده است؟! و اگر بگویید: متناهی بوده‌اند، پس قبلاً وجود نداشته (و سرآغازی داشته‌اند) گفتند: آری!

پیامبر فرمود: آیا شما که ادّعا دارید جهان «قدیم» بوده و «حادث» نیست معنای آنچه را که ادّعا کرده‌اید و نیز آنچه را که انکار نموده‌اید می‌دانید؟ (یعنی قدیم و حادث را از راه علائم و نشانه‌های هر کدام می‌توانید تمیز دهید؟) گفتند: آری! رسول خدا(ص) فرمود: این اشیاء که بر آنها می‌نگرید برخی نیازمند به برخی دیگرند زیرا که قوام و پایداری بعضی از آنها موکول به اشیاء دیگر است که با آنها پیوند دارند، چنانکه ما خانه را می‌بینیم که پاره‌ای از اجزاء آن به پارهٔ دیگر نیازمند می‌باشد و گرنه، نظم و استحکام برای آن پدید نمی‌آید و سائر اشیاء که ما آنها را مشاهده می‌کنیم نیز چنین‌اند. پس چنانچه این جهان، که بخشی از اجزائش در قوّت و کمال به بخش دیگر محتاج است همان موجود «قدیم» باشد مرا خبر دهید که اگر این جهان، «حادث» بود در چه وضعی قرار داشت؟ و صفتش چگونه بود؟!

دهریان، حیران شدند زیرا فهمیدند که برای موجود «حادث» هیچ صفتی نمی‌یابند (از نیاز و دگرگونی و ترکیب اجزاء و غیره) مگر آنکه در این‌جهان که گمان کرده‌اند «قدیم» است وجود دارد! از اینـــرو بازگشتند و گفتند: در عقاید خود فکر خواهیم کرد...»

این است نمونه‌ای از دلائلی که مسلمین از پیامبر اکرم(ص) دربارهٔ حدوث جهان روایت کرده‌اند.

امّا اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌گوید: [این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصهٔ هستی می‌گذارند] و از این سخن نتیجه می‌گیرد که: [اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشواری می‌شود]! این گفته نیز مانند سایر سخنان او از تعقّل صحیح فاصله دارد!

زیرا گذشته از آنکه ثابت شد مادّهٔ اصلی جهان دارای سرآغازی است و طبعاً مبدأ و «آغازگری» دارد باید از سیره‌نویس نودرآمد! پرسید که:

اوّلاً، خورشیدهای تابان و نظامات حکیمانهٔ جهان، تحت تأثیر چه عاملی ظهور و بروز می کنند؟ اگر برای پدید آمدن چنین صحنه‌هایی «**ضرورت و ایجاب**» بر ذات مادّه حاکم است پس چرا — به قول شما — این نظامات محو و فانی می گردد؟ چرا همان ضرورت ذاتی، حافظ نظالم نیست؟! و چنانچه برای پیدایش این نظام، «**ضرورت درون ذات**» بر مادّه حکومت نمی کند پس تحت تأثیر کدام «**عامل برون ذات**» این تحوّلات واقع می‌شود؟ و آیا این بحث به اثبات قدرت سازنده‌ای بیرون از ذات مادّه برنمی گردد؟ همان قدرتی که سیره‌نویس کذایی! آن را انکار می کند!

ثانیاً پیدایش خورشیدها و نظامات عالیه و فرو ریختن، و دوباره بر پاشدن‌آنها اگر هزاران بار تکرار شود، نه تنها وجود خداوند را نفی نمی کند بلکه هزاران بار آنرا اثبات می کند! زیرا چون ضرورت ذاتی برای قوام و دوام نظام عالم در کار نبود، دست قدرت خداوند باید پیاپی در کار آفرینش متصرّف باشد.

ثالثاً وجود هدفداری در نظام دقیق عالم، چنانکه در ساختمان موجودات دیده می‌شود نشانهٔ آن است که این ظهور و بروزها، مولود ذات مادّه نیست و مادّه برای ورود به حوزهٔ هدفداری و نظام غائیّت، هدایت و رهبری می‌شود زیرا تدبیر و هدفداری از نشانه‌های بارز و مخصوص «**علم‌واراده**»به‌شمار می‌آید، پس طرح‌ریزی و فرمانروایی مادّه از سوی مقام دیگری— والاتر از مادّه— سرچشمه می گیرد که جز خدای جهان کسی نیست.

بنابر این إشکالی که سیره نویس تازه! آورده و فرضیّه‌ای که از دیگران گرفته، خود مایهٔ وصول به معرفت الهی و شناخت قدرت ربوبی است امّا البته نه برای کسی که دیدهٔ بصیرتش نابینا و دلش بیمار است!

سیره‌نویس ناشی! سخن را چنین ادامه می‌دهد: [اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به ارادهٔ خداوند قادر، هست شده، عقل در علّت غائی آن حیران می شود و با همهٔ جهد و پرش فکر، نمی تواند به حلّ این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟ پس همهٔ این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می ماند، چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است.] (صفحهٔ ۳۵ کتاب)

متأسفانه نویسندهٔ ۲۳ سال علاوه بر آنکه قدرت «تحلیل» مسائل را ندارد، از داشتن نیروی «تفکیک» مباحث از یکدیگر نیز محروم است! عدم آگاهی از «**علّت غایی**»

در نظر هیچ عاقلی! موجب نفی و انکار «**علّت فاعلی**» نمی شود! اگر شما ندانید که چرا و برای چه هدف، فلان دستگاه را ساخته اند هرگز به خود حق نمی دهید تا به استناد این ناآگاهی، سازندهٔ آن را انکار کنید! جهان آفرینش چه سیره نویس تازه! بخواهد و چه نخواهد «حادث» است و قدرت خلاّقه ای آن را به وجود آورده، امّا جهالت او و أقران و أمثالش نسبت به هدف خداوند، آنچه را که واقع شده نفی نمی کند. اگر ما ندانستیم که مثلاً «آفرینش تدریجی موجودات» چه حکمتی دارد؟ و چرا همهٔ اشیاء از جماد و نبات و حیوان و انسان، بطور ناگهانی ظهور نمی کنند؟ آیا این نا آگاهی، چهرهٔ واقعیّت را تغییر می دهد؟! البتّه خیر! همچنین است ماجرای حدوث جهان و آفرینش خداوند که بی اطلاّعی ما از اهداف عالیهٔ او، نه دلیل می شود تا پیدایش عالم را انکار کنیم و نه دستآویز انکار مبدأ تواند بود.

کسی که از ما می پرسد: [چرا عالم به وجود آمد]؟ لازم است ابتداء به ما پاسخ دهد: **چرا عالم نباید به وجود آید؟!**

اگر قادر متعال که در ذاتش بخل راه ندارد، به طور مطلق از فیض بخشی خودداری می کرد این کار نسبت به او نقص بود! ولی اینک که جهانی (بلکه جهانهایی) را با نظامات شگرف و حکیمانه آفریده، چه جای ایراد به خداوند سبحان است؟ از فیّاض مطلق، امساک فیض شایسته نیست نه إعطای فیض! تعطیل هستی سزاوار نیست نه تفویض هستی!

امّا آنچه سیره نویس نو درآمد! می پرسد که: [قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت...]؟! چنانکه دانستیم دو نوع پاسخ برای این سؤال هست که حکمای الهی بنابر تفاوت مشرب خود داده اند.

یکی آنکه اگرچه نظام کنونی عالم همیشه برقرار نبوده و به مشیّت خداوند پدید آمده است ولی فیض هستی هیچگاه از سوی خداوند قطع نشده و بنابراین، حق تعالیٰ پیش از نظام موجود، همواره جهانهای دیگری آفریده است. این رأی، در آثار **ابن رشد** و **ابن سینا** و **صدرالدّین شیرازی** و **گروهی** ازحکما و **عرفای اسلامی** دیده می شود.

دوّم آنکه هر چند تعطیل فیض به طور مطلق سزاوار آفریدگار متعال نیست و با رحمت حق تعالیٰ نسبتی ندارد امّا اگر خداوند به مقتضای حکمت برای کائنات سرآغازی قرار داده باشد این امر مباینت با فیض بخشی خداوند ندارد و مایهٔ نقص برای کمال مطلق نیست (هر چند ما از اسرار حکمت الهی در این باره آگاه نباشیم) و این

قول، در کتب غزّالی و خواجهٔ طوسی و فخر رازی و فقهای اسلامی آمده است و ادلّهٔ حدوث عالم و ازلی نبودن موجودات نیز براین معنیٰ دلالت می کند.

نکته ای که در اینجا لازم می دانم به آن اشاره کنم این است که «ممکن الوجود» ازهرجهت مورد احاطهٔ «واجب الوجود» می باشد و محال است که در هیچ مرتبه ای با وی همشأن باشد. از طرفی، ازلیّت وصفی الهی است و بنابراین تنها با مقام «واجب الوجود» مناسبت دارد امّا استمرار و دوام ممکنات در ازلیّتِ خداوند «محاط» است، لذا نمی تواند ازلی باشد پس هیچ چیز جز خدا قدیم نیست، بدون آنکه از ناحیهٔ حق تعالیٰ إمساک فیض شده باشد.

امّااینکه برخی از حکماء فرموده‌اند ازلیّتِ خداوند، ازلیّت زمانی نیست و ازلیّت ماسِوَی‌اللّه، زمانی است! این اعتبار، مشکل را حلّ نمی کند زیرا زمان، متأخّر از ذات عالم است، و اگر عالم امکان (نه صُوَر جُزئیّهٔ موجودات) ازلی فرض شود ازلیّت آن نیز زمانی نمی باشد. البتّه ما قصد آن نداریم که در اینجا به طور تفصیل این بحث فنّی را دنبال کنیم و اختلاف مشرب خود را با برخی از حکمای اسلامی بیان نماییم زیرا این کتاب چنانکه مکرّر گفته‌ایم برای هدف دیگری نوشته شده و حکیم موحّد الهی، هر که هست نزد ما محترم است. امّا نویسندهٔ کتاب ۲۳ سال بدون اطّلاع و آگاهی از فنّ حکمت، قدم در این وادی نهاده و جهالت خود را دلیل «غیرقابل حلّ بودن» مشکل حدوث عالم دانسته است! و از سر غرور ادّعا می کند که: [با همهٔ جهد و پرش فکر نمی تواند به حلّ این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد؟] کدام جهد و پرش؟! آیا مطالب سطحی و مغلوط کتاب شما، پرش فکر نام دارد؟! انسان چه اندازه باید مغرور به آراء خود و ناآگاه از تحقیقات دیگران باشد تا این چنین سخن گوید؟! به قول امیر مؤمنان علی ـ علیه السّلام ـ: «إعْجابُ الْمَرءِ بِنَفْسِهِ دَلیلٌ عَلیٰ ضَعْفِ عَقْلِهِ».[۵۱]

این غرور از چیست ؟از «خودمحوری» است — مرد ره جو یای ازخود، برتری است
راه را گم کرده‌ای در طور جان — چون نگشتی در پی موسیٰ روان[۵۲]

---

۵۱ ــ شگفتی انسان از خودش! دلیل ناتوانی عقل اوست. (مستدرک نهج البلاغه، چاپ بیروت، صفحهٔ ۲۰)

۵۲ ــ شعر ازنویسندهٔ این کتاب است.

راه حلّ مسألهٔ نبوّت!!

باری، سیره‌نویس ناشی! از نفی «حدوث عالم» طرفی نمی‌بندد و انکار وجود خداوند با این همه آیات حکمت و تدبیر که در طبیعت مشاهده می‌شود جز به رسوایی او نمی‌انجامد، البتّه قصد وی از تمام این کجرویها آن است که زیربنای «نبوّت» یعنی اعتقاد به مبدأ عالم را انکار کند تا جایی برای مسائل بعدی باقی نماند! پس رسالت انبیاء، خاری در برابر أهواء نفسانی اوست. بنابراین درصدد برمی‌آید که پس از پیمودن راه گذشته طریق دیگری را در قبال این موضوع پیش گیرد و مسألهٔ نبوّت را بگونه‌ای دلخواه «تفسیر!» کند و به اصطلاح علمای اسلام، از طریق «نقض» به شیوهٔ «حلّ» روی آورد! اینک ببینیم تا در آستانهٔ حلّ این مسأله، مانند گذشته چه هنرنماییهایی از خود نشان می‌دهد!

نویسنده، برای تحلیل علمی!! موضوع نبوّت، مقدّماتی را مطرح می‌سازد که هر کدام در خور ملاحظه! و مایهٔ تعجّب! است:

اوّلاً اعتراف می‌کند که دیانت در کلّیّهٔ اقوام بشری نافذ و جاری بوده و همه جا، آثاری از مصلحان و پیامبران به جای مانده است.

ثانیاً اعتراض می‌نماید که مسیحیان گمان دارند دلیل حقانیّت حضرت مسیح(ع)، معجزات اوست امّا پیامبر اسلام(ص) فاقد این مزیّت بوده است! با اینکه نه مسیح و نه پیامبر اسلام، هیچ یک معجزه‌ای نداشته‌اند!

ثالثاً پیشنهاد می‌کند که حقّ بود پیامبران به جای قدرتِ اعجاز، نیروی تصرّف در طبایع مردم را در اختیار داشته و به کار می‌بردند!

رابعاً به حلّ نبوّت می‌رسد و با نیروی «پرش فکر!» این گره را می‌گشاید!! و سپس فرآوردهٔ تحقیق! خود را با احوال پیامبر اکرم اسلام(ص) تطبیق می‌دهد!

پس بر ما است که در پی این سیره‌نویس مبتکر! روان شویم و ببینیم چه طُرفه‌هایی از حکمت!! در طیّ این مباحث به میان آورده است.

امّا در بارهٔ موضوع نخست می‌نویسد:

[در این گیرودار یک امر غیرقابل انکار باقی می‌ماند آنهم برای ما ساکنان کرهٔ زمین و آن اینست که آدمیان نمی‌خواهند در ردیف سایر جانوران کرهٔ زمین باشند. چون اندیشه دارند، از دورترین زمانی که حافظهٔ بشر به خاطر دارد قایل به مؤثّری در عالم بوده پیوسته پنداشته‌اند وجودی این دستگاه را بکار انداخته و در خیر و شر مؤثّر بوده است. مبنای این عقیده هر چه باشد خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی و متمایز بودن از سایر حیوانات،

بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است]! (صفحهٔ ۳۵ کتاب)

در اینجا با آنکه سیره‌نویس تازه! اعتراف می کند که آدمی از دورترین دورانهای تاریخ تاکنون، خداپرست بوده است ولی تردید نشان می دهد که مبنای این عقیده چه می توانسته باشد؟! آنگاه حلّ مشکل را در این می بیند که علاوه بر قدرت اندیشه، غرور و خودپسندی آدمیان را در پدید آمدن این عقیده مؤثّر شمارد! غافل از آنکه خودپسندی موجب می شود تا آدمی، مقامی والاتر از خود را در جهان نبیند و در برابر او به خضوع و بندگی نیفتد! پس خودپسندی، مبنای الحاد و خدانشناسی می گردد نه انگیزهٔ خداشناسی! حقّاً که تحلیل های روحی سیره‌نویس! گوی سبقت از همهٔ روانکاوان عالَم ربوده است!

اگر مقصود از غرور و خودپسندی انسان، آن باشد که آدمی می خواسته تمایز فکری خویش را به حیوانات نشان دهد! مگر نه آنکه این تمایز در نیرنگهایی که انسان برای شکار حیوانات بکار می بُرد آشکار می شد؟ پس دیگر چه نیازی بود تا آدمی به خداپرستی روی آورد؟

و اگر مقصود از غرور انسان آن است که آدمی با خود اندیشید که نباید چون حیوانات، تنها به «خور و خواب و خشم و شهوت» پردازد بلکه باید در آمد و رفت خود به این جهان و از این جهان، تفکّر کند و مبدأ هستی خویش و دیگران را بشناسد. این أمر را «**غرور**» نامیدن به لحاظ معنی نادرست است! زیرا «غرور» در لغت به معنای «فریب» آمده و این چگونه فریبی است که انسان خود را مطلقاً محصور در غرائز حیوانی نداند و نیروی فکر را نیز در خویشتن به حساب آوَرَد و به کنجکاوی از مبدأ وجود خود پردازد؟! ظاهراً مردم «نامغرور» به نظر سیره‌نویس جدید! کسانی هستند که چون گاوان و خران! زندگی را بسر برند و جز بکار بردن غریزه، هدف و غایتی نشناسند!! آیا انصافاً چنین مردمی را فریب خورده باید شمرد؟ یا متفکّران و خداشناسان را گرفتار غرور باید دانست؟!

برای گریز از خودپسندی روا نیست که آدمی، حقیقت وجود خویش را انکار کند و با نیروی ارزنده‌ای که در نهاد او گذاشته شده دشمنی ورزد زیرا غرور و فریب در آنجا ظهور می کند که آدمی بیش از آنچه ارزش دارد خویشتن را به حساب آورد! یا کمتر از آنچه هست برخود ارج نهد! بنابر این راه فرار از خودپسندی را در «**واقع‌بینی**» باید جست؛ همانگونه که غرور را در «**خود محوری**» و دیگران را به حساب نیاوردن باید یافت، نه در خودشناسی و قدر خویش را دانستن!

پس آنچه بشر را به خداشناسی و دینداری فرا خوانده، «تفکّر و کنجکاوی از علل

حوادث» بوده است (نه خودپسندی) هر چند به نظر من اگر انبیاء(ع) بشر را به سوی خدا و دینداری دعوت نمی‌کردند هرگز دیانت بدین وسعت در میان اقوام گوناگون شیوع نمی‌یافت و لذا خداپرستی نعمتی است که از پیامبران به دیگران رسیده و نه مولود غرور است و نه زادهٔ تفکّر محض!

در اینجا مناسب می‌دانم از اتهامی که در همین زمینه، برخی از ملحدان روزگار ما —چون **برتر اندراسل**— به میان آورده‌اند به کوتاهی، سخنی بگویم، «راسل» در کتاب «**چرا مسیحی نیستم؟**» می‌نویسد:

«نقطه نظر من دربارهٔ مذهب، همانند نظر لوکرس Lucrece است، بعقیدهٔ من سرچشمهٔ مذهب ترس است.»[53]

اینک ببینیم که از دیدگاه «راسل» آنچه این ترس را می‌زداید چیست؟ می‌نویسد:

«دانش می‌تواند در غلبهٔ بر این خوف که بشریّت ابلهانه چندین نسل تسلیم آن بوده بما کمک کند»[54]

از مجموع ایندو گفتار نتیجه می‌گیریم که به نظر «برتر اندراسل» مبدأ پیدایش مذهب، دو عامل «ترس و جهل» بوده‌اند که با از میان بردن عامل اخیر، اوّلی نیز از بین می‌رود.

پیش از هر چیز جا دارد تا از این لُردزندیق انگلیسی پرسیده شود: آیا پرفسور **آلبرت اینشتاین** که تو در کتاب «**مفهوم نسبیّت اینشتاین و نتایج فلسفی آن**» خود را سرفراز به تفسیر آراء او می‌شماری از روی جهل به خدا ایمان آورده است؟! و تو که خدا را انکار کرده‌ای با قوانین فیزیک و جهان طبیعت آشناتر از او هستی؟! و عالمانه دیانت را نفی می‌کنی؟! مگر «اینشتاین» نگفته است:

«مطالعاتی که از جنبهٔ مذهبی برای درک حقایق جهان شده است نیرومندترین و شریفترین شاه فنر تحقیق و تتبّع علمی است»[55]

مگر «آلبرت اینشتاین» صریحاً به وجود خداوند اعتراف ننموده و نمی‌گوید:

«مذهب من تکریم جوهر اعلای بی‌حدّ و انتهائی است که در هر جزئی‌ترین چیزی که ما با عقل ناچیز و ضعیف خود درک می‌کنیم تجلّی

---

۵۳ — چرا مسیحی نیستم؟ ترجمهٔ روح‌الله عبّاسی، صفحهٔ ۳۰.

۵۴ — چرا مسیحی نیستم؟ صفحهٔ ۲۹.

۵۵ — جهان و اینشتاین، اترلینکلن بارنت، ترجمهٔ احمد بیرشک، صفحهٔ ۱۲۳.

می‌کند. آنچه من از خدا تصوّر می‌کنم همین علم یقین به وجود یک نیروی عاقلهٔ بالاتر از خیال و قیاس و گمان و وَهم است که در دنیای بیرون از فهم ما مشهود است»[۵۶]

آری، اگر دانشمندان علوم از أغراض و هواهای نفسانی برکنار باشند، خدا را به مراتب بهتر از دیگران خواهند شناخت نه آنکه «دانش» حجاب معرفت خداوند باشد و موجبات بدبینی نسبت به دیانت (به معنای صحیح آن) را فراهم آورد.

امّا مقصود از اینکه: ترس و جهل، سرچشمهٔ مذهب بوده‌اند چیست؟ «راسل» مانند طرفداران **مارکس**، می‌خواهد بگوید که آدمی چون از عوامل طبیعی (مانند طوفان و باران و رعد و برق و غیره) بیم داشته و از علل پیدایش آنها آگاه نبوده، به خدا و دین متوسّل شده است! و ما از این ملحدان می‌پرسیم که:

اوّلاً چرا انسانِ ترسان همین عوامل طبیعی را به خدایی نپذیرفت و برای آنها آفریننده و فرماندهی قبول کرد؟

ثانیاً پس از اینکه چندین بار، باران بارید و رعد غُرّید و برق درخشید... و نژاد آدمی برقرار ماند! چرا ترس انسان اوّلیّه، کاهش نیافت و به تدریج خدا و دیانت را فراموش نکرد؟

ثالثاً چرا پس از ترقّی علوم و کشف علل رویدادهایِ ترساننده، خداشناسی و دینداری مضمحلّ نگردید؟!

رابعاً چرا ذات انسان چنان سرشته شده که چون از برخی عوامل طبیعی بترسد، به **نیرویی غیبی** و بیرون از طبیعت پناه می‌برد و به **عوامل دیگر طبیعت** پناهنده نمی‌شود؟ آیا همین نظریّه، اعلام نمی‌دارد که آدمی به طور طبیعی، دیندار و خداپرست است؟!

دربارهٔ این بحث به همین اندازه اکتفا می‌کنیم و به سخن نویسندهٔ ۲۳ سال باز می‌گردیم، وی گفتار پیشین خود را بدین صورت دنبال می‌کند:

[در ابتدائی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقّی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیه یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحّش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است. این

۵۶ــ جهان و اینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمه احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳

تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، و گاهی بنام قانونگزار(!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون... در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند، یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته‌اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شئون بنی اسرائیل وضع کرده است. عیسی یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را بصورت پدری مشفق و خیرخواه معرّفی کرده یا خود، خویشتن را پسر آن پدر آسمانی خوانده است و یا حواریّون چنین عنوانی به وی داده‌اند و یا انجیل‌های چهارگانه، صورت مشوّش و مبسوطی است از گفته‌های مجمل او. در آخر قرن ششم میلادی مردی بنام محمّد درحجاز قیام کرده و ندای اصلاح درداده است] (صفحهٔ ۳۵ کتاب)

این سخنان از چند جهت مورد ایراد است و ما برای آنکه هر چه زودتر به موضوع اصلی برسیم به گونه‌ای فشرده برخی از ایرادهای مزبور را باز می‌گوییم:

اوّل آنکه گوید: [این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی باسم فیلسوف و گاهی بنام مصلح... و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند.]

در اینجا اعتراف شده که فیلسوفان و مصلحان و پیامبران، جامعهٔ بشری را به سوی نیکی حرکت داده‌اند، با اینکه پیش از این، ظهور انبیاء را بی‌فایده و عبث تلقّی کرده بود و عقیده داشت که اندرزها و هدایت آنان در گمراهان اثر نمی‌کند و با آن شاعر هم عقیده بود که گوید:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد!

دیگر آنکه می‌نویسد: [در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند]! این نیز خطا است چرا که در میان اقوام سامی شخصیّت‌های برجسته و ممتاز، تنها به عنوان پیامبر ظهور نکرده‌اند بلکه کسانی از «**کندی**» تا «**شیخ محمّد عبده**»،به عنوان فیلسوف و مصلح نیز ظاهر شده‌اند چنانکه در اقوام غیرسامی و آریایی افرادی چون «**زرتشت**» و غیره به عنوان پیامبر ظهور کرده‌اند.

دیگر آنکه می‌نویسد: «موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شئون بنی‌اسرائیل وضع کرده است»! در این عبارت، وضع قوانین را به موسیٰ —علیه السّلام— نسبت می‌دهد (نه به خداوند) چنانکه تعالیم عموم پیامبران را نیز

«خود ساخته» می پندارد! و اساساً پیامبران را در ردیف فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران می آورد و همپایه با ایشان می انگارد! با اینکه پیامبران از جهات گوناگون با دیگران تفاوتِ جوهری! دارند:

نخست: آنکه: فلاسفه و قانونگذاران در محیط های متمدّن ظهور کرده و از دانش دیگران سود جسته اندو آموزگاران و استادان در تحریک نبوغ آنها تأثیر فراوان داشته اند امّا انبیاء به مکتب و مدرسه نرفتند و تحت تأثیر استادان قرار نگرفتند به ویژه پیامبر بزرگوار اسلام(ص) که تاریخ حیاتش روشن است و این چیزی است که خود نویسنده بدان اعتراف نموده و در صفحهٔ ۹۲ می نویسد: [بعضی از محقّقان، منکر بیسوادی حضرت محمّدند و کلمهٔ (اُمّی) را بمعنی عربهای غیر اهل کتاب می گویند؟[۵۷] در قرآن نیز بدین معنی آمده است (هوالّذی بعث فی الأمّیین رسولاً) ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است و شاید این اواخر می توانست پاره ای کلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه ناپذیر، در قرآن نیز اشاره[۵۸] بدین مطلب هست: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطّهُ بیمینک= قبل از نزول قرآن، تو نه کتابی می توانستی خواند و نه می توانستی بنویسی» (سورهٔ عنکبوت آیهٔ ٤٨)]. همچنین سیره‌نویس در سرآغاز فصل «محمّد بشر است» از مولوی این بیت را به رسم تأیید می آورد که:

انبیا عامی بُدندی گرنه از الطاف خویش بر مسِ هستیِ آنان کیمیا می ریختی

واین معنی نیزدرحکم اعترافی است بر درستی آنچه که گفتیم: پیامبران مردم عامی به شمار می آمدند و از درس و بحثِ خواص و تعلیم و تأدیب استادان، برکنار بودند.

دوّم آنکه: پیامبران، یکدیگر را نفی نکردند و به مخالفت با هم برنخاستند بلکه هر کدام دیگری را تصدیق نمودند ولی فلاسفه ومصلحان و دانشوران در ردّ و نفی یکدیگر بسیار کوشیدند، بدانگونه که ارسطوبا استادش افلاطون، روی مخالفت نشان داد!

---

۵۷ — آیه ای که نویسنده گواه آورده بر اینکه واژهٔ «اُمّی» در قرآن مجید به معنای «غیر اهل کتاب» (نه به معنای بی سواد) بکار رفته است چنین مفهومی را نمی رساند بلکه در قرآن کریم به بی سوادان اهل کتاب «اُمّیّون» گفته شده است! چنانکه دربارهٔ یهود می فرماید: «وَمِنْهُم اُمّیّونَ لایَعْلَمُونَ الکِتابَ إلاّ أمانیَّ» (البقرة: ٧٨) یعنی: «گروهی از ایشان افرادی اُمّی (بی سواد) هستند و از کتاب آسمانی خود جز آرزوهای پوچ چیزی نمی دانند» وصد آفرین برمفسّران قرن بیستم! که برخلاف نصّ قرآن، قرآن را تفسیر می کنند!

۵۸ — آنچه در آیهٔ مذکور آمده «اشاره» نیست، «تصریح» است! ویا للأسف! از سیره نویسی که تفاوت میان اشاره و تصریح را نمی داند!!

سوّم آنکه: انبیاء عقایدخودرادر بارۀجهان هستی و فرجام آفرینش و فلسفۀ وجود، هیچگاه تغییر ندادند امّا نظر فلاسفه و دانشمندان و مصلحان در این باره تغییر و تفاوت بسیار یافت.

چهارم آنکه، پیامبران پس از بعثت «حالات غیرعادی» داشتند و این احوال، منشاء دعوت و مؤیّد حرکت آنان بود ولی فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران اگر آرامش درون را از دست می دادند و دچار احوالی غیرعادی می شدند، این أمر مانع فعّالیّت آنها می گشت! و از اینرو احوال غیرعادی ایشان از «خستگی های عصبی و اختلالات روحی» آنها حکایت می کند و احوال پیامبران به «وحی روحانی و الهامات معنوی» آنان باز می گردد.

پنجم آنکه: پیامبران به نیروی الهام، از حوادث آینده به درستی خبر دادند و پیشگوییهای صادقانه کردند چنانکه کتب و آثار ایشان براین معنیٰ گواه است ولی فیلسوفان و قانگذاران و دانشوران از این نعمت محرومند.

ششم آنکه: پیامبران به «امدادهای غیرعادی» و تأییدات روحی از دیگران ممتاز بودند چنانکه نویسندۀ بیست و سه سال خود به این حقیقت اعتراف می کند آنجا که می نویسد: [امّا باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی کاهد. که مردی اُمّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و ستم رایج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد به‌نشرملکات‌فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها ازاقوام گذشته سخن گوید، نشانۀ نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک‌و انسانی اوست]! (صفحۀ ۹۲ از کتاب ۲۳ سال).

هفتم آنکه: ظهور انبیاء مقارن با معجزات فوق طبیعی بوده (که به زودی در بارۀ آنها سخن خواهیم گفت) ولی برای فیلسوفان و قانونگذاران و مصلحان چنین حوادثی رخ نداده است.

هشتم آنکه: انبیاء از آنجا که همۀ معلومات و کرامات خود را از خدا و اثر فضل و منّت او می دانستند، هرگز برخود نبالیده و فخر فروشی نکرده‌اند و به قول قرآن مجید همواره ادّعای ایشان چنین بود که:

«إِنْ نَحْنُ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِنَّ ٱللّٰهَ يَمُنُّ عَلٰى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلاَّ بِإِذْنِ ٱللّٰهِ وَعَلَى ٱللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ» (ابراهیم: ۱۱)

یعنی: «ما جز بشری مانند شما نیستیم لیکن خداوند بر هر یک از بندگان خود که می‌خواهد منّت می‌نهد و نیز در توان ما نیست که دلیل (یعنی معجزه‌ای) برای شما بیاوریم مگر آنکه خدا فرمان و إذن دهد و مؤمنان باید برخدا توکّل کنند».

امّا فلاسفه و مصلحان و قانونگذاران چه بسیار بر خود بالیده‌اند و دربارهٔ آثار خویش «ثنا خوانی» کرده‌اند!

نهم آنکه: پیامبران هیچگاه فیلسوفان و مصلحان و دیگران را پیروی نکردند و به آیین ایشان در نیامدند در صورتیکه اکثر فیلسوفان و مصلحان و دانشوران، دین پیامبران را پذیرا شدند و بر فرمان آنان گردن نهادند.

دهم آنکه: نوع تربیت و تأثیر پیامبران در امّت‌ها، باید تأثیر فلاسفه و قانونگذاران در مردم تفاوت بسیار داشته است.

جز آنچه گفتیم تفاوتهای دیگری نیز در میان ایندو گروه وجود دارد که ذکر همهٔ آنها سخن را به درازا می‌کشاند و ما از آن صرفنظر می‌کنیم.

نویسندهٔ بیست و سه سال سخنش را چنین ادامه می‌دهد:

[چه تفاوتی میان او (محمّد) و موسیٰ و عیسیٰ هست؟ متشرّعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوّت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمّد شرح می‌دهند. شگفت‌انگیزتر اینکه یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن الکتاب) که گواه وسعت دامنهٔ تحقیقات و اطّلاعات اوست. او در این کتاب باشواهدعدیدهٔ قرآنی نشان داده است که از حضرت محمّد معجزه‌ای ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی‌داند، آنوقت در کمال ساده‌لوحی إعجاز را دلیل بر نبوّت آورده و استشهاد به معجزات موسیٰ و عیسیٰ می‌کند در حالیکه همهٔ آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیرقابل رؤیت است.] (صفحهٔ ۳۶ کتاب)

باید دانست آنچه نویسنده می‌گوید که: [متشرّعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوّت را معجزه قرار می‌دهند!] **اولاً:** این سخن به گونه‌ای با خود نویسنده پیوند پیدا می‌کند! زیرا در صفحهٔ ٦۷ از کتابش می‌نویسد: [... یک ایرانی... از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست]! با توجّه به آنکه خود نویسنده هم ایرانی است باید گفت که مایهٔ این شگفتی یعنی «انتظار معجزه» در وجود ایشان نیز راه یافته و بنابراین کلاهی از نَمَدِ ساده لوحی برای جناب سیره‌نویس هم دوخته‌اند! **ثانیاً** دیگران که معجزه را دلیل بر صدق نبوّت می‌شمارند، عقیدهٔ آنان از

مقدّمه‌ای خرد پذیر و روشن بدست می‌آید زیرا ادّعای پیامبران مبتنی برآنستکه ایشان از سوی مبدئی مأموریت و رسالت یافته‌اند که چون‌بخواهد، آیات و حوادثی پدید می‌آورد که در قدرت هیچ بشری نیست. بنابراین بسیار طبیعی است که مردم انتظار داشته باشند تا مبدء عالم برای اثبات رسالت مأمورانِ خود، نمونه‌ای از آیات و معجزات مزبور را با ایشان قرین سازد و این کار در حکم آنستکه آفریدگار توانا با مُهر ویژهٔ خویش، «**معرّفی نامهٔ**» انبیاء را تصدیق کرده باشد تا هر شیّادی نتواند به دروغ خود را مأمور خدا و فرستادهٔ حق معرّفی نماید. آیا داشتن چنین انتظاری از پیامبران، نشانهٔ ساده لوحی است؟ یا ساده لوحی را در نداشتن چنین انتظاری باید یافت؟!

امّا آنچه می‌نویسد که: [تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمّد شرح می‌دهند» **اوّلاً**: باید از سیره‌نویس ناشی! پرسید که اگر شما حتّیٰ یکی از هزاران روایت تاریخ نگاران را راست نمی‌شمارید پس چرا بر دیگر روایات این مورّخان اعتماد کرده‌اید و با بهره‌گیری از آنها به کتاب نویسی دربارهٔ زندگانی پیامبر اسلام دست زده‌اید؟! مگر می‌توان به آثار کسانی که هزاران دروغ در کتب خود ساخته و پرداخته‌اند اعتماد ورزید؟

ثانیاً: پژوهشگران و محققان تاریخ خوب می‌دانند که در میان روایات تاریخی، راست و دروغ هر دو، وجود دارد و نه چنانست که هزاران روایت از معجزات پیامبر، همگی از ریشه دروغ باشد و نه آنست که هیچ دروغی در میان آنها یافت نشود! و نه هزاران گزارشگر این روایات، همگان دروغگو بوده‌اند و نه همه به صدق و راستی شهره‌اند! این روایت‌ها مانند دیگر آثار، از راست و دروغ و قوی و ضعیف سهمی دارند و اهل تحقیق و کارشناسان تاریخ می‌توانند دربارهٔ آنها داوری کنند. چیزی که هست مجموعهٔ این آثار به «**تواترِ إجمالی**» وقوع معجزه را در روزگار پیامبر —صلّی الله علیه و آله و سلّم— اثبات می‌کند امّا تفصیل و تعیین هر کدام موکول به تحقیق اهل فن و خبرگان علم تاریخ می‌باشد و البته آنها نیز از جرح و تعدیل و توثیق و تضعیف اسناد تاریخی تا حدود بسیاری کوتاهی نکرده‌اند و شگفت آنجا است که نویسندهٔ ۲۳ سال

خود به این امر اعتراف نموده و در صفحهٔ ۱۱۱ از کتابش می‌نویسد: [هرقدر فاصلهٔ زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجّهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علما و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند.]

اما آنچه می نویسد: [یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن و الکتاب)... او در این کتاب با شواهد عدیدهٔ قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه‌ای ظاهر نشده است]! داوری ما نسبت به رأی «حداد» و نیز عقیدهٔ سیره نویس نو درآمد! آنستکه هر دو به خطا رفته اند و به دلیل غرض ورزی، از درک معانی قرآن در بارهٔ معجزات پیامبر اسلام محجوب مانده اند چنانکه فرمود:

«واذاقَرَأْتَ القُرآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وبينَ الذّين لايُؤمِنُونَ بالآخرة حِجاباًمَستوراً» (الإسراء: ٤٥)

یعنی: «چون قرآن بخوانی میان تو و میان کسانی که به عالم آخرت ایمان نمی‌آورند حجابی نامحسوس[۵۹] مقرّر می داریم.»

بقول **مولوی:**

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

امّا خطای حداد از دو جهت است یکی آنکه پنداشته آیات قرآن دلالت دارند بر اینکه مشرکان مکّه از پیامبر اسلام معجزه خواسته‌اند ولی به درخواست آنها پاسخ منفی داده شده است! و این درست نیست زیرا آیات مزبور نفی معجزه نمی‌نمایند بلکه بر اهمیّت اعجاز قرآن تکیه می کنند و وقوع معجزات دیگر را به آینده موکول می سازند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

«و يَقولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عليهِ آيةٌ من رَبّهِ، فَقُلْ إنّما الغَيْبُ لِلّهِ فَانْتَظِروُا إنّی مَعَكُم مِنَ المُنْتَظِرِين» (یونس: ۲۰)

یعنی: «و می گویند چرا نشانه‌ای (معجزه‌ای غیر از قرآن) از سوی خداوندش بر او نازل نشده است؟ پس آنانرا بگو که غیب (آینده) در اختیار خدا است بنابر این شما در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم (تا معجزهٔ حق بیاید)».

آنگاه با اندک فاصله‌ای در همین سوره می خوانیم:

۵۹ــ اهل تفسیر «مستور» را در این آیه بمعنای «ذوستر» یا «ساتر» که اسم فاعل باشد نیز معنا کرده‌اند ولی در معنای اسم مفعول به ظاهرِ سخن نزدیکتر است. زمخشری در کشّاف می نویسد: **وقیلَ هو حِجابٌ لایُرىٰ فهوَ مستورٌ** امّا اینکه آن حجاب چیست؟ باید آنرا کدورت روحی و عدم توفیق نسبت به درک حقایق قرآنی شمرد که مولود بی ایمانی و لجاجت و احساس عدم مسئولیت است.

«وما کانَ هذا القرآنُ أنْ یُفترىٰ مِنْ دونِ اللهِ ولکنْ تَصدیقَ الّذی بَیْنَ یدیهِ وتفصیلَ الکتابِ لاریبَ فیهِ من رَبِّ العالمینَ. أَمْ یَقُولونَ افْتَریهُ قل فَأْتُوا بِسوَرةٍ مثلِهِ وَادْعُوا مَنِ استَطَعْتُم مِنْ دونِ اللهِ إنْ کُنتُمْ صادِقینَ، بَلْ کَذَّبُوا بما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ و لَمّا یَأْتِهِم تَأْویلُهُ کَذٰلِکَ کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُر کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الظّالمین»(یونس: ۳۷ و ۳۸ و ۳۹).

یعنی: «این قرآن دروغ پردازی‌هایی نیست که غیر خدا آنرا ساخته باشد لیکن تصدیق چیزهاییست که پیش از آن بوده و توضیح مکتوب الهی است، تردید در آن نیست که از سوی خداوند جهانیان است. آیا گویند که او قرآن را بدروغ ساخته؟ بگو سوره‌ای همانند آن بیاورید و جز خدا هر کس را توانید (به یاری) خوانید اگر راستگویید. بلکه چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آنرا فراگیر نشده‌اند و تأویلش بدیشان نرسیده است پیشینیانِ آنها نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود؟».

چنانکه ملاحظه می شود پس از اینکه نزول «**آیات تکوینی**» به آینده موکول گشته بر اهمیّت و اعجاز «**اعجاز تشریعی**» تأکید شده است.

خطای دیگر حداد در آنجا است که از سر تأمل به سوره‌های نازلشده در مدینه ننگریسته تا پاسخ: (**فَانْتَظِروا إنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرین**) را که در مکّه نزول یافته ضمن آنها بیابد و معجزات موعود را بشناسد. آری، در سوره‌های مَدَنی بنا بر وعده‌ای که در مکّه داده شده با آیاتی روبرو می‌شویم که از رویدادهای معجزه‌آسا سخن می گویند و آثار تاریخی نیز بر وقوع آنها گواهی می‌دهند بعنوان نمونه از سورهٔ أنفال که دربارهٔ حوادث «غزوهٔ بدر» سخن می گوید چنین استفاده می شود که پیامبر اسلام(ص) در جنگ بدر، مشتی خاک و سنگریزه از زمین برگرفت و به سوی دشمن مهاجم ریخت.

بلافاصله طوفان عظیمی به سوی مشرکان برخاست و خاک بر چشمان آنان رفت و مؤمنان برآنها حمله‌ور شدند و سپاه ایشان را در هم شکستند و این آیه از قرآن کریم نزول یافت:

«فَلَمْ تَقْتُلوهُمْ وَلٰکِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ و ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ وَلِیُبْلِیَ المؤمنینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً»(الأنفال: ۱۷)

یعنی: «شما (مؤمنان) آنها را نکشتید بلکه خدا ایشان را کشت و تو (ای پیامبر) آن (طوفان خاک و شن) را به راه نیانداختی آندم که (مشتی سنگریزه بسوی دشمن) ریختی بلکه خدا آنرا افکند تا مؤمنان را از سوی خویش نعمت نیکوی (فتح و ظفر) دهد».

طبری در تفسیرش همین معنا را چنین گزارش می کند:

«لَمّادَنَاالقوْمُ بَعْضُهُم مِنْ بَعْضٍ أَخَذَ رسولُ اللّهِ صلّی اللهُ علیه و سلّم قَبْضَةً مِنْ تُراب فَرَمیٰ بِها فی وُجُوهِ القَوْمِ و قالَ: شاهَتِ الوُجُوه! فَدَخَلَتْ فی أَعْیُنِهِمْ کُلّهِمْ وَأَقْبَلَ أَصحابُ رسولِ اللّهِ صلی اللّهُ علیه و سلّم یَقْتُلُونَهُمْ و یَأْسِرونَهُمْ وکانتْ هَزِیمتُهُمْ فی رَمْیَةِ رَسولِ اللهِ وَأَنْزَل اللهُ (وما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکنّ اللهَ رَمیٰ...) (جامع البیان فی تفسیر آی القرآن، سورة الأنفال، ذیل آیهٔ ۱۷)

یعنی: «چون آن قوم به یکدیگر نزدیک شدند، رسول خدا(ص) مشتی از خاک برگرفت و آنرا در روی ایشان بریخت و گفت: (زشت باد این چهره‌ها!) و آن خاک در چشمان همهٔ آنان رفت و یاران پیامبر(ص) روی بدیشان نهادند و گروهی را کشته و برخی را اسیر کردند و شکست آنان در اثر خاک افشاندن رسول خدا(ص) بود و خداوند این آیه را نازل فرمود: (وما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکنَّ اللهَ رمیٰ...).

و نیز **واحدی** در کتاب «**أسباب النزول**» پیرامون این آیه می نویسد:

«نَزَلَتْ فی رَمْیِ النّبیِ علیهِ الصَّلوةُ والسَّلامُ القَبْضَةَ من حَصْباءِ الوادِی یومَ بدرٍ حینَ قالَ للمشرکینَ: شاهَتِ الوُجُوهُ! ورَماهُمْ بِتِلْکَ القَبْضَةِ، فَلَمْ یَبْقَ عَیْنُ مُشْرِکٍ إلاّ دَخَلَها مِنْهُ شیءٌ» (اسباب النزول، چاپ مصر، صفحهٔ ۱۵۶)

یعنی: «آیه در اینباره فرود آمده که پیمبر علیه الصّلوة و السّلام مشتی از سنگریزهٔ بیابان را در روز بَدْر برگرفت و مشرکان را گفت: شاهَتِ الوُجُوه! (زشت باد این چهره‌ها!) و آن مشت (خاک و سنگریزه را) به سوی ایشان ریخت و هیچ چشمی از دیدگان مشرکان نماند مگر که چیزی از آن به درونش رفت!»

مولوی از این حادثه چنین تعبیر می کند:

ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حَفنه‌ای[۶۰]
آفتابی در یکی ذرّه نهان ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
ذرّه ذرّه گردد أفلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین

دیگر از رویدادهای شگفت‌انگیز که در سُوَر مدنی ذکر آن رفته و در حقیقت «نصرت آسمانی» به شمار می‌آید، نزول فرشتگان در جنگهای صدر اسلام به یاری

۶۰ــ **حفنه** (به فتح و نیز به ضمّ اوّل) به معنای پر شدن دو کف یا دو مشت است. در سیرهٔ ابن هشام (القسم الأوّل، صفحهٔ ۶۲۸) دربارهٔ همین حادثه می نویسد: «إنّ رسولَ الله صلی الله علیه وسلّم أَخَذَ **حَفْنَةً** من الحصباء فاستقْبَلَ قریشاً بها. ثُمّ قال: شاهَتِ الوجوهُ ثمّ نَفَحَهم بها...».

مسلمانان بوده است! چنانکه در سوره های **آل عمران** و **أنفال** و **احزاب** به تصریح آمده و در اینجا به ذکر نمونه هایی از سورهٔ «أنفال» و «احزاب» بسنده می کنیم:

«إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ. وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ...

وَإِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»
(الأنفال: ۹ و ۱۰ و ۱۲)

یعنی: «هنگامی را به یاد آورید که از خدای خویش یاری می خواستید و او دعوت شما را پذیرفت، همانا من به هزار فرشتهٔ پیاپی شما را یاری می کنم. و خدا آن (نصرت آسمانی) را جز برای نوید به شما مقرر نداشت و تا آنکه دلهایتان به إمداد الهی آرام و استوار شود و (بدانید که) آن یاری جز از سوی خدا نبود، همانا خداوند (بر هر کس) چیره و (در هر کار) فرزانه است... و آن هنگام را به یاد آر که خداوندت به فرشتگان وحی نمود که من پشتیبان شما هستم، پس مؤمنان را استوار دارید. ترس را در دلهای کافران خواهم افکند. پس گردنهای آنانرا از بالا بزنید و تمام انگشتانشان را قطع کنید.»

همچنین در سورهٔ شریفهٔ «احزاب» می خوانیم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا» (الأحزاب: ۹)

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدای را بر خود به یاد آرید در آن هنگام که سپاهیانی بر شما یورش آوردند و ما تُند بادی و سپاهیانی که ندیدید بر آنان فرستادیم و خدا به هر چه می کنید بینا است.».

چنانکه ملاحظه می شود قرآن مجید به ظهور پدیده های غیرعادی و معجزه‌آسا در تأیید نهضت پیامبر اسلام (ص) گواهی می دهد تا آنجا که تصریح می نماید فرشتگان فرمان یافتند سر و پنجهٔ مشرکان را از بدن و دستها جدا کنند و اگر چنین رویدادهایی در روزگار پیامبر رخ نداده بود، یاران آنحضرت به تردید و پرسش می افتادند و دشمنان پیامبر از انکار و اعتراض دم فرو نمی بستند و از هیاهو و غوغا کوتاهی نمی کردند تا همه را از پیرامون پیامبر پراکنده سازند! و نه تنها چنین حادثه‌ای پیش نیامد بلکه به نقل «طبری» و دیگر مورّخان، یاران و حتّی دشمنان پیامبر به رخدادن این ماجراهای غیبی و غیرعادی در جنگ اعتراف کردند (به سیرهٔ ابن هشام، القسم ألاوّل، صفحهٔ ۶۳۳ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ

۴۲۶ و دیگر کتب سیره و تاریخ بنگرید) و بویژه در اسناد تاریخی تصریح نموده‌اند که بهنگام جنگ دیده شد که پیش از زدن شمشیر، سر دشمن از پیکرش جدا گردید! و چنانکه می‌خوانیم: «... **عن أبي داود المازنيّ و كانَ شَهِدَ بَدْراً قالَ: إنّي لأتْبَعُ رَجُلاً من المشركين يومَ بَدرٍ لِأضرِبَهُ، إذوقَعَ** رأسُه **قبلَ أن يَصِلَ اليه سَيفي**» یعنی: «أبی داود مازنی که در جنگ بدر حضور داشته گفت: در روز بدر مردی از مشرکان را دنبال کردم تا او را بزنم ولی ناگهان سرش به زمین افتاد، پیش از آنکه شمشیر من به او رسد!» (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۲۵ آل عمران و سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۶۳۳ و دیگر آثار)

پس حداد که گمان کرده در قرآن کریم از هیچ حادثه‌ای معجزه‌آسا برای پیامبر ذکری نرفته است با این قبیل آیات چه می‌کند؟ و جز اعتراف به نابینایی خود چه می‌تواند گوید؟

امّا اینکه پنداشته قرآن مجید معجزه نیست، حکایتی شنیدنی است! زیرا خود او عرب و در شمار أهل قلم است و قرآن مجید بارها أمثال وی را به «همـــانـــدآوری» فراخوانده پس براو لازم می‌آمد تا ادّعای گزاف خویش را با آوردن سوره‌ای چون سُوَر قرآن که در نظام لفظ ومعنی و مزایای ظاهر و باطن با آن برابر باشد به اثبات رساند، پس چرا خاموشی گزیده و به این هماوردخوانی قرآنی که چهارده قرن است صَلای: «**فَأتُوا بِسُورةٍ من مِثْلِه**» (البقره: ۲۳)= (سوره‌ای مانند آن بیاورید) در می‌دهد، پاسخ نمی‌گوید؟ چرا همکیشان لبنانی و مسیحی او و نیز یهودیان مستعرب! زبان در کام کشیده‌اند؟!

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال، دیگر چه می‌گوید؟! و چرا در بارهٔ معجزهٔ پیامبر اسلام، لحن موافق باحداد نشان می‌دهد؟! او که خود به اعجاز قرآن چند بار اعتراف نموده و با این اعتراف، راه اعتراض بر پیامبر و قرآن را بر خویشتن بسته است! مگر در صفحهٔ ۹۱ از کتابش نمی‌نویسد: [**باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن ونوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار أدب تربیتی ندیده است موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آنرا معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند**]! پس انکار معجزه از سوی این نویسنده چه‌معنی دارد و این نقیض گویی ها چیست؟!

و امّا ادّعای دیگر حداد که گمان کرده به استناد «**انجیل**» معجزات مسیح -علیه‌السّلام- را می‌توان اثبات کرد، خیال خام و آرزوی نافرجامی بیش نیست! زیرا «**تواتر انجیل**» برعکس قرآن، قطع شده و حجیّت آن از اعتبار افتاده است و بنا به مندرجات اناجیل موجود، پیروان مسیح (ع) در روزگار وی چندان نبودند تا از رهبر خود

دفاع کنند از اینرودشمنان مسیح (ع) او را به دار آویختند!.و روایت انجیل در اختفا صورت پذیرفت و نصّ آن مدتّها پس از عیسی (ع) بوسیلهٔ چند تن ثبت شد. پس، گزارش انجیل به «تواتر» نرسیده و برخلاف قرآن که کاتبان پیامبر اسلام (ص) به املاء وی آنرا نوشتند و در حضور هزاران مسلمان و در روزگار صحابه انتشار یافت، انجیل مدتّها پس از مسیح (ع)نگاشته شدودرمیان‌مردم پراکنده گشت. به و یژه که از مسیحیان قدیم انجیل های متعدّد و مختلف روایت کرده‌اند و مسیحیان امروز، چهار انجیل (**متّیٰ، مرقُس، لوقا، یوحنّا**) را از میان آنها بر گز یده‌اند و در بارهٔ اصالت هر یک از این چهار، تردیدها وجود دارد. از جمله در مورد **انجیل متّیٰ**، مسیحیان قدیم تصر یح کرده‌اند که اصل آن به ز بان عبرانی (ز بان حضرت عیسی وحوار یّون) تصنیف گشته ولی نسخهٔ اصلی آن در میان نیست! و آنچه اکنون موجود است نسخهٔ یونای انجیل متّیٰ می باشد که هیچ معلوم نیست چه کسی و در چه روزگاری آنرا ترجمه کرده است؟! و روشن نیست که این ترجمه با متن اصلی انجیل متّیٰ دقیقاً برابر می کند یا نه؟!

مستر هاکس در «**قاموس کتاب مقدّس**» می نو یسد:

«در خصوص اینکه آیا این انجیل (متّیٰ) اصلاً به زبان یونانی یا عبرانی تصنیف گشته مباحثات عظیمه واقع شد و مصنّفین سَلَف برآنند که اصلاً به جهت استعمال عیسویان عبری زمان، به ز بان عبرانی که ز بان اهالی زمین مقدّس باشد نگارش یافت» (قاموس کتاب مقدس، طبع بیروت، صفحهٔ ۷۸۲)

در کتاب «مبانی مسیحیّت» در بارهٔ انجیل متّیٰ می خوانیم:

«با اینکه اهل کلام مساعی گسترده‌ای بکار برده‌اند تا دست کم اثبات کنند که متن این انجیل از عبری ترجمه شده است و باید هم چنین باشد، ولی تا امروز کمتر ین اثر از یک اصل عبری این انجیل یا سایر اناجیل بدست نیامده است»! (مبانی مسیحیّت، ترجمهٔ دکتر اسدالله مبشری، صفحهٔ ٤۰) از سرانجام زندگی «متّیٰ» نیز اطلاعی موثّق در دسترس نداریم و به فرض آنکه نو یسندهٔ انجیل خود وی باشد هیچ معلوم نیست آنرا به چه کسی سپرده و راو یان او که بوده‌اند؟ مستر **هاکس** می نو یسد:

«از آن پس، از حیات و خدمت وی (متّیٰ) اطلاعی نداریم مگر اینکه بعضی از تقلیدیان گویند که وی در (کوش) موعظه نموده هم درآنجابه درجهٔ شهادت نائل گردید و برخی دیگر گمان می‌برند که وی در یهودیه به خدمت خود مشغول بوده تا یهودیان سنگسارش نمودند»! (قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ

۷۸۲).

امّا در مورد **انجیل لوقا**، پژوهشگران آئین مسیح (ع) اتّفاق دارند که: «لوقا» از حَواریون عیسی (ع) نبود بنابراین لازمست که بدانیم با توجّه به مدارک و آثار مسیحی، لوقا چه کسی بود؟ و انجیل خود را تحت تأثیر چه عواملی نگاشت؟ بنابرآنچه در قاموس کتاب مقدس آمده لوقا از همفکران و یاوران **پولس** بود و انجیل خود را زیر نظر او نوشت و پولس کسی است که ازکوشش در منحرف ساختن آئین مسیح (ع) دریغ نکرد و با برگزیده‌ترین شاگردان و حواریّون عیسی (ع) یعنی **پطرس**، به مخالفت برخاست، پطرسی که بنابه مندرجات انجیل متّی، حضرت مسیح (ع) دربارهٔ وی گفته بود که: **«من نیز ترا می‌گویم که توئی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا میکنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوتِ آسمانها را به تو می‌سپارم و آنچه بر زمین به بندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود»** (انجیل متّی، باب شانزدهم). پولس در نامهٔ خود به **غلاطیان** شرح نزاع و اختلافش را با پطرس بیان می کند و می نویسد: **«امّا چون پطرس به انطاکیّه آمد او را روبرو مخالفت نمودم»** (رسائل پولس به غلاطیان، باب دوّم، چاپ لندن، سال ۱۹۵۴) و لوقا چنانکه گفتیم تحت نظر چنین کسی انجیل خود را به رشتهٔ تحریر آورد (قاموس، صفحهٔ ۷۷۲) و شگفت آنکه پولس انجیل‌های دیگران را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شمرد و تنها انجیل یاران و همکاران خویش را رسمیّت می‌داد! چنانکه در رسالهٔ خود به «غلاطیان» نوشته است:

«تعجّب می‌کنم که بدین زودی ازآنکس که شما را به فیض مسیح خوانده است برمی‌گردید (!!) بسوی اناجیلی دیگر. که دیگر نیست لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند. بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان انجیلی غیر از آن که ما به آن بشارت دادیم به شما رساند آناتیماباد (یعنی ملعون باد)» (رسالهٔ پولس رسول به غلاطیان، باب اوّل) با این همه، پیشینهٔ لوقا که از یاران پولس بود هیچ معلوم نیست! چنانکه هاکس دربارهٔ لوقا می نویسد:

«تاریخ شخصی او (لوقا) پیش از مصاحبت با پولس و بعد از آن نامعلوم است. یا مبتنی بر روایات مجهولهٔ غیر معیّنه است»! (قاموس، صفحهٔ ۷۷۲).

پولس که رهبر این قبیل افراد شمرده می‌شد نیز سوابقی بهتر از ایشان نداشت! وی یهودی سرسخت و متعصّبی بود که به شدّت و قساوت با آئین مسیح مخالفت می‌نمود تا بدانجا که شاگردان مسیح را به قتل تهدید کرد ولی ناگهان ادّعا نمود که بنابر

مکاشفه ای! در راه دمشق مسیح (ع) بر او ظاهر شده و معجزه‌آسا ایمان آورده است و از سوی عیسی (ع) مأمور تبلیغ مسیحیّت می باشد! (کتاب اعمال رسولان،باب ۹) سپس با برگزیده‌ترین حوار یّون عیسی (ع) چون پطرس و بَرنابا مخالفت آغاز کرد زیرا ادعا داشت: «**مرا یقین است که از بزرگترین رسولان هرگز کمتر نیستم**» (رساله دوم پولس به قرنتیان، باب یازدهم) و با نامه هایی که به این سو و آن سو فرستاد، آندو را «**منافق**» معرّفی نمود! چنانکه در نامهٔ خود به «غلاطیان» می نویسد:

«**... به حدّی که بَرنابا نیز در نفاق خود گرفتار شد ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی کنند پیش روی همه پطرس را گفتم اگر تو که یهود هستی به طریق امّت‌ها و نه بطریق یهود زیست می کنی چونستکه امّت‌ها را مجبور می‌سازی که به طریق یهود رفتار کنند؟!**» (رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب دوّم).

آنگاه پولس آئین مسیح را به سویی کشاند که پیوندش با دیانت یهود بگسلد مثلاً با اینکه عیسی (ع) و حوار یّون همگی بنابر رسم یهود و شریعت ابراهیم و موسی -علیهما السلام- «ختنه» شده بودند پولس به عنوان رسول و فرستادهٔ مسیح(ع) چنین نوشت:

«**اینک من پولس به شما می گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفع ندارد**»! (رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب پنجم)

و چنین شخصی، رهبری لوقا را در نگارش انجیل به عهده گرفت!

امّا **مَرقُس**، او نیز به اتّفاق انجیل شناسان، از حوار یّون مسیح (ع) نبود و با اینکه انجیل خود را بنگارش در آورده بود امّا تا هنگامی که پطرس و پولس زنده بودند آنرا به مسیحیان عرضه نکرد! (قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ ۷۹۲) و پس از مرگ آندو، انجیل خود را به دیگران نشان داد.

یوحنّا یکی دیگر از چهار تن نو یسنده‌ای است که امروز، انجیلش در میان مسیحیان رواج دارد ولی انجیل او نیز جای گفتگو و تردید و تأمّل باقی گذارده، در قاموس کتاب مقدس آمده است:

«**یوحنّا انجیل مز بور را بعد از آنکه اناجیل دیگر منتشر شده بودند در افسس نوشت. شهادت اغلب نقّادین نیز تألیف آنرا به اواخر قرن اوّل نسبت می دهد. در قرن اخیر بعضی نقّادین عقیده پیدا کرده‌اند که انجیل مز بور در اوایل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقدند که مؤلّف، یوحنّای رسول نبوده بلکه یوحنّای دیگری موسوم به یوحنّای شیخ آنرا نوشته است**» (قاموس، صفحهٔ ۹۶۶)

صرفنظر از اختلافات گوناگونی که این اناجیل با یکدیگر دارند، اساساً صحت

مندرجات آنها را نمی توان به اثبات رسانید زیرا اناجیل اربعه، به اصطلاح علمای اسلام در حُکم «أخبار آحاد و مراسیل»اند، هیچیک ازانجیل هابه «تواتر» نرسیده اند و معلوم نیست راوی هر کدام در دورانهای نخستین چه کسی بوده است؟ و نویسنده‌ای که انجیل را در اختفا نگاشته، تا چه اندازه دور از غرض ورزی و درخور اعتماد می باشد؟ و انجیل تا چه مقدار با توطئه های پولس پیوند دارد؟ و اختلاف این اناجیل با انجیل های کهن بر سر چه بوده است؟ و اغلاط این اناجیل با اعتماد به تمام مندرجات آنها چگونه می سازد؟ و دروغ هایی که انجیل ها از مسیح-علیه السّلام-نقل کرده‌اند چگونه می‌تواند ایمان به آنحضرت را در دل جای دهد؟! و حکایت معجزات را صادقانه جلوه گر سازد؟! مانند آنکه انجیل به دوازده شاگرد عیسی (ع) وعده می دهد که در روز رستاخیز، آنها از مقرّبان خداوند به شمار می آیند و بر تخت داوری خواهند نشست! انجیل می گوید: **«عیسی ایشان را گفت هرآینه به شما می گویم: شما که مرامتابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسیّ جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود»!!** (انجیل متّی، باب ۱۹).

امّا چیزی نمی گذرد که در انجیل می‌خوانیم یکی از همین دوازده تن، بر عیسی خیانت می ورزد و او را به بهای اندک می فروشد و سبب مرگ وی می گردد! تا آنجا که عیسی پیش از مرگ خود در باره‌اش می گوید: **«بهتر بودی که تولّد نیافتی»!!** (انجیل متّی، باب ۲۶).

یا آنکه انجیل از قول مسیح (ع) گزارش می کند که وی در مجلسی به حاضران گفته است:

«پسر انسان (عیسی مسیح) خواهد آمد در جلال پدر خویش، به اتّفاق ملائکهٔ خود، در آنوقت هرکسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد، هرآینه به شما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقهٔ مرگ را نخواهند چشید»!! (انجیل متی، باب ۱۶ و انجیل مرقس، باب ۹) با آنکه می دانیم قرنها سپری شده است و کسی از حاضران آن مجلس نمانده که «ذائقهٔ مرگ را نچشیده باشد»! ولی خبری از عیسی مسیح نیست!!

پس با اعتماد به چنین کتابهایی، معجزات عیسی-علیه السّلام-رانتوان اثبات کرد و حداد در اینباره آهن سرد می کوبد! و رنج بیهوده می برد.

با اینهمه مامسلمین،نبوّت مسیح-علیه السّلام-راباورداریم و به معجزات او ایمان آورده‌ایم امّا نه از راه انجیل بلکه از راه قرآن مجید و گواهی پیامبر اسلام (ص) و اگر نه،

اثبات معجزه برای مسیح (ع) از هیچ طریقی ممکن نیست **و دُونَ ذلِک خَرْطُ القَتادِ!**[۶۱]

در اینجا سخن با حداد را به پایان می بریم و به ادّعای سیره‌نویس تازه! بازمی گردیم: می نویسد: [آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می کرد، در تمام جامعهٔ یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟ اگر خداوند بیکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده را زنده کند، آب رودخانه را از جریان باز دارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را بکار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نبود که نیروی تصرّف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم راخوب بیافریند؟] (صفحهٔ ۳۶ و ۳۷ کتاب)

این آخرین تیری است که سیره‌نویس نودرآمد! در ترکش داشته و رها کرده است و پس از این، بحث را به «راه حلّ مسئلهٔ نبوّت» می برد و پندار بافی می کند.

گفتار وی در این بخش، شامل چند مسئله می‌شود. یکی آنکه گوید: [آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می کرده در تمام جامعهٔ یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که... به او ایمان نیاورد؟] پاسخ این ایراد برای ما که معجزات مسیح علیه‌السّلام را به گواهی قرآن مجید پذیرفته‌ایم روشن است. قرآن کریم همچنانکه از معجزات مسیح (ع) خبر می‌دهد،ما را از علل انکار آن معجزات نیز آگاه می کند.

می دانیم از روزگار قدیم کسانی بوده‌اند و اینک نیز هستند که از راه **«شعبده»** و **«سحر»** به کارهایی غیرعادی دست زده و می زنند. منشأ شعبده، سرعت عمل و تردستی از سوی شعبده باز و خطای باصره از سوی بیننده است. و منشأ سحر، تأثیر در نیروی خیال تماشاگران از سوی ساحر است چنانکه امروز از راه **هیپنوتیزم**، افراد را تحت تأثیر قرار می دهند و در نیروی خیال آنان تصرف می کنند.

در قرآن مجید نیز آمده است که: «**فَإِذا حِبالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعىٰ**»(طٰه:۶۶) یعنی: «از اثر سحر ایشان به «خیال» او افتاد که ریسمانها و عصاهای ساحران، راه می روند»! این آیهٔ شریفه صراحت دارد که ساحر، در قوّهٔ خیالِ ناظر، تصرف می کند.

۶۱- **القتاد**،درختی پُرخار و سخت پوست است و**خَرطُ القَتاد**،کندن پوست آندرخت را به دست گویند و این عبارت از امثال رایج در زبان عرب است و آن را برای کاری دشوار یا ناممکن به کار می برند بدانگونه که کندن پوست قتاد، سهل‌تر از آن باشد!

بنابراین برای کسانی که روحیهٔ انکار بر آنها غلبه دارد و نمی خواهند دعوت انبیاء را پذیرا شوند معمولاً «معجزه» جای «سحر» را می گیرد و از اینرو می بینیم در قرآن مجید آمده که مخالفانِ انبیاء، کارهای آنانرا به «سحر» نسبت می دادند چنانکه در بارهٔ مسیح علیه السّلام ـــ می خوانیم: «**وإذ قالَ اللهُ یا عیسَی بْنَ مریَمَ اذْکُرْنعمتي عَلَیْکَ... إذْتُخرِجُ الموتیٰ بإذني وإذْكَفَفْتُ بَني إسرائيل عَنْکَ إذْجِئْتَهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَقالَ الّذینَ کَفَروُا مِنهُمْ إنْ هٰذا إلاّ سِحْرٌ مُبینٌ**» (المائدة: ۱۱۰)

یعنی: «و چون خدا گفت: ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود یادآور... آنگاه که مُردگان را به فرمان من (زنده) بیرون می آوردی و آنگاه که بنی اسرائیل را از تو باز داشتم هنگامی که معجزات روشن بسوی ایشان آوردی و انکار کنندگان آنها گفتند این جز سحر آشکار چیزی نیست»!

برای آنکه معجزه از شعبده و سحر شناخته شود دقّت و تفکّر و انصاف لازمست سوءظّن و بدبینی نسبت به دعوت پیامبرِ صاحب معجزه، در دل نباید راه یافته باشد پس اگرجز گروهی از یهودیان بی غرض، سایر یهودی ها به عیسی (ع) ایمان نیاوردند برخلاف نظر سیره نویس! دلیل نتواند بود که مسیح ـــ علیه السلام ـــ معجزه ای نداشته است به ویژه که أحبار و عالم نمایان دنیاپرست یهود، بر ضـــد آن حضرت تبلیغ می نمودند و تودهٔ مردم را از پیرامون وی پراکنده می ساختند و او را «ساحر» می خواندند چرا که مسیح ـــ علیه السّلام ـــ بیش ازهمه بابدعت ها واعمال ناروای آنان روی مخالفت نشان می داد. از مؤیّدات این مطلب آنستکه ذکر معجزات عیسی (ع) در «**تلمود**» یهودیان نیز آمده است ولی بقول دکتر **فندر** آلمانی: «**تلمود یهودیان از روی کفر و الحاد، معجزات مسیح را به جادوگری و ساحری نسبت داده است!**» (کتاب سنجش حقیقت، اثر دکتر فندر، صفحهٔ ۱۸٤) و پیدا است که اگرمسیح ـــ علیه السلام ـــ به کارهایی غیرعادی دست نزده بود کتاب باستانی و مقدّس یهود یعنی «تلمود» اوراساحرنمی شمرد!

و ما به استناد آیات قرآن و شهادت پیامبر اسلام (ص) می دانیم که کارهای مسیح علیه السلام ـــ باسحر پیوند نداشته و از نوع معجزات پیامبران بوده است و به یهودیان که گویند اگر عیسی، صاحب معجزه بود همهٔ قوم یهود بـه او ایمان می آوردند! پاسخ می دهیم: موسی ـــ علیه السّلام ـــ بقول شماوما، دارای معجزات گوناگون بود ولی چرا جز گروهی اسرائیلی بقیه مردم مصر چون فرعون و فرعونیان به او نگرویدند ومعجزاتش را باور نکردند و او را ساحر خواندند؟! هر پاسخی به پرسش ما می دهید همان را در بارهٔ معجزات عیسی علیه السلام از ما بشنوید!

امّـا آنـچه سیـره نـویـس نـاشـی! می نویسد که [اگر خداوند به یکی از بندگانش این

قدرت را عطا فرماید که مُرده را زنده کند... تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافرینند؟] این سخن از دو جهت نادرست است! **نخست آنکه**: نویسنده پنداشته معنای معجزه اینست که یکی از بندگان خاصّ خداوند مثلاً قدرت یابد تا مُرده‌ای را زنده سازد! قبول این معنا مستلزم آنستکه معجزه اثر ارادهٔ آن بندهٔ برگزیده شمرده شود چنانکه سحر، اثر نفس ساحر در ناظر به شمار می‌آید! با اینکه چنین ادّعائی از ریشه باطل است.

معجزه، فعل الٰهی است که برای تصدیق وتأییدبرگزیدگان خدا در جهان طبیعت ظهور می‌کند و به دعاء یا إعلام ایشان ظاهر می‌گردد چنانکه سایر رویدادهای طبیعت به تقدیر حق بروز می‌کنند و ارادهٔ انبیاء و نفوس رسولان در ایجاد معجزات (مانند حوادث طبیعی) کمترین تأثیری ندارد و از اینرو آنان نیز چون دیگر مردم، گاهی مدتها در انتظار معجزات الٰهی و ظهور آیات تکوینی خدابسر بُرده‌اند، چنانکه در بارهٔ پیامبر اسلام فرمود: «**فقل... فَانْتَظِرُوا إنّي معكم مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ**» (یونس: ۲۰)

پیامبران هرگز ادّعا نداشته‌اند: در وجود آنها قدرتی نهفته است که چون اراده کنند جهان طبیعت را دگرگون می‌نمایند و مردگان را زنده می‌سازند! این تفسیر نابجا، زادهٔ پندار گروهی از فیلسوفان «یونان زده» است که کار انبیاء خدا را با مرتاضهان و ساحران قیاس کرده‌اند! و ما در برخی از کتب و رسائل خویش به گونه‌ای گسترده این پندار را مردود ساخته‌ایم.[۶۲]

پیامبران به ناتوانی خود از آوردن آیات تکوینی اعتراف نموده و آنها را به امر خدا و اذن او موکول کرده‌اند چنانکه در قرآن کریم آمده است:

«**قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إنْ نَحْنُ إلاّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ ولٰكِنَّ اللهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وما كانَ لَنا أَنْ نَأتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إلاّ بِإذْنِ اللهِ وعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤمِنونَ**» (ابراهیم: ۱۱) یعنی: «رسولان ایشان بآنها گفتند ما بشری چون شما بیش نیستیم ولیکن خدا بر هرکس از بندگان خود که بخواهد منّت می‌نهد و ما را توان آن نیست که معجزه‌ای برای شما آوریم جز به إذن خدا و مؤمنان بر خدا باید توکل کنند» و در خصوص پیامبر اسلام نیز آمده است: «**ماعندی ما تستعجلونَ به، إنِ الحُكْمُ إلاّ الله**» (الأنعام: ۵۷)

۶۲ــ به کتاب: «**راهی به سوی وحدت اسلامی**» ازصفحهٔ ۶۹ به بعد نگاه کنید. ضمناً این مبحث را نگارنده در رسالهٔ: «**نقد آراء ابن سینادرالهیّات**» نیزتعقیب کرده‌ام که دو مؤسسهٔ: «کمسیون ملّی یونسکو در ایران ــ وــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب» با التزام به نشر رسالهٔ مذکور، آنرا از من گرفته‌اند.

یعنی: «نزدمن آن (خوارق عادات و عذابی) که با شتاب می خواهید نیست، فرمان تنها از آن خدا است.»

و نیز آمده است: «قُلْ لَوْأَنَّ عندی ما تَسْتَعْجِلوُنَ بِهِ لَقُضِیَ الأَمْرُبَینی وَبَیْنَکُمْ» (الأنعام: ۵۸) یعنی: «بگواگرآنچه با شتاب می خواهید نزد من بود، میان من و شما کار خاتمه یافته بود.»

و همچنین می خوانیم: «وقالُوالولا أُنزِلَ علیه آیاتٌ منْ رَبّه قل انّما الآیاتُ عِنْداللّه و إنّماأنا نَذیرٌمُبینٌ» (العنکبوت: ۵۰) یعنی: «گفتند چرا بر اوآیاتی (تکوینی) از سوی خدا نازل نشده؟ بگو جز این نیست که آن آیات نزد خدا است ومن فقط بیم-رسانی آشکاراهستم.»

از تورات و انجیل نیز با همهٔ دگرگونیهای آندو، همین مفادومعنیٰ بدست می آید (به سفر خروج تورات باب چهارم، و به انجیل یوحنا،باب یازدهم رجوع شود).

پس اگر نویسندهٔ بیست و سه سال در کتب پیامبران ذکری از معجزات دیده است در آثار مزبور، آن معجزات به قدرت نفسانی پیامبران نسبت داده‌نشده‌است تا جناب سیره‌نویس! به‌خودحق دهدو بگوید: [آیاساده‌ترو عقلائی تر نیست که (خداوند) نیروی تصرّف در طبایع مردم را به‌وی‌بدهد...] بقول ابونواس باید گفت: حَفِظْتَ شیئاً و غابَتْ عَنْکَ أشیاءُ![۶۳] اگر آتش بـر ابراهیم (ع) سرد و سلامت شد، اگر عصای موسیٰ (ع) به افعی مبدّل گشت، اگر مردگان به دعای عیسی (ع) زنده شدند، اگر طوفان و فرشتگان به یاری محمد(ص) آمدند، همه به ارادهٔ خدا و اذن تکوینی او رخ داد، نه بقدرت نفسانی پیامبران چنانکه در قرآن فرمود: «وما کانَ لِرَسُولٍ أنْ یأتی بآیةٍ إلاّ بإذْنِ اللهِ» (الرّعد: ۳۸)

یعنی: «هیچ پیامبری، معجزه‌ای جز به اذن خدا نمی آورد.».

امّا «إذن خدا» همان فرمان نافذی است که در کائنات جریان دارد چنانکه باز در قرآن کریم می خوانیم:

«وَالْبَلَدُ الطَّیّبُ یَخْرُجُ نباتُهُ بإذْنِ رَبّه» (الأعراف: ۵۸)

یعنی: «سرزمین پاک، گیاهش به اذن خداوندگارش بیرون می آید».

آری همان فیض و إذن الهی که در نظام طبیعت به زمین می رسد تا درختان را برویاند و سرسبز سازد، در نظام هدایت و قدرت چون به‌چوبدست‌موسی-علیه‌السلام- می رسد، جماد را به حیوان منقلب می کند و مردگان را به‌دعای‌عیسی-علیه‌السلام-

---

۶۳- یک چیز (برتو آشکار شده و آن) را حفظ کرده‌ای در حالی که چیزها! از تو پنهان مانده است!

حیات می بخشد و فرشتگان را به یاری محمد –علیه الصلوة والسّلام– برمی انگیزد.

دوم آنکه: معجزات پیامبران، هرگز کسی را وادار به ایمان نمی کند و امکان تردید و تفکّر و تحقیق را از مردم سلب نمی نماید و با آزادی انتخاب برخورد ندارد امّا تصرّف در طبایع مردم و إجبار آنان به راه راست، که نویسندهٔ ناشی! آنرا پیشنهاد می نماید موجب سلب آزادی و تعطیل نیروی گزینش در بشر است! از اینرو می بینیم کسانی معجزات پیامبران را از نوع سحر میشمرند و در دلالت آنها بر نبوّت تردید می کنند ولی با فرض تصرف در طبایع، زمینهٔ هیچگونه مقاومت یا انتخاب باقی نمی ماند و این برخلاف سنّت الهی است که آدمیان را انتخابگر آفریده با این حال، چگونه می شود که انبیاء را برای تعطیل نیروی گزینش در آدمی ارسال دارد؟!

اینگونه قیاسهای مَعَ الفارق! و پیشنهادهای موهن از سیره نویس! ما را به یاد آن آیهٔ کریمه از قرآن می افکند که فرمود:

«وَلَوِ اتَّبَعَ الحقُّ أهواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَالأرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ» (المؤمنون: ۷۱) یعنی: «اگر حق از هوس های ایشان پیروی کند نظام آسمانها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می رود»!

نویسندهٔ بیست و سه سال گفتار خود را چنین دنبال می کند:

[پس مسئلهٔ رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آنرا یک نوع موهبت و خصوصیّت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصوّر کرد. مثلاً در بین جنگجویان گاهی به اشخاصی چون کوروش– سزار– اسکندر– ناپلئون و نادر برمی خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها موهبت نقشه کشی و فن غلبه بر حریف موجود است یا درعالم دانش و هنر اشخاصی چون اینشتن– ارسطو– ادیسون– هومر– میکلانژ– وینچی– بتهوون– فردوسی– حافظ– ابن سینا– نصیرالدین طوسی– ابوالعلاء معرّی و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدّن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیازی و خصوصیّتی دریکی از افراد بشر باشد؟ چه محظور عقلی، در راه امکان پیدا شدن افرادی هست که در کنه روح خود، به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم کم چیزی حس کرده و رفته رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد؟] (صفحه ۳۷ کتاب)

عبارات مذکور، نمایشگر هدف اصلی نویسنده در این فصل است و سخنان پیشین او به منزلهٔ پیشگفتاری بر این سخن به شمار می آید. در اینجا سیره نویس نو درآمد! دیدگاه

اصلی خود را دربارهٔ «مسألهٔ نبوت» نشان می‌دهد و ادّعایی را که کسانی چون «**گلدزیهر**» و دیگران آورده‌اند بازگو می‌کند!

ما با این ادّعای جاهلانه و راه حلّ ناشیانه! که نبوّت را «**یک نوع خصوصیّت روحی و دماغی**»! معرّفی می‌نماید از چند جهت برخورد داریم.

نخست آنکه گوییم: نویسنده برای اثبات مدّعای خود هیچ برهانی إقامه ننموده و به این سخن اکتفا کرده است که: [چه محظور عقلی در راه امکان پیدا شدن مردی هست که...!] گیرم که مانع عقلی در راه «امکان» پدید آمدن چنین افرادی نباشد امّا هر عاقلی می‌داند که از «**امکان**» تا «**وقوع**» فاصله بسیار است و هر چیز که امکان دارد، نتوان گفت که باید به وقوع پیوسته باشد! و با «ممکن است» و«چه مانعی دارد» و «احتمال می‌رود»! مدّعایی ثابت نمی‌شود!

دوّم آنکه: آنچه سیره‌نویس گوید امکان دارد افرادی باشند که [در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم کم... نوعی کشف، نوعی اشراق و نوعی الهام به آنان دست داده باشد.] اگر چنین افرادی باشند همان صوفیان و عارفانند! چنانکه سیره‌نویس ناشی! به این معنا اعتراف نموده و در صفحهٔ ۴۳ از کتاب خود، وحی پیامبر را با اشراق متصوّفه همسان میشمارد و می‌نویسد: [... در غار حرا از آن فکر اشباع شد. و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوّفه (اشراق) ظاهر گردیده است]!

ولی صوفی و عارف، وجود پیامبر را نفی نمی کنند! مگر نه آنکه بزرگان عرفا وصوفیّه مانند **حارث محاسبی و ابوطالب مکّی و سهل بن عبدالله تستری و ابوبکر شبلی و ابراهیم نخعی و احمدبن عاصم انطاکی و ابن عربی و فریدالدین عطّار و شمس الّدین تبریزی و مولوی و أبو سعید أبی الخیر و صدر الدین قونوی و عبدالرحمن جامی و شهاب‌الدین سهروردی و جُنید بغدادی و ابوالقاسم قشیری و ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری و عین القضاه همدانی** و صدها صوفی و عارف دیگر، همگی به نبوّت پیامبر اسلام (ص) گرویدند و آنحضرت را تصدیق کردند؟ و نبوّت وی را مقامی بالاتر از درجهٔ تصوّف شمردند و وحی او را منزلتی والاتر از مرتبهٔ کشف و الهام دانستند؟ پس اگر خود آنها اعتراف نمودند که پیامبر و پیامبری از صوفی و صوفیگری جداست جناب سیره‌نویس چرا کاسهٔ داغتر از آش گشته! و کاتولیک‌تر از پاپ! شده است؟!

صوفیان خود بهتر از دیگران می دانند که برایشان چه می گذرد و بقول مشهور: **«أهلُ البیت أدریٰ بما فی البیت»**[64] آنان در مقایسهٔ با آثار و احوال پیامبر(ص) نیک دریافته اند که مقام نبوّت و رسالت اکتسابی نیست. و با در خود فرو رفتن و به «هستی مطلق» اندیشیدن بدست نمی آید و از اینروخویشتن را ملتزم به تبعیّت از رسول اکرم ــصلی الله علیه وآله وسلم ــ دانسته اند. **جُنید** که بقول «قشیری»، سیّداین طائفه وامام ایشان است گوید:

«اَلطُّرُقُ کُلُّها مَسْدُودةٌ عَلَی الْخَلْقِ إلاّ عَلیٰ مَنِ اقْتَفیٰ أثرَالرَّسُولِ عَلَیْهِ الصَّلوةُ و السَّلامُ وَاتَّبَعَ سُنَّتَهُ ولَزِمَ طَریقتَهُ»(التعرّف لمذهب أهل التصوّف، چاپ مصر، هامش صفحهٔ ٦٠).

یعنی: «همهٔ راهها بر خلق بسته است مگر بر کسی که در پی پیامبر اسلام(ص) گام نهد و از سنّت او پیروی کند و ملازم طریقت وی باشد».

حارث محاسبی که از أعاظم قوم است گوید:

«کُلُّ أمْرٍلاحَ لَکَ ضَوءهُ بِمنهاجِ الحَقِّ فَاعْرِضْهُ عَلَی الکتابِ والسُّنَّةِ»(رسالة المسترشدین، چاپ حَلب، صفحهٔ ۸۲).

یعنی: «هرکاری که در طریقت حق، نور خود را بر تو آشکار کرد، آن کار را بر کتاب خدا و سنّت رسول عرضه کن».

محمد بن منوّر در کتاب «اسرار التوحید» می نویسد:

«شیخ ما ابوسعید (ابی الخیر) قَدَّسَ اللهُ روحَهُ الْعزیز گفته است که هرچه ما خوانده بودیم و در کتابها دیده و یا شنوده که مصطفی صَلواتُ الله و سَلامُه علیه آنرا کرده است یا فرموده آنرا بجای آوردیم... و همچنین سیرت جملهٔ مشایخ همین بوده است و همهٔ عمر بر سنّت مصطفی رفته اند»(اسرار التوحید. چاپ تهران، صفحهٔ ۲۲و۲۳)[65]

سوّم آنکه: این خصوصیّت روحی که نویسنده آنرا وصف می کند ظاهراً امری طبیعی و در حقیقت موهبتی خداداد است یعنی همانگونه که خداوند در میان گیاهان، گُلهای معطّر آفریده، و در میان جانوران مثلاً به زنبور عسل کندو سازی آموخته، در میان آدمیان نیز کسانی را پدید آورده است که به نوعی اشراق و الهام از سایرین ممتازند و بنابر

٦٤ــاهل خانه به آنچه درخانه هست آگاهترند!

٦٥ــ برای آگاهی از تصوّف اصیل و تفاوت آن با عقاید صوفی نمایان! به کتاب **«شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر»** اثر همین نویسنده از صفحه ۲۳ به بعد رجوع شود.

در یافت های باطنی، دیگران را به سوی ایمان به خداوند یکتا و زندگی پس از مرگ و فضائل اخلاقی فرا می خوانند. با توجّه به آنکه می دانیم در کار طبیعت خطا راه ندارد-و این موهبت نیز از سوی خداوند و با رضایت او بوده است در اینصورت چنین طرحی اوّلاً سخنان گذشتهٔ سیره نو یس ناشی! را در بارهٔ «نبوّت عامّه» بکلّی مردود می کند زیرا این طرح ثابت می نماید که پیامبری و رسالت، حق است و مبادی آن از سوی خداوند و در طبیعت انسانهای برگزیده، نهاده شده و ضمناً دعوت پیامبران مفید و لازم بوده است و موضوع جبر (بدانگونه که نو یسنده آنرا معارض با امر نبوّت می شمرد) در روان انسانها نقشی ندارد! و خلاصه این طرح؛ همهٔ پنبه هایی را که سیره‌نو یس! پیش از این رشته بود به باد می دهد! «**كالّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أنكاثاً**»![۶۶] ثانیاً چون نبوّت در پیامبران به صورت موهبت فطری و خدا داد پذیرفته شد ناچار برای شناخت چگونگی آن به تعلیم و آثار خود پیامبران باید رجوع کنیم و در این تعالیم می بینیم که از موضوع نزول فرشتگان و رساندن پیامهای الهی به وضوح خبر داده شده است و در اینجا یا اصل طرح که نبوّت را امری الهی نمی شمرَد و با غیب در رابطه نمی بیند به تناقض گرفتار شده و باطل می گردد! و یا باید آنرا به صورتی توضیح داد که با مبانی وحی که در کتب انبیاء آمده برخورد نداشته باشد مانند اینکه بگوییم: استعداد نبوّت امری طبیعی و موهبتی خدا داد است (نه اکتسابی) ولی این استعداد، از راه اتصالِ نفوسِ انبیاء با پیک های الهی به فعلیّت و ظهور می رسد و در اینصورت مدّعای متکلّمان و اهل شرایع ثابت شده و کمترین جایی برای انکار نو یسندهٔ بیست و سه سال و أمثال و أقران او باقی نمی ماند.

خلاصه آنکه سیره نو یس نو درآمد! باطرح «نبوّت طبیعی!» ناگز یر از پذیرفتن اموری می شود که پیش از این در نقض آنها چون غر یق! به هر خاشاکی متشبّث می شد! و از قول مولوی به او باید گفت:

گیرم این وحی نبی گنجور نیست[۶۷]	چون که أوْحیَ الرَّب إلَی النَّحْل آمده است
کرد عالم را پر از شمع و عسل	اینکه (کَرَّمْنا)ست بالا می رود
هم کم از وحیِ دلِ زنبور نیست!	خانهٔ وَحْیَش پر از حلوا شده است
او به نور وحی حق عزَّوجَلّ	وَحْیَش از زنبور کی کمتر بُوَد؟!

۶۶ ــ چون آن زنی که رشتهٔ خود را پس از آنکه به قوّت تابید پنبه کرد و قطعه قطعه ساخت! (بخشی از آیهٔ ۹۱ سورهٔ نحل)

۶۷ ــ گنجور، در لغت به معنای خزانه دار می آید و مصراع نخست به آیهٔ کر یمهٔ «**قُلْ لاأقولُ لكم عِندی خَزائنُ اللهِ**» (الأنعام: ۵۰) اشاره دارد که می فرماید: «بگومن ادّعا نمی کنم خزانه‌دار الهی هستم.»

چهارم آنکه: در میان افراد بشر، اکثریّت مردم در «**عالم حسّ**» زندگی می کنند و اغلبِ معلومات خود را از راه قوای ظاهری بدست می آورند. متفکّران و حکمای بشر از **نیروی عقلی** خویش بیش از دیگران مدد می گیرند و اموری را می فهمند که در حوزهٔ حسّ وارد نمی شود. در میان انسانها، اندک کسانی نیز هستند که از **نیروهای ناشناختهٔ باطنی** بهره می برند مانند افرادی که به **هیپنوتیزم** و **مانیه تیزم** و **تله پاتی** و امثال این امور روی می آورند و موفقیّت هایی کسب می کنند. برخی از مردمان، نیز وجود دارند که از راه «**الهام مَنام**» یعنی رؤیاهای صادقه، چیزی درک می کنند. و گاهی نیز در حال بیداری مورد الهام قرار می گیرند و مثلاً می گویند: پیش از فلان حادثه، دلم گواهی می داد که اتفاق بدی روی می دهد! و راست می گویند. این رؤیاها و الهامات نه از راه درس و بحث حاصل می شود و نه از طریق اوستاد و آموزگار می توان آنها را فرا گرفت.

از طرفی برای هر مرتبه ای از مراتب مذکور درجهٔ کمالی وجود دارد و کمال مرتبهٔ اخیر به **مقام نبوّت** می پیوندد (چنانکه برای مقام نبوّت نیز درجاتی است) از اینرو بسیاری از نبوّات انبیاء –علیهم السّلام– از طریق رؤیاهای صادقه متحقّق شده است و کسی که با کتب پیامبران پیشین مانند کتاب **دانیال نبی** –علیه السّلام– آشنا باشد از اینمعنا بی خبر نیست و در کتب تفسیر و سیره و تاریخ و حدیث اسلامی نیز آورده اند که «**إنَّ أَوَّلَ مــا بُدِئَ به رسولُ الله صلی الله علیه (وآله) وسَلَّم مِنَ النُّبوَّةِ حینَ أَرادَاللهُ کرامَتَهُ و رحمَةَ الْعِبادِ بِهِ الرُّؤیا الصّادِقَةُ. لایَریٰ رسولُ اللهِ صَلّی الله علیه (وآله) و سلَّم رؤیا فی نَوْمِه إلاّ جاءَتْ کَفَلَقِ الصُّبحِ.**» (تفسیر طبری، الجزء الثلاثون، صفحهٔ ۲۵۱ و سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۳۴ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۹۸ و صحیح بخاری، الجزء السّادس، صفحهٔ ۲۱۴).

یعنی: «نخستین چیزی که نبوّتِ پیامبر (ص) بدان آغاز شد –آنگاه که خداوند اراده کرد تا بر او کرامت کند و بر بندگان رحمت فرماید– رؤیای صادقه بود. رسول خدا (ص) هیچ رؤیایی بهنگام خفتن نمی دید مگر که چون سپیدهٔ صبح می آمد».

و در حدیث نیز از پیامبر اکرم اسلام (ص) آمده است که:

«**الرّؤیاالْحَسَنَةُ مِنَ الرَّجُلِ الصّالِحِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ و أَرْبَعینَ جُزءاًمِنَ النُّبوَّةِ**» (الموطّأ اثر مالک، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۳۷) یعنی: «رؤیای نیکو از مرد درستکار، بخشی از چهل و شش بخش پیامبری است»!

و نیز از آنحضرت مأثور است: «**الرُّؤیا الصّالِحَةُ بُشْریٰ مِنَ اللهِ و هِیَ مِنْ أَجْزاءِ النُّبوَّةِ**» (الدّرّالمنثور اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحهٔ ۳۱۲) یعنی: «رؤیای

درست، نویدی از سوی خداوند است و از بخش های نبوّت شمرده می شود.»

اینگونه رؤیاها دریچه ای است به **عالم غیب** و نشانهٔ آنستکه مشاعر انسان می تواند به أبعادی فراتر از زمان مادّی گام نهد و از حوادثی که در جهان حسّی روی می دهد سبقت گیرد. پیامبران در حال بیداری با آن عالم اسرارآمیز در ارتباط بودند و از آفریدگار زمان و مکان بدون نیاز به مدرسه و اوستاد، فرمان می گرفتند. دلیل این مدّعا را علاوه بر معجزات ایشان و شواهد عقلی که بر نبوت آنان دلالت می کند باید از شکل اطّلاعاتی آنها فهمید چنانکه پیامبر اسلام ــصلّی الله علیه وآله وسلّمــ به استناد آیات قرآنی و وحی الهی، از گذشته و آینده خبر می داد با آنکه اخبار آینده را کسی جز خدا نمی دانست و نمی داند و کتب دینی گذشته نیز به زبان‌عبرانی و یونانی نگاشته‌شده‌بود و پیامبر(ص) از این دو زبان بهیچوجه اطّلاعی نداشت و اساساً کتابخوان نبود بویژه که آنحضرت از حوادثی در بارهٔ انبیاء سَلَف خبر می داد که قوم او نیز از آنها بی خبر بودند چنانکه در قرآن مجید پس از داستان نوح(ع) آمده است:

«**تِلْکَ مِنْ أَنباءِ الْغَیْبِ نُوحیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ ولاقَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا**»(هود:۴۹) یعنی: «این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می کنیم،و پیش از این نه تو آنها را می دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و یا در قرآن کریم پیش از داستان یوسف(ع) می خوانیم:

«**نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا القرآن وإِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافلین**»(یوسف: ۳) یعنی: «ما بهترین داستان‌ها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

کسانی چون گلدزیهرو نویسندهٔ ۲۳ سال که از یکسو پیامبر اسلام(ص) را دروغگو نمی دانند[۶۸] و از سوی دیگر ادّعا می کنند که آنحضرت به اشتباه می پنداشته وحی الهی به او می رسد در برابر این قبیل آیات، درمانده می شوند! زیرا بفرض آنکه آیات مذکور از اعماق ضمیر خود پیامبر(ص) برخاسته باشد ولی مفاد آنها نشان می دهد که پیامبر پیش از دریافت آیات، از داستان نوح و یوسف و جز اینها آگاهی نداشته است! پس چگونه

۶۸ــچنانکه نویسندهٔ ۲۳ سال درصفحهٔ ۱۲۹ از کتابش می نویسد:

«مسلّمــا حضرت محمّد به آنچه می گفته است ایمان داشته وآنرا وحی خداوندی می دانسته است» و نیز گلدزیهر می نویسد:

«این تعالیم(درروح محمّد) وحی الهی شمرده میشد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی به منزلهٔ ابزاری برای این وحی است». (العقیدة والشریعة، صفحهٔ ۱۲).

توانسته از جزئیّات حوادثی که برای پیامبران سَلَف رخداده خبر دهد؟! به گونه ای که با محتوای کتابهای گذشته منطبق باشد؟! از جانب دیگر، إعلام پیامبر از رویدادهای آینده که در قرآن مجید و احادیث صحیح نبوی آمده جای توجیه و گریز باقی نمی گذارد مانند آنکه در مکّه به مسلمانان خبر رسید ایران و روم شرقی (بیزانس) با یکدیگر به جنگ برخاسته و رومیان شکست خوردند آنگاه این آیات نازل شد:

«غُلِبَتِ الرُّومُ فی أَدْنَی الأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. فی بِضْعِ سِنینَ وَ لِلّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤمِنُونَ. بِنَصْرِاللّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَالعَزیزُ الرَّحیمُ. وَعْدَاللّهِ لایُخْلِفُ اللّهُ وَعْدَهُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لایَعْلَمُون

(الرّوم: آیه: ۲ تا ٦) یعنی: «رومیان در نزدیکترین سرزمین (نسبت به عربستان) مغلوب شدند و ایشان پس از شکستِ خود، در طّی نُه سال (بر پارسیان) غلبه خواهند یافت. پیش از این (شکست) و پس از آن (پیروزی)، فرمان از آنِ خدا بوده و هست و در آنروز مؤمنان از یاری خدا شادمان خواهند شد، خدا هر کس را بخواهد یاری می کند و او غالب و رحیم است. وعدهٔ خدا است و خدا از وعده اش تخلّف نمی کند ولی بیشتر مردم نمی دانند!»

این آیات قاطع که کمترین احتمال خلاف را در پیروزی رومیان ردّ می کند، بی کم و زیاد تحقّق پذیرفت و دولت ساسانی از روم شرقی شکست خورد و شاهین، سردار بزرگ ایران کشته شد[٦٩] شگفت آنکه پیامبر(ص) در مدینه به هنگام حفر خندق پیش بینی فرمود که یاران او بر رومیان (و هم بر ایرانیان) بزودی پیروز خواهند گشت چنانکه پیش از این ذکر آن گذشت و این وعده نیز متحقّق شد و آیات قرآن و مواعید پیامبر (ص) تخلّف نپذیرفت.

پیشگوییهای پیامبر راستین اسلام(ص) نه چندانست که همهٔ آنها را در اینجا بتوان آورد، علمای اسلام— زادَاللّهُ تعالیٰ أُجُورَهم— در اینباره رساله ها پرداخته اند و از میان ایشان دانشمند معروف **ابوحامد، محمّد غزالی** طوسی (متوفی درسال ۵۰۵ هجری قمری) که نویسندهٔ بیست و سه سال در صفحهٔ ۱۵۸ کتابش از او با عنوان: «**حجّة الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی**» یاد می کند در کتاب ارزشمند خود «**إحیاء علوم الّدین**» فهرستی از آنها را آورده است از آن جمله می نویسد:

«وأَخْبَرَ عَلَیْهِ السَّلامُ بالْغُیُوب

٦٩— خسرو پرویز درسال ٦١٤ میلادی شهر بیت المقدس را به تصرف درآورده و هرقل در ٦٢٣ میلادی ایران را منهزم ساخت و فاصله این دو تاریخ دقیقاً ۹ سال می شود. (به تاریخ ایران باستان پیرنیا مراجعه شود).

وبأنّ عمّاراً تقتُله الفِئةُ الباغِيَةُ
وأخبرَ علیه السّلامُ عن رجلٍ قاتَلَ في سبيلِ اللهِ أنّهُ مِنْ أهلِ النّارِ فظهر ذلِکَ بأنّ الرّجُلَ قتَلَ نفسَهُ وأخبرَ بمقتَلِ الأسوَدِ العَنسيِّ الكذّابِ ليلَةَ قتْلِهِ وهُوَ بصَنْعاءِ اليَمَن وأخبرَ بمَنْ قتَلَهُ وأخبرَ بفاطِمَةَ ابنَتهُ رَضِيَ اللّهُ عنها بأنّها أوّلُ أهلِهِ لحاقاً بِهِ فكانَ كذلک...» (احیاء علوم الدین، المجلد الثانی، چاپ بیروت، صفحهٔ ۳۸۵)

یعنی: «پیامبر علیه السلام از نادیده‌های بسیار خبر داد.

خبر داد که عمّار یاسر را گروه ستمگری می کشند (و او به دفاع از علی(ع) بدست سپاه معاویه کشته شد)[۷۰] وخبر داد در بارهٔ مردی از صحابه که که در راه خدا کارزار کرده بود به اینکه او از اهل آتش است! و این امر به ظهور پیوست زیرا آنمرد دست به خودکشی زد![۷۱]

و خبر داد از کشته شدن «أسود عَنسی» که به دروغ ادّعای پیامبری نموده بود در شبِ قتل وی، با آنکه او در صنعاء یَمَن بود و از قاتل وی نیز خبر داد.[۷۲]

و خبر داد به فاطمه(ع) دخترش، که او نخستین کس از خاندان پیامبر است که می‌میرد و به وی می پیوندد و چنان شد[۷۳]...»

غزالی پیشگوئیهای گوناگون گزارش می کند و در پایان کلام خود می نویسد:

«إلیٰ غیرذلکَ من آیاتِه ومعجزاتِه صَلّی الله علیه وسلّم وإنّما اقتصَرْنا عَلَی المُستَفیض. ومن یَستریبُ في انخراقِ العادَةِ علی یَدِهِ ویَزْعَمُ أنّ آحادَ هذه الوقائعِ لَمْ تُنْقَلْ تواتراً بَلِ المتواتِرِ هو القرآن فَقَط، کَمَنْ یَستریبُ في شَجاعَةِ علیٍّ رَضیَ اللهُ عنه وسخاوَةِ حاتَمِ الطّائي ومعلومٌ أنّ آحادَ وقائعِهم غیرُ متواترةٍ ولکن مجموعَ الوقائعِ یُورِثُ علماً ضَروریّاً.(أحیاء علوم الدین،المجلد الثانی،صفحهٔ ۳۸۷)

یعنی: «جز اینها از آیات و معجزات پیامبر (ص) که رسیده است و ما تنها بر خبر مستفیض از میان آنها اکتفا کردیم و کسی که در رخ دادن خوارق عادت به دست آنحضرت تردید کند و چنان پندارد که هر یک از

---

۷۰ — خبر قتل عمّار را کتب معتبر تاریخ و حدیث نقل کرده‌اند از جمله بخاری به روایت أبی سعید و مُسلم به روایت أبی قتاده و اُم سلمه آنرا گزارش نموده‌اند.

۷۱ — خبر این مرد درحدیث سهل بن سعد آمده است.

۷۲ — این خبر در کتب سیره آمده و قاتل أسود، فیروز دیلمی بوده است.

۷۳ — خبر از وفات فاطمه علیها السلام متفق علیه میان بخاری ومسلم است و در کتب شیعه نیز آمده است.

این رویدادها به تواتر، گزارش نشده و تنها قرآن متواتر است، به کسی می‌ماند که در **دلیری علی(ع) و بخشندگی حاتم طائی** شک روا دارد! که معلوم است هر یک از کارهای ایشان نیز به تواتر نرسیده ولی مجموع رویدادهایی که از شجاعت و سخاوت آندو گزارش شده، دانشِ قطعی و ضروری (از وجود این صفات در آندو تن) بجای می‌گذارد.»

ونیــز **قاضی عیاض اندلسی** (متوفّیٰ در سال ٥٤٤ هجری قمری) ضمن کتاب معروف: «**الشِّفاء بتعریفِ حُقوقِ المصطفیٰ**» دربارۀ «أخبار غیبیّه» که از رسول خدا(ص) رسیده می‌نویسد:

«**والأحادیثُ فی هٰذَا الباب بَحرٌ لایُدْرَکُ قَعْرُهُ ولایَنْزِفُ غَمْرُهُ وَهذِهِ المعجزةُ مِنْ جُمْلَةِ مُعْجزاتِهِ الْمَعْلُومَةِ علی القَطْعِ الواصِلِ إِلَیْنا خَبَرُهُ عَلَی التَّواتُرِ لِکَثْرَةِ رُواتِها واتِّفاقِ مَعانیها** (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٣٣٥، چاپ مصر)

یعنی: «احادیثی که در این باب آمده دریایی است که به ژرفنای آن نتوان رسید. و انبوه آبش بیرون نتوان کشید و این معجزات از جمله معجزات معلوم و قطعی پیامبر است که خبر آن بگونه‌ای متواتر به ما پیوسته زیرا که راویانش بسیار و معانیش متفّق است.»

پس حساب پیامبر را از کسی که در خود فرو رفته و بنابر سوابق و اطّلاعات و ذوقش سخنی می‌گوید و یا چون شاعران، شعری می‌سراید و یا چون صوفیان از اتّحاد با خدا دَم می‌زند! و به دعوی **أَنَا الحق!** برمی‌خیزد! و یا چون کاهنان، راست و دروغ بهم می‌بافد و از سادگی و غفلت خلق بهره می‌گیرد! باید جدا دانست که این، کارِ خداوند است و آن کارها، حیله‌های بندگان! و خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را برعهدهٔ چه کس نهد «**أَللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَه**» (الأنعام: ١٢٥).

بازگشت به احوال پیامبر پیش از بعثت

نویسندهٔ بیست و سه سال گفتارش را چنین دنبال می‌کند:

[این حالت در حضرت محمّد از دوران صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماسهای متعدد گرفته (!!) و حتّی هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آنها گوش داده و در خود مکّه با اهل کتاب آمد و شد داشته در دکان جبر ساعتها می‌نشسته و با ورقة بن نوفل

پسرعموی خدیجه که می گویند قسمتی از انجیل را به زبان عربی ترجمه کرده است در معاشرت دائم بوده است و همهٔ اینها شاید (!!) آن همهمه ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدّل به غوغائی کرده است. داستان بعثت زوایاتی که در سیره‌ها و احادیث دیده می شود و شخص اندیشمند ژرف بین می تواند از خلال آنها پی به حقایق ببرد، همچنین از قرائن و اماراتی که میتواند از آیات قرآنی بدست آورد همه این معنی را تأیید می کند که یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمّد پیدا شده و او را مسخّر عقیده‌ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سورهٔ علق گردید.

«اقرء باسم ربّک الّذی خلق. خلق الإنسان من علق. إقرء و ربّک الأکرم الّذی علّم بالقلم. علّم الإنسان مالم یعلم»] (صفحهٔ ۳۷ و ۳۸ کتاب)

نویسنده در این بخش از کتابش می کوشد تا قاعدهٔ کلّی خود را در باب نبوّت با سوابق و روحیّات پیامبر اسلام(ص) تطبیق کند! و چون آن قاعدهٔ «آهنین بنیان!» با مختصر توضیح و بیان ویران گشت ناگزیر جایی برای این «تطبیق عمیق!!» باقی نمی ماند! با اینهمه برای آنکه این فصل از کتاب، حُسن ختامی پذیرد مناسب است به دروغ‌های تکراری سیره‌نویس تازه! باز هم بپردازیم و مبالغه‌های کودکانهٔ وی را از رویدادهای پیش از بعثت، خاطرنشان سازیم!

می نویسد: [این حالت در حضرت محمّد از صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماسهای متعدّد گرفته]!! حالتی که نویسنده، آنرا با پیامبر اسلام از دوران کودکی قرین می‌شمرد همان چیزی است که پیش از این در وصفش گفته بود: [چه محظور عقلی در راه امکان پیدا شدن افرادی هست که در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم کم چیزی حس کرده و رفته رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد]! با توجه به این تحلیل روانشناسانه! اگر در پیامبر اسلام(ص) از دوران صباوت یعنی کودکی این حالت بوده **اولاً** چرا آنحضرت در سنّ چهل سالگی، به فیض اشراق و الهام نایل آمد و پیش از آن، خبری از وحیِ قرآن و دعوت مردمان در کار نبود؟!

ثانیاً این حالت طبیعی چه پیوندی با بهره گیری از کشیشان دارد؟! در خود فرورفتن

و چیزی احساس کردن! را با کشیش و ملاّ چه کار است؟! **ثالثاً** در دوران صباوت جز یکبار که پیامبر(ص) به همراه عمویش ابوطالب به بُصریٰ سفر کرد، راهی به آن دیار نیافت و جز چند کلمه‌ای که **بحیرای راهب** در حضور کاروانیان با او گفت، سخنی از راهبان نشنید، آیا بنظر حادثه‌پرور جناب سیره‌نویس! این ملاقات، حدود سی سال بعد آنحضرت را به نبوّت برانگیخت؟!و ابواب علوم قرآنی و أخبار غیبی و معجزات و کرامات الهی را به روی ایشان گشود؟!

امّا ماجرای دوّمین سفر کوتاه پیامبر به سوی شام نیز پیش از این گذشت و معلوم شد که قبول مسؤولیّت و پرداختن به تجارت، آنحضرت را از ملاقاتهای مفصّل و مکرّر با کشیشان و شنیدن درس و بحث ایشان! باز می‌داشت بویژه که همراهانی نیز با وی بودند و اگر آنحضرت بازرگانی را رها می‌کرد و به دنبال راهبان می‌شتافت البتّه در بازگشت به مکّه ازاین ماجری سخنی به میان می‌آمدودرتاریخ منعکس می‌شدو یادستاویز **ابولهب** و **ابوسفیان** و دیگر دشمنان، قرار می‌گرفت! با آنکه تاریخ از ذکر چنین حوادثی عاری است و تنها این اکتشاف تاریخی را در شاهکار نویسندهٔ ۲۳ سال! و آثار شرق شناسان مغرض غربی می‌توان یافت!

علی الخصوص که وحی قرآنی و تعالیم اسلامی، آراء شرک آمیز راهبان و کشیشان مسیحی را دربارهٔ عیسی ـ علیه السلام ـ مردودشمرده است و اگر کسی از راه انصاف قرآن مجید را با کتب دینی راهبان مسیحی بسنجد تصدیق خواهد نمود که پیامبر اسلام را استاد، و کشیش و راهب را شاگرد باید دانست نه بالعکس! و شگفتا که قرآن و اسلام أساساً زندگی و راه و روش راهبان را محکوم می‌شمارد و می‌فرماید:

«ورَهْبانِيَّةً ٱبْتَدَعُوهاما كَتَبْناها عَلَيْهِم»(الحدید:۲۷)

یعنی: «رهبانیّت را راهبان بدعت نهادند و ما آن را برایشان مقرّر نداشتیم»!

با اینهمه چگونه پیامبر اسلام(ص) تحت تأثیر راهبان و کشیشان مسیحی قرار داشته است؟!

امّا آنچه می‌نویسد: [هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر آنها گوش داده!] نویسندهٔ ناشی! ساکنانِ این سرزمین‌ها را در جای گزارش گران موزه‌های امروز نهاده و گمان کرده که آنها دلسوزتر از راهنمایان موزه، خود را موظّف می‌شمردند تا هر کاروانی که از کنار سرزمین ایشان می‌گذرد دوان دوان خود را به آن برسانند و در گوش یکایک کاروانیان تاریخچه‌ای از احوال مردم قدیم و حوادث

زمان باستان زمزمه کنند! بعلاوه، اگر آگاهی از داستان گذشتگان کسی را به پیامبری نائل سازد پس ایرانیان که عموماً از داستان رستم و اسپندیار و... آگاهی دارند باید همگی پیامبران راستین خدا باشند! آیا دانستن اینکه عاد و ثمود چه کسانی بوده‌اند آدمی را به پیامبری می‌رساند؟ یا پیامبران کسانی هستند که اگر مردمان اندرزها و راهنماییهای ایشان را به کار نبندند، سرانجامی چون عاد و ثمود و ابوجهل و ابولهب! خواهند داشت؟! که فرمود: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَثَمُودَ»[۵۳] (فصّلت: ۱۳)

آیا پیامبران کسانی هستند که از داستان عاد و ثمود با خبرند؟ یا آنها به هدایت خدا اقوام گمراه را به کتاب و حکمت و فرهنگ و اخلاق رهنمون می‌شوند و از سقوط در پرتگاهی که عاد و ثمود افتادند بر کنار می‌دارند؟!

داستان عاد و ثمود و دیگر قصه‌ها را بسیار کسان می‌دانستند و می‌دانند امّا آیا همه به مقام نبوت و رسالت نائل آمدند؟ اگر نه! پس مبادی نبوّت را در جای دیگر باید جستجو کرد نه‌در اطّلاعاتی که به قول نویسنده ۲۳ سال یک پیامبر در کودکی از شترا بدست آورده یا از قصّهٔ عاد و ثمود کسب کرده است! باید دید و با دقّت سنجید که نبوّت از این داستانها چه عناصری را بر می‌گزیند و چه هدفی دارد و ندای وحی، جامعهٔ بشری را در خلال قصص و أمثال و معارف و أحکام و مواعظ خود به سوی کدام فرهنگ متعالی فرا می‌خواند؟! نویسندهٔ نابینایی که کورانه دست و پا می‌زند تا به چیزی دست آویزد و از راه تخیّل «مبدأ اطّلاعاتی» برای پیامبران ترتیب دهد، باید بداند که هیچکس ادّعا نکرده پیامبران از محیط خود کمترین آگاهی به دست نیاورده‌اند بلکه ادّعای علمای اسلام اینست که پیامبران خدا، محکوم و محدود به محیط خویش نبودند بلکه به عنایت الهی و هدایت ربّانی از محیط خود و دیگر آفاق فراتر رفتند و از اینرو تعالیم ایشان جهان معاصر و آیندهٔ آنان را منقلب ساخت و به سوی خدا و فضائل اخلاقی هدایت کرد و این ممکن نیست مگر به فضل و تأیید پروردگار که مبدأ و غایت و مالک اصلی هر خیر و هدایت و رحمت است.

امّا آنچه می‌نویسد که: [در خود مکّه با اهل کتاب آمد و شد داشته]! این جهالت از آنجا ناشی می‌شود که سیره‌نویس نو درآمد! نمی‌دانسته (یا تجاهل کرده است) که اهل کتاب در مدینه و قلعه‌های پیرامون آن بسر می‌بردند و به مکّه که مرکز و

۵۳- پس اگر روی گرداندند بگوشما را از تُنْدَری مانند صاعقهٔ عاد و ثمود بیم می‌دهم!

مستقط الرّاس بت‌پرستان بود، آمد و شدی نداشتند وانگهی اگر روزگاری کسی از اهل کتاب به مکّه می‌آمد و پیامبر را تحت تأثیر قرار می‌داد، این خبر را مشرکان مکّه زودتر و بهتر در می‌یافتند تا نویسندهٔ ۲۳ سال با ١٤ قرن فاصلهٔ زمانی! و اگر چنین بود، غوغای مشرکان و هیاهوی یهودیان در همان روزگاران، آفاق را پر کرده بود که محمّد(ص) هر چه دارد از فلان یهودی آموخته و یا از شاگردان فلان مسیحی بوده است! امّا ابولهب قریشی، با آنکه عموی پیامبر بود و از احوال خصوصی وی آگاهتر از دیگران، هرگز چنین ادّعایی نکرد که ابولهب‌های قرن بیستم می‌نمایند!

و آنچه می‌نویسد که: [در دکان جبر ساعت‌ها می‌نشست]! این سخن مانند سخنان دیگرش نشان می‌دهد چه اندازه از کتب تاریخ و سیره و تفسیر بی‌خبر و جاهل است زیرا «جبر» غلام **عبدالله بن مسلم حضرمی** بوده و سنین کودکی را می‌گذرانده است! بنابر این دکانی نداشته تا پیامبر اسلام ساعت‌ها به نزد او بنشیند و از افاداتش استفاده کند!

در **تفسیر طبری** از قول صاحب غلام، یعنی «عبدالله بن مسلم» چنین گزارش شده است: «**...عن عبدالله بن مسلم الحضرمیّ: أنّهُ کانَ لَهُم عبدانِ من أهلِ عیرالیمن کانا طِفْلَیْنِ وکانَ یُقالُ لأحَدِهما یَسارٌ والآخَرُ جَبْرٌ، فکانا یَقرأانِ التوراةَ وکانَ رسولُ اللّه صلّی الله علیه و سلّم ربما جلس إلَیْهِما فقالَ کُفّارُ قریش إنّما یَجْلِسُ إلَیْهِما یَتَعَلَّمُ منهما فَأنْزَلَ اللّهُ تعالی (لِسانُ الّذی یُلْحِدُونَ إلَیْهِ أعْجَمِیٌّ وهذا لِسانٌ عربیٌّ مبینٌ)**. (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۰۳ از سورة النّحل).

یعنی: «از عبدالله بن مسلم حضرمی آمده که گفت: خاندان او را دو غلام بود از اهل عیرالیمن که هر دو کودک بودند. یکی را (یسار) و آندیگر را (جَبْر) می‌گفتند. این هر دو، تورات می‌خواندند و رسول خدا(ص) گاهی به کنار ایشان می‌نشست، کافران قریش گفتند محمّد آنجا می‌نشیند تا چیزی از آندو کودک بیاموزد! و در پاسخ اتّهام ایشان خداوند تعالی این آیه را نازل نمود **(لِسانُ الّذی یُلْحِدُونَ إلَیْهِ أعْجَمِیٌّ وهذا لسانٌ عَرَبیٌّ مُبینٌ**= زبان کسی که (قرآن را) با کج اندیشی به او نسبت می‌دهند، اَلْکَن است در حالی که این قرآن به زبان عربی روشن و بلیغی است».

از این ماجرا چند نکته دانسته می‌شود **نخست** آنکه اتّهام مزبور آنگونه که سیره‌نویس ناشی انگاشته مربوط به دوران پیش از بعثت پیامبر نبوده بلکه سال‌ها پس از آن روی داده است و از اینرو در پاسخ مشرکان، آیهٔ قرآن نازل می‌شود امّا سوره‌ای که آیهٔ

مذکور در آن آمده سوره شریفهٔ «**النّحل**» است که در سال **یازدهم بعثت** (دو سال پیش از هجرت) نزول یافته و پیش از آن، نزدیک **هفتاد سوره** از قرآن مجید نازل شده بود. بنابراین معلومات پیامبر(ص) مولود چند لحظه‌ای نبود که به سال یازدهم بعثت، آنحضرت از کودکی فرا گرفته باشد!

و شگفت آنکه خود نویسندهٔ در پاورقی صفحهٔ ۳۸ از کتابش می نویسد:

[قریش گفتند محمّد این سخنان را از (جَبْر) یاد می گیرد، آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ نحل جواب این شایعه است که جبر، أعجمی است وقرآن عربی وفصیح است ولقد نعلم انّهم یقولون إنّما یعلّمه بشر لسان الذی یلحدون الیه أعجمی و هذا لسان عربی مبین].

کسی که اذعان دارد چون قریش چنین سخنی را شایع کردند، سورهٔ نحل آنان را پاسخ گفت چگونه نتوانسته در یابد که اتّهام مزبور، به دوران پیش از بعثت مربوط نیست؟ و چگونه پاسخ قرآن مجید را ندیده گرفته و لاطائلات کفّار قریش را تکرار نموده است؟!

دوّم آنکه: عبدالله حضرمی که «جَبْر» غلام وی بوده خود، این تهمت را نفی کرده و به پیامبر اسلام ایمان آورده است! پس چگونه او نمی دانسته که پیامبر از غلامش درس می آموزد! ولی نویسندهٔ ۲۳ سال با هزار و چند صد سال فاصله، به این راز بزرگ!! پی برده است؟! حقّاً که غرور و جهالت آدمی را تا چه اندازه به هذیان گویی وادار می کند!

سوّم آنکه: در تفسیر **کشّاف** آمده که کافران قریش از «جبر» پرسیدند آیا تو چیزی به محمّد(ص) می آموزی؟! پاسخ داد: نه! او برای تعلیم و تبلیغ به سوی من می آید! «**فَقال بل یُعَلِّمُنی**»! (کشّاف، ذیل آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ نحل) پس سیره‌نویس منصف!! چرا روایات تاریخی را تعقیب نمی کند تا تهمت را از حقیقت باز شناسد بلکه همواره دستاویزی می جوید تا دروغ و افتراء را تأیید نماید؟!

چهارم آنکه: از این ماجرا به روشنی می توان فهمید که دشمنان پیامبر(ص) در کارهای آنحضرت به مراقبت نشسته بودند تا شاید بتوانند بهانه‌ای بدست آورند و او را مورد اتّهام قرار دهند، با وجود این، اگر پیامبر —چنانکه سیره‌نویس تازه! می پندارد— از کسانی علم آموخته بود، این أمر پنهان نمی ماند و در روایات تاریخی گزارش می شد و قرآن به پاسخگویی برمی خاست. پس چرا از این أمور خبری نیست؟!

پیامبر اسلام(ص) پس از آنکه سالها از بعثت و دعوتش سپری شده بود، همینکه برای تبلیغ اسلام چند بار به سوی غلامان کم سنّ و سال عبدالله حضرمی رهسپار گردید، از

سوی دشمنان مورد اتّهام قرار گرفت! چرا که غلامان، چند جمله‌ای از تورات را حفظ کرده بودند! پس اگر رسماً با یهودیان و مسیحیان به گفتگو می‌نشست و از ایشان دربارهٔ دیانت پرسش‌ها می‌کرد و بهره می‌گرفت چه غوغاها که به راه نمی‌افتاد؟! امّا نویسندگانی که از **شعور متوسط** نیز بهره نبرده‌اند یا متأسّفانه به أغراض گوناگون آلوده شده‌اند از درک این امور واضح محروم‌اند!

خنده‌آور است که نویسنده در پاورقی صفحهٔ ۳۸ می‌نویسد:

[سلمان فارسی، بلال حبشی و حتّی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته‌اند]!

با اینکه کتب سیره و تاریخ متّفقنـــد که **سلمان** پس از هجرت به حضور پیامبر اسلام(ص) رسید نه پیش از بعثت! او زمانی سلمان با پیامبر ملاقات کرد که نزدیک **هشتاد سوره** ازقرآن نازل شده بود و آنحضرت در **قُباء** نزدیک مدینه مُقام داشت! و به قول سلمان در بارهٔ نخستین ملاقاتش با رسولخدا (ص): «**جِئْتُ الی رسولِ الله صلی الله علیه و سلّم وهو بِقُباء فَدَخَلْتُ علَيْهِ ومَعُه نفرٌ من أصْحابِه...**» (طبقات ابن‌سعد، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۵۶ و سیرهٔ ابن‌هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۱۹) یعنی «به سوی رسول خدا(ص) آمدم آنهنگام که در قبا بود و گروهی از یارانش با وی بودند...»

امّا امر **بلال حبشی و ابوبکر صدیق**، روشنتر از آن است که در بارهٔ آندو سخنی به میان آید! و ایندو تن هر چه در بارهٔ دیانت می‌دانستند و می‌گفتند از پیامبر بود و هر دو تابع آنحضرت بودند و بر سخنی که از او در امور دینی شنیده بودند هیچ نیافزودند و از آن چیزی نکاستند و جز سفیه، هیچکس تابع را به جای متبوع قرار نمی‌دهد و مرید را به جای مراد نمی‌نشاند و آندو تن مانند دیگر بت‌پرستان مکه، قبلاً مقام دانش و ارشاد و هدایتی نداشتند تا پیامبر از ایشان بهره گیرد البته در پاکدلی و انصاف و صداقت آندو، سخنی نیست و بهمین جهت از نخستین کسانی بودند که به پیامبر خدا(ص) ایمان آوردند و دعوت او را پذیرا شدند و از شرک و بت‌پرستی کناره گرفتند. پیدا است که نویسندهٔ بیچاره! به هر سو دست می‌افکند و از هرنامی! بهره‌جویی می‌کند تا برای پیامبر بزرگی که درس ناخوانده و مکتب ندیده، آموزگار کتاب و حکمت و تزکیه و تهذیب شده و به رسالتی بس گران برخاسته و جهان را به تأیید خدا منقلب ساخته و کرامت‌ها و معجزه‌ها آورده، آموزگارانی چون بلال و ابوبکر و جز آندو بتراشد! و بر ندای وجدان خود در برابر آیات الٰهی و إمدادهای غیبی که در کار محمّد(ص) بوده سر پوش نهد «**وضَلَّ ضَلالاً بَعيداً**»!

امّا در بارهٔ **ورقه بن نوفل**، باید دانست که سیره‌نویس نو درآمد! و هم شرق شناسان مغرض! هرچه از او می‌دانند از کتب مسلمین بدست آورده‌اند ولی همواره آنچه را که بنفع پیامبر تمام می‌شود کتمان می‌کنند! در این کتابها تصریح شده که چون ورقه‌بن نوفل، خبر وحی محمد(ص) را از خدیجه(ع) شنید گفت: « **قُدّوسٌ قُدّوسٌ، والّذی نفسُ ورقةَ بِیَدِهِ لَئِنْ کُنْتِ صَدَقْتِینی یا خدیجةُ لَقَدْ جاءَهُ النّاموسُ الأکبرُ الّذی کانَ یَأتی موسیٰ وإنّهُ لَنَبیُّ هذهِ الاُمّةِ!** »

یعنی: «قدّوس! قدّوس! (خدای پاک و منزّه) قسم به آنکس که جان ورقه به دست او است ای خدیجه اگر بمن راست گفته باشی بی‌شک ناموس اکبر که به سوی موسی آمد بر وی فرود آمده است و او پیامبر این مردم است»! پس از آن، ورقه پیامبر را به هنگام طواف کعبه دید و به وی نزدیک شد و گفت: ای پسر برادرم! مرا از آنچه دیده و شنیده‌ای آگاه ساز و همینکه پیامبر از ماجرای وحی خویش برای او سخن گفت ورقه، هیجان‌زده اظهارداشت: «**والّذی نفسی بِیَدِهِ إنّکَ لَنَبیُّ هذِهِ الاُمّةِ ولَقَدجاءکَ النّاموسُ الأکبرُ الّذی جاءَ موسیٰ ولَتُکَذَّبَنَّهْ وَلَتُؤذَیَنَّهْ وَلَتُخْرَجَنَّهْ ولَتُقاتَلَنَّه* ولَئِنْ أنا أدْرَکْتُ ذلِکَ الیومَ لأنْصُرَنَّ اللهَ نَصْراً یَعْلَمُهُ، ثُمّ أدْنیٰ رَأسَهُ مِنْهُ فقبَّلَ یافوخَه!**»(سیرهٔ ابن هشام، القسم الأول، صفحهٔ ۲۳۸ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۰۲) یعنی: «سوگند به کسی که جانم در دست او است تو پیامبر این مردم هستی و ناموس اکبر که به سوی مُوسیٰ آمد بر تو فرود آمده است و بی‌تردید ترا دروغگو می‌شمرند و آزار می‌دهند و بیرون می‌رانند و با تو به جنگ برمی‌خیزند و من اگر آنروزگار را دریابم خدا می‌داند که (دین) او را یاری خواهم کرد. آنگاه سرش را به پیامبر نزدیک کرده جلوی سر آنحضرت را بوسید».

و نیز **ابن سعد** در **طبقات** آورده که چون ورقة‌بن نوفل از خدیجه(ع) خبر وحی را شنید بدو گفت: «**وَاللهِ إنَّ ابْنَ عَمِّکِ لَصادِقٌ وَ إنَّ هذا لَبَدْءُ نُبُوَّةٍ وإنّهُ لَیَأتیهِ النّاموسُ الأکبر**»(طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۰)

یعنی: «بخدا، پسر عموی تو راست می‌گوید و این حالت، سرآغاز نبوّت است و ناموس اکبر به سوی او آمده».

پس ورقة‌بن نوفل، خود به نبوّت آنحضرت ایمان آورد و قبول اسلام کرد و اگر پیامبر(ص) را راستگو نمی‌شمرد یا در اشتباه می‌دید و خویشتن را آموزگار آنحضرت

*— الهاء فی هذه الأفعال للسّکت.

می‌دانست هرگز اسلام را نمی‌پذیرفت و اگر پیامبر پیش از بعثت با ورقه، پیوند داشت و چیزی از او می‌آموخت بی‌شک مکیّان از این ماجرا آگاه می‌شدند و به و یژه خو یشان و نزدیکانِ پیامبر و نیز خانوادهٔ ورقه با خبر می‌گشتند و آنحضرت را شاگرد ورقه می‌شمردند و ابولهب و دیگر مخالفانِ پیامبر(ص) پس از دعوت آنحضرت، این خبر را افشا می‌کردند و انتشار می‌دادند امّا اثری از این شایعه نزد دوست و دشمن نیست و در قرآن و سیره و تار یخ دیده نمی‌شود و گیرم که ورقه، پیامبر رامی‌دیده‌و با انجیل آشنایی داشته است اما تعالیم قرآن به انجیل نمی‌ماند و جز چند اشارهٔ کوتاه، سخنی در قرآن مجید از انجیل نقل نشده است، بلکه در مسائل مهمّی چون **فداء وبه‌دارآو یخته شدنِ عیسی(ع)** و **رهبانیّت** و **چگونگی معاد** و **قوانین طلاق** و **شرب خمر** و جز اینها، قرآن با انجیل تفاوت اساسی دارد. علاوه بر اینها، نظام و ترکیب معجزه آسای قرآن بکلّی بی‌سابقه است و از هیچکس شنیده نشده و به اعتراف نو یسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۸۹ از کتابش: [**قرآن ابداعی است بی‌مانند، و بی‌سابقه در ادبیّات جاهلیّت**] و نیز پیشگو ییهای گوناگون قرآن و پیامبر، اصولاً قابل آموزش از ورقه و امثال او نبوده است و همچنین معجزات و تأییدات ربّانی که نصیب پیامبر شده به ورقه و دیگران ربطی ندارد، بعلاوه چنانچه پیامبر پیش از بعثت با کسانی چون ورقه در رفت و آمد بود و به مذاکرات دینی و مباحثات توحیدی می‌پرداخت و با شوق و علاقه از آنان چیزی می‌آموخت، البته دلبستگی به این کار در او مؤثّر می‌افتاد و آنچه را فرا گرفته بود با اطرافیان در میان می‌گذاشت و بزودی در محیط کوچک و محدود مکّه معلوم می‌شد که او بر چه طر یقه‌ای است و چه راهی را می‌پیماید؟ و پس از بعثت هرگز نمی‌توانست به این ادّعا برخیزد که: «من عمری در میان شما روزگار سپری کردم و سخنی از آموزشهای توحیدیِ قرآن از من نشنیدند!» چنانکه در قرآن مجید آمده است:

«**قُلْ لَوْشاءَ اللّٰهُ ماتَلَوْتُهُ علیکم ولا أَدْرٰیکُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فیکم عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ**»(یونس: ۱۶) و نیز اگر قرآن مجید انعکاسی از رُوحیّات آنحضرت بود لازم می‌آمد که پیش از بعثت، زمینه‌های ادبی و **شعر سرایی** و **سجع‌سازی** در پیامبر وجود داشته باشد تا چون ذوق او به مرحلهٔ کمال و بلوغ خود رسد آن سخنان به صورت قرآن تجلّی کند! ولـی زندگانی گذشتهٔ آنحضرت بکلّی خالی از این امور بوده است و با آنکه محیط مکّه، شاعران و خطیبان را تشو یق می‌کرد و برآنها ارج می‌نهاد نه کسی قطعه شعری از آنحضرت دید و نه خطبه‌ای از او شنید! بلکه پیامبر اکرم (ص) از این وادی بسی

دور و برکنار بود! و نیز چنانچه قرآن مجید، بازتاب روحیّات نهانی آنحضرت بود لازم می آمد که در مدّت بیست و سه سال، نظام لفظی و معنوی قرآن روی به تکامل نهاده باشد و همچنانکه هر شاعر و سخنور و نویسنده‌ای پس از بیست سـال تمرین، در کار خود به ترقّی نائل می‌آید و سخنِ نخستین وی با آخرین سخن یا شعرش تفاوت بسیار پیدا می کند باید که سوره های اوّلیهٔ قرآن (چون سورهٔ علق و مدّثرونون والقلم...) از سوره های آخرین آن (مانند سورهٔ نصر و مائده و توبه...) در فصاحت الفاظ و رفعت معانی، بمراتب نازلتر باشد! با آنکه چنین نیست و سُوَر مکّی در این مقام از سوره‌های مدنی هیچ کم ندارد: «أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فيه اخْتلافاً كثيراً »(النّساء:۸۲)

«آیا در این قرآن تدبّر نمی کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود، اختلاف بسیار در آن می یافتند»!

سیما و اخلاق پیامبر

سخنِ سیره‌نویس تازه! در فصل رسالت به پایان رسید و جز چند جمله‌ای که به ناچار! دربارهٔ جمال ظاهر و کمال اخلاقی پیامبر آورده در این فصل چیزی ندارد و ما نیز بنا به وعده‌ای که داده بودیم— پس از باز آوردن سخنان او دربارهٔ سیما و اخلاق پیامبر، چند کلمه‌ای از خوی عظیم آنحضرت و رفتار کریمانه‌اش با دوست و دشمن گزارش می کنیم تا به مصداق آیهٔ شریفهٔ: «خِتامُهُ مِسْكٌ»(المطففين:۲۶) پایان سخن از بوی دلاویز أخلاق محمّدی معطّر شود و بقیّهٔ گفتار را به دیگر أجزای این کتاب موکول می نماییم.

نویسندهٔ بیست و سه سال چنین می‌نویسد:

[حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط، رنگ چهره سبزهٔ مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می کرد و کمتر می خندید و هرگاه می خندید دست جلو دهان می گرفت. هنگام راه رفتن بر هر گامی تکیه می کرد و خرامش در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی نگریست. از قرائن و امارات بعید نمی دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هر گونه جلفی و سبکسری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار (حتّی در میان مخالفان خود) مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور روحی و

معنوی می پرداخت. چون اغلب حنیفان، حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بُت پرستی قوم خود بیزار...

در سخن گفتن تأمّل و آهنگ داشت و می گویند حتّی از دوشیزه‌ای باحیاتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه ای از گوش او را می پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می گذاشت و بر ریش و موی سر عطر می زد و طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به کسی دست می داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی جست. لباس و موزه خود را خود وصله می کرد. با زیردستان معاشرت می کرد. بر زمین می نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند، چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می شد.

حضرت محمّد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می شد محمّد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک‌تر می شد. معذلک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیش‌دستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست:

هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است مسلمان نیست.

مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی، گرسنه‌ای داشته باشد.

حُسن خلق نصف دین است.

بهترین جهادها کلمهٔ حقّی است که به پیشوای ظالم گویند.

نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود.] (صفحهٔ ۳۹ و ۴۰)

آنچه سیره‌نویس! در اینجا گزارش کرده در برابر دیگر سخنان وی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد به انصاف نزدیکتر است و با مدارک تاریخی کمتر فاصله دارد، با وجود این نتوان برهمهٔ آنچه آورده اعتماد کرد و مثلاً در آنجا که می نویسد: [بعید نمی دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت]! جا دارد یادآور شویم در کتب سیره آورده‌اند که پیامبر پیش از بعثت اغلب از حضور در مراسم قریش به ویژه مراسمی که با بُت پرستی همراه بود خودداری می کرد چنانکه در سیرهٔ

الحلبیّة آمده است:

«عن أمّ ایمن أنّها قالَتْ: کانَ بُوَانَةُ صَنَماً تَحْضُرُه قریشٌ وَتعظّمَهُ وتَنْسکُ وتَحْلُقُ عنده و تَعْکِفُ علیه یوماً إلَی اللیّلِ فی کلّ سَنَة فکان ابوطالب یَحْضُرُ مع قومه وَ یُکلّم رسولَ الله صلی الله علیه و سلم أنْ یَحْضُرَ ذلک العیدمعه فَیَأبی ذلک، حتی قالَتْ رَأیْتُ اباطالب غَضِبَ علیه، ورأیْتُ عمّاتَهُ غَضِبْنَ علیه یومئذٍ أشدَّ الغَضَب وجَعَلْنَ یَقُلْنَ إنّا لَنَخافُ علیک ما تَصْنَعُ مِنِ اجْتِنابِ آلِهتنا و یَقُلْنَ: ماتریدُ یامحمدُ أنْ تَحْضُر لقومکَ عیداً ولا تُکثِرُ لَهُمْ جَمْعاً...» (السّیرة الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۰۰ و ۲۰۱)

یعنی: «از أمّ ایمن رسیده که گفت (بُوانَه) بُتی بود که قریش نزد آن حضور می‌یافتند و بزرگش می‌داشتند و برای آن قربانی می‌کردند و در کنارش سر را می‌تراشیدند و در هر سال یک روز را تا به شب بعبادت آن بُت می‌گذراندند ابوطالب نیز به همراه قوم خود در این مراسم شرکت می‌کرد و با پیامبر(ص) گفتگو نمود تا او نیز در آن عید با وی حضور یابد ولی آنحضرت از اینکار خودداری ورزید تا بدانجا که أمّ ایمن گفت: ابوطالب را دیدم که بر پیامبر خشم گرفته و عمّه‌های آنحضرت همه در آنروز به سختی خشمناک شدند و می‌گفتند: ما از این کار که از خدایان ما دوری می‌ورزی برتو بیم داریم! و به او می‌گفتند: ای محمّد مقصود تو چیست که در مراسم عید قوم خود حضور نمی‌یابی و بر جمع ایشان نمی‌افزایی؟»

و در پایان همین خبر آمده است که: «قالَتْ فماعادَ إلیٰ عید لَهُمْ حتی تَنَبّأ صلی الله علیه وسلّم» «أمّ ایمن گفت: از آن پس در هیچیک از أعیاد ایشان شرکت نکرد تا آنگاه که نبوّت خود را إعلام نمود، درود و سلام خدای بر وی باد».

و نیز آنچه سیره‌نویس تازه! آورده که پیامبر [کمترمی‌خندید]! سخنی خطا است چرا که در کتب تاریخ و سیره تصریح کرده‌اند:

«کانَ الغالِبُ من أحْوالِهِ صلّی اللهُ علیه وسلّم التَّبَسُّمُ» (وسائل الوصول إلی شمائل الرسول، اثر نبهانی، چاپ بیروت، صفحهٔ ۵۶)

یعنی: «آنحضرت، در بیشتر أحوالِ خویش، خندان لب بود».

از اینها که صرفنظر کنیم در آنجا که سیره‌نویس، پیامبر اسلام(ص) را با «حنفاء» می‌سنجد نیز دچار لغزش شده است و ما در اینباره ضمن فصول گذشته به اندازهٔ کفایت سخن گفته‌ایم و معلوم شد که آنحضرت از زمرهٔ حنیفان نبوده است و ایشان، او را از دستهٔ

خود نمی دانستند و أغلب به پیامبر ایمان آوردند.

اینک به مختصر گزارشی در باب اخلاق پیامبر –صلی الله علیه وآله وسلّم– می پردازیم:

پیامبر اسلام –که درود و رحمت خدای بر وی باد– در حُسن خلق و فضائل معنوی مقامی بس ارجمند و والا دارد و کتابهایی که در سیرت پسندیدهٔ آنحضرت نوشته اند سرشار از شواهدی است که از زاویه های گوناگون، خصلت های ممتاز اخلاقی پیامبر را نشان می دهد و قرآن مجید که پیامبر را در حضور دوستان و دشمنان، به: «**إِنَّکَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ**»[۵۱] (القلم: ۳) توصیف نموده آنچه را که همه می توانستند گواه باشند گفته است و سخن پیامبر که: «**بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلاقِ**»[۵۵] (الشفاء اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأول، صفحهٔ ۹٦ و الموطّأ اثر مالک الجزء الثانی صفحهٔ ۲۱۱) براهتمام اساسی او نسبت به امور اخلاقی دلالت می کند. از یاران وی، کسانی که شب و روز با آنحضرت همراه بودند بر اینمعنا گواهی داده اند چنانکه **عليّ بن أبيطالب** عليه السّلام گزارش نموده که: «**كانَ رسولُ اللّهِ صلّى الله عليه وآله وسلّم أحْسَنَ النّاسِ خُلُقاً**» (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٦۹) یعنی: «پیامبر خدا(ص) از همهٔ مردم در خصلت های اخلاقی بهتر بود.» و **أنس بن مالک**، خادم پیامبر گفته است: «**خَدَمْتُ رَسُولَ اللّه صلّى الله عليه وسَلَّم عَشْرَ سِنين، فما قالَ لي أُفٍّ قَطُّ**» (صحیح مسلم)

یعنی: «ده سال پیامبر خدا (ص) را خدمت کردم و در این مدّت یکبار مرا «اُف نگفت!» و چون از **عائشه** همسر پیامبر در بارهٔ احوال خصوصی آنحضرت در خانه پرسیدند گفت: «**كانَ أَلْيَنَ النّاسِ وأَكْرَمَ النّاسِ...**» (الطبقات، اثر ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوم، صفحهٔ ۹۱) یعنی: «پیامبر(ص) نرمخوترین و کریم ترین مردم بود».

از جملهٔ فضائل بزرگ اخلاقی آنحضرت، **عفوها و گذشت های مکرّر** ازموضع قدرت و به هنگام پیروزی بود چنانکه فرمان خدا اورابدین کار مأمور داشت که: «**خُذِ الْعَفْوَ وأْمُرْ بِالْعُرْفِ**» (الأعراف: ۱۹۹)

یعنی: «عفو را شعار خویش کن و به کار پسندیده فرمان بده». وپیک وحی فرمان الهی را برای او چنین تفسیر نموده که: «**إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ**

۵۱– همانا تو بر سیرت اخلاقی بزرگی هستی.

۵۵ – برانگیخته شده ام تا فضائل اخلاق را به درجهٔ نهایی برسانم. در موطّأ مالک ابن انس، عبارت حدیث بدینصورت آمده است: بُعِثتُ لأُتمّم حُسن الأخلاق.

وتُعطِيَ مَنْ حَرَمَکَ وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَکَ.» (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۹۹ از سورهٔ اعراف) یعنی: «خداوند ترا فرمان می دهد از کسی که در باره‌ات ستم کرد، در گذری و به کسی که تو را محروم ساخت، ببخشی و با کسی که از تو بُرید، بپیوندی.»

از اینرو گزارش شده که چون در جنگ «اُحُد» دندانهای پیشین پیامبر شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد این امر بر یاران آنحضرت بسی گران آمد و گفتند: چه می‌شود که بر دشمنان نفرین کنی؟ پیامبر(ص) پاسخ داد: «إنّی لَمْ اُبْعَثْ لَعّاناً ولـکِـنّـی بُـعِـثْـتُ داعِـیاً ورَحْـمَـةً، اَللّـهُـمَّ اَهْـدِ قَـومـی فَـإنَّـهُـمْ لایَـعْـلَـمُـونَ» (الشّفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۰۵) یعنی: «من، به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت ورحمت برانگیخته شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (خیر وصلاح خود را) نمی دانند».

از **عائشه** رسیده که گفت: «ما خُیِّرَ رسولُ اللهِ (ص) فی أمرینِ إلاّ أخَذَ أیْسَرَهُما مالم یکُنْ إثماً فَإنْ کانَ إثْماً کانَ أبْعَدَ النّاسِ منهُ وما انْتَقَمَ رَسُولُ اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم لِنَفْسِهِ إلاّ أن تُـنْـتَـهـکَ حُرْمَةُ اللهِ فَیَنْتَقِمُ لِلّهِ.» (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوّم، صفحهٔ ۹۱)

یعنی: «هیچگاه پیامبر میان دو کار اختیار پیدا نکرد مگر آنکه کار آسانتررا برگزید تا آنجا که گناه در میان نبود و چون به گناه می رسید بیش از همهٔ مردم از آن فاصله می گرفت و پیامبر(ص) هرگز برای خودش از کسی انتقام نگرفت جزآنکه چون محرّمات الهی پرده‌دری می شد در آنصورت برای خدا انتقام می گرفت».

و از برجسته‌ترین گذشت های آنحضرت، عفوی است که در بارهٔ زنی یهودی معمول داشت، زنی که بر آیین پیامبر نبود و به قصد کشتن رسول خدا (ص) گوشت گوسفندرا مسموم ساخت و به رسم هدیّه برای پیامبر آورد. چون رسول خدا(ص) چیزی ازآنرادر دهان نهاد، دانست که به سمّ آلوده شده زن یهودی ناگزیر عتراف کرد ورسولخدا(ص) که بقول عائشه از انتقام شخصی رو یگردان بود آنزن را عفوفرمود!«فَتَجاوَزَعَنْها رسولُ اللهِ صلی الله علیه وسلَّمَ» (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۳۲۸ و تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱۵). و از **انس بن مالک** رسیده که گفت: «کُنْتُ مَعَ النَّبیِ صَلّی اللهُ علیه و سلَّم و عَلَیْهِ بُرْدٌ غَلیظُ الحاشِیَةِ فَجَبَذَهُ أعرابیٌّ بِردائِهِ جَبْذَةً شدیدةً حتّیٰ أثَّرَتْ حاشِیَةُ البُرْدِ فی صَفْحَةِ عاتِقِهِ ثُمَّ قالَ یامحمدُ اَحْمِلْ لی عَلیٰ بَعیرَیَّ هذَیْنِ مِنْ مالِ اللّهِ الّذی عِنْدَکَ فإنَّکَ لا تَحْمِلْ لی مِنْ مالِکَ ولا مِنْ مالِ

أبیکَ! فَسَکَتَ النبیُّ صلی الله علیه وسلم ثُمَّ قالَ: المالُ مالُ اللهِ وأنَا عَبدُهُ ثُمَّ قالَ ویُقادُ مِنکَ یا أعرابیُّ مافَعَلْتَ بی! قالَ لا! قالَ لِمَ؟ قالَ لأنَّکَ لا تُکافِئُ السیّئَةَ بالسّیئةِ فَضَحِکَ النبیُّ صلی الله علیه وسلّم ثُمَّ أمَرَ أنْ یُحْمَلَ له علیٰ بعیرٍ شعیرٌ وعلی الآخَرِ تَمرٌ» (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۰۸، الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ٤۲۱). یعنی: «با پیامبر همراه بودم و آنحضرت جامه‌ای یمنی بر دوش داشت که کناره‌اش زبْر بود، مردی از بادیه نشینان عرب وارد شد و اطراف ردای او راگرفته بسختی کشید تا آنجا که حاشیهٔ لباس بر سر شانهٔ آنحضرت اثر نهاد، سپس گفت: ای محمّد ایندو شتر من را از مال خدا که نزد خود، داری بار کن! زیرا که از مال خودت و پدرت برای من بار نمی‌کنی! پیامبر لحظه‌ای خاموش ماند آنگاه گفت: این مال، مال خدا است و من بندهٔ خدایم و از تو نیز برای کاری که با من کردی دادخواهی می‌شود. آنمرد گفت: خیر، دادخواهی نخواهد شد! پیامبر فرمود: چرا؟ گفت: زیرا که تو بدی رابا بدی کیفر نمی‌دهی! پیامبر خندید سپس فرمان داد بر یک شتر او، جوو برشتردیگرش خرما بار کنند[٥٦].»

آثاری که از بردباری و گذشت پیامبر آمده نه چندانست که در این مختصر بگنجد و ما در بخش‌های دیگر از همین کتاب در تعقیب گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال، بیش ازاین سخن خواهیم گفت، و در اینجا کافی است توجه کنیم که پیامبر اسلام پس از آنهمه فشارها و آسیب‌ها که خود و یارانش از مشرکان قریش دیدند به اتّفاق ارباب سیره و تاریخ، در روز فتح مکّه، عفو عموی اعلام داشت «فَقالَ: أقولُ کَما قالَ أخی یوسُفُ (لا تَثْریبَ علیکُمُ الیومَ یَغْفِرُ اللهُ لکم وهوأرْحَمُ الرّاحِمین.) إذْهَبُوا فَأنْتُمُ الطُّلَقاء!» «فرمود: من همان سخن را به شما می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت: (امروز سرزنشی بر شما نیست خدا شما را می‌آمرزد و او از همهٔ رحمت آوران، مهربانتر است) بروید که آزادید!»

امّا پیامبر خدا در **شجاعت** و پر دلی چنان بود که در هیچ نبردی از برابر دشمن نگریخت با آنکه دشمنانش بیش از هر کس قصد جان او را داشتند! و در جنگ «أُحُد» که یاران منهزم شده گریختند بنصّ قرآن مجید و گواهی تاریخ، آنحضرت برجای

٥٦—بادیه نشینان عرب اغلب بی چیز و نیازمند بودند و پیامبر از بیت‌المال به ایشان کمک می‌کرد بنابر این اعرابی مذکور، استحقاق کمک مالی را داشت جز آنکه با خشونت و جسارت می‌خواست از بیت‌المال برخوردار شود و پیامبر اکرم نیز این خشونت را تحمّل نمود نه آنکه بدون استحقاق اموال فقرا، را در اختیار او نهاده باشد.

ایستاده مردم را به بازگشت دعوت می‌نمود، چنانکه می‌خوانیم:
«إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ... (آل عمران: ۱۵۲)

یعنی: «لحظه‌هایی را به یاد آرید که با شتاب (از صحنهٔ پیکار) دور می‌شدید و به کسی اعتناء نمی‌کردید و پیامبر در دنبالتان شما را (به بازگشت) فرا می‌خواند...»!
و از **علی** —علیه السّلام— با آنهمه دلیری و پردلی رسیده است که گفت:
«كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ» (نهج البلاغه، کلمات قصار بخش ۹ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ٤٢٦).

یعنی: «هنگامی که آتش جنگ بر افروخته و خونین می‌شد ما به پشتیبانی رسولخدا(ص) خود را از خطر محفوظ می داشتیم با آنکه هیچیک از ما نزدیکتر به دشمن از پیامبر نبود!»

از **انس بن مالک** رسیده است که گفت:
«كَانَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه وسلم أَحْسَنَ النَّاسِ وَأَشْجَعَ النَّاسِ وَأَجْوَدَ النَّاسِ، كَانَ فَزَعٌ بِالْمَدِينَةِ فَخَرَجَ النَّاسُ قِبَلَ الصَّوْتِ فَاسْتَقْبَلَهُمْ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه وسلّم قد سَبَقَهُمْ فَاسْتَبْرَأَ الْفَزَعَ على فرس عُرْيٍ لأبي طلحة ما عليه سرجٌ في عُنُقِهِ سَيْفٌ فقالَ لم تُراعوا وقال لِلْفَرَسِ: وَجَدْنَاهُ بَحْراً وَإِنَّهُ لَبَحْرٌ!» (الوفا بأحوال المصطفى، اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٤٣).

یعنی: «رسولخدا(ص) بهترین و دلیرترین و بخشنده‌ترین مردم بود. روزی صدای ترسناکی در مدینه شنیده شد مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و به سویی که صدا از آنجا برخاست روان گشتند در میان راه با رسولخدا(ص) روبرو شدند که زودتر از ایشان برای خبرگیری از آن صدا رفته بود و بر اسب عریان و بدون زینی که به ابی طلحه تعلّق داشت نشسته و برگردنش شمشیری آویخته بود. مردم را دلداری می‌داد که اعتناء نکنید! و (شاید برای آنکه اذهان را ازموضوع منصرف کند) در بارهٔ اسب ابی طلحه می گفت: این اسب را چون دریایی یافتم، او دریایی (موج زن) است[۵۷]!»

۵۷— وجه تشبیه در حرکت اسب به دریا، فراز و نشیب آن است و مقصود رسولخدا(ص) آن بوده که اسب را هوار ابی‌طلحه، مانند موج بلند می‌شد و به جلو می‌رفت (بخلاف بسیاری از اسب‌ها که در امتداد مستقیمی حرکت می‌کنند و کمتر به بالا متمایل می‌گردند.)

و امّا در **تواضع** و فروتنی، پیامبر(ص) نمونه ای کامل و سرمشقی جامع بود. از **ابی أمامه** رسیده است که گفت: «**خَرَجَ عَلَیْنا رسولُ اللّهِ صلی الله علیه وسلّم مُتَوکّئاً علیٰ عَصاً فَقُمْنا له فقالَ: لا تَقُومُوا کما تَقُومُ الأَعاجِمُ یُعَظِّمُ بَعْضُهُمْ بعضاً**» (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۱)

یعنی: «پیامبر خدا(ص) در حالی که عصایی به دست داشت بر ما وارد شد همگی (به احترام آنحضرت) از جای برخاستیم! فرمود: مانند مردم غیر عرب که برای بزرگداشت یکدیگر از جای بر می خیزند (در برابر من) بلند نشوید». **انس** گوید: «**لم یکن شخصٌ أحَبَّ الیهم من رسول الله صلی الله علیه وسلم و کانوا إذا رَأَوْهُ لَم یقوموا لهُ لِما یَعْرِفُونَ من کراهِیَتِهِ لذلک**» (مکارم الأخلاق طبرسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۱۴)

یعنی: «هیچکس نزدیاران پیامبر از آنحضرت محبوبتر نبود با وجود این چون او را می دیدند برای وی از جای برنمی خاستند زیرا که می دانستند این کار را نمی پسندد»!

پیامبر با مساکین همنشین می شد و دعوت غلامان را می پذیرفت و از فقراء دیدن می کرد و از **انس بن مالک** رسیده است که گفت:

«**أنَّ امْرَأةً کانَ فی عَقْلِها شیءٌ جاءَتْهُ فقالَتْ: إنّ لی الیکَ حاجةً قالَ: اجْلِسی یا أُمَّ فُلانٍ فی أیّ طُرُقِ المدینَةِ شِئْتِ، أجْلِسُ الیکِ حتّی أقْضی حاجَتَکِ قالَ فَجَلَسَتْ فَجَلَسَ النّبیُّ صلی الله علیه وسلّم إلَیْها حتّیٰ فَرَغَتْ من حاجَتِها**» (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۱، الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ۴۳۷).

یعنی «زنی که اندکی سبک عقل بود به نزد پیامبر آمد و گفت: مرا به تو نیازی است، پیامبر فرمود: ای مادر فلانکس (نام پسرش را یاد کرد) در هر کدام از راهگذارهای مدینه که می خواهی بنشین تا من نیز با تو بنشینم و حاجتت را روا دارم. انس گوید آنزن به زمین نشست و پیامبر خدا نیز در کنار او بر خاک جلوس کرد تا از نیازش فراغت یافت». پیامبر از غلّو و مبالغه در حق خود، مسلمانان را بر حذر می داشت، روزی فرمود: «**لا تُطْرونی کما أطْرَتِ النّصارَی بْنَ مَرْیَمَ فَإنَّما أنا عَبْدٌ فَقُولوا عبدُالله ورَسُولُه**» (صحیح بخاری، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۲۰۴ چاپ مصر)

یعنی: «دربارهٔ من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان در حقّ فرزند مریم از حدّ در گذشتند. جز این نیست که من بنده ای هستم، بنابر این بگویید: بندهٔ خدا و فرستادهٔ او.»

از **ابن عبّاس** گزارش شده که گفت: «**کانَ رَسولُ الله صلی الله علیه وآله وسلّم یَجْلِسُ عَلَی الأرضِ ویَأْکُلُ علی الأرْضِ وَیَعْتَقِلُ الشّاةَ ویُجیبُ دَعْوَةَ المملوک**» (مکارم الأخلاق طبرسی، صفحهٔ ۱۴)

یعنی: «رسول خدا(ص) متواضعانه برزمین می نشست و روی زمین غذا می خورد و گوسپندان را بدست خود می دوشید و دعوت غلامان را می پذیرفت».

و از **ابن مسعود** آمده است که گفت: «**أُتِيَ النَّبِيّ صلى الله عليه وآله و سلّم رجلٌ يُكَلِّمُهُ فَأُرعِدَ !فقال هَوِّن عليك فَلَسْتُ بِمَلِكٍ إِنَّما أنا ابْنُ امْرأةٍ كانَتْ تَأْكُلُ القَدِيدَ!**» (الشفاء، الجزء الاول، صفحهٔ ۱۳۳ و مكارم الأخلاق، صفحهٔ ۱۴).

یعنی: «مردی به حضور پیامبر آمد و از هیبت آنحضرت به لرزه در آمد! پیامبر فرمود: آسوده باش من شاه نیستم! من فرزند زنی هستم که گوشت خشکیده می خورد»!

از **أنس بن مالک** رسیده است که گفت: «**إنّ رَسولَ اللهِ صلى الله عليه و سلم مَرَّ على صِبْيانٍ فَسَلَّمَ عَلَيهم**» (مكارم الأخلاق، صفحهٔ ۱۴، والوفا باحوال المصطفى، صفحهٔ ۴۳۸)

یعنی: «رسولخدا(ص) بر کودکان می گذشت و به ایشان سلام می کرد».

و از **ابی هریره** آمده است که گفت: برای خریدن جامه‌ای به همراه پیامبر به بازار رفتیم، مرد جامه‌فروش خواست تا دست پیامبر را ببوسد پیامبر دست خود را کشید و فرمود: «**هذا تَفْعَلُهُ الأعاجِمُ بِمُلُوكِها ولَسْتُ بِمَلِكٍ إنّما أنَا رَجُلٌ منكم !**»

یعنی: «این کاری است که عجم‌ها با پادشاهان خود می کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم!» ابوهریره گوید: من خواستم جامهٔ پیامبر را بجای آنحضرت، حمل کنم (تا رعایت تشریفات شده باشد!!) فرمود:

«**صاحِبُ الشَّيْءِ أَحَقُّ بِشَيْئِهِ أنْ يَحْمِلَهُ**» (لشفاء، الجزء الأوّل صفحهٔ ۱۳۳)
یعنی: «مالک هر چیزی سزاوارتر است که خودش آنرا حمل کند!».

امّا **زهد پیامبر(ص)** چنان بود که با وجود آنهمه اموال و غنائمی که در اختیار داشت بقول **عائشه**: «**ماشَبِعَ رسولُ الله(ص) ثلاثَةَ أيامٍ تِباعاً مِنْ خُبْزٍ حتّى مَضى لسبيله**» یعنی: «رسولخدا(ص) سه روز در پی یکدیگر از نان سیر نشد تا آنکه از دنیا برفت» و هنگام رحلت، از دینار و درهم و گوسفند و شتر، هیچ از خود بجای نگذاشت زیرا همه را در راه خدا به مستمندان می داد چنانکه **عائشه** گفت: «**ماترکَ رسولُ الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ديناراً ولا درهماً ولاشاةً ولابعيراً**» (الشفاء، الجزء الأول، صفحهٔ ۱۴۱).

امّا **عدالت پیامبر(ص)** گزارش آن زینت‌بخش کتب سیره و تاریخ

است و همواره مایهٔ افتخار مسلمین خواهد بود و رسولخدا(ص) در اجرای عدالت پافشاری غریبی داشت تا آنجا که نوشته‌اند:

«کانَ یُعَدِّلُ صفوفَ أصْحابِهِ یومَ بدرٍ وفی یَدِهِ قِدْحٌ یُعَدِّلُ به القومَ، فَمَرَّ بِسَوّادِبنِ غَزِیَّه وهونائیٌ منَ الصَّفّ، فَطَعَنَ فی بطنه بالقَدَحِ وقال: اسْتَوِیاسَوّادُ! فقال: یارسولَ الله أوْجَعْتَنی وقدبَعَثَکَ اللهُ بِالحَقِّ فأَقْدِنی! فَکَشَفَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و سلَّم عن بَطْنِهِ وقالَ: اسْتَقِدْ یاسَوّادُ! فعانَقَهُ سَوّادُ وقَبَّلَ بَطْنَهُ فقالَ الرّسولُ: ما حَمَلَکَ علیٰ هذا یاسَوّادُ؟ قال یا رسولَ اللهِ حَضَرَ ماتَریٰ، فَلَمْ آمَنُ القتلَ فَأَرَدْتُ أنْ یکونَ آخِرُ العهدِبکَ أنْ یَمُسَّ جِلْدی جلدَکَ فَدَعالَه رسولُ اللهِ بِخَیْرٍ»(من اخلاق النبی، چاپ مصر، صفحهٔ ۹۷، سیرهٔ ابن هشام القسم، الاول صفحهٔ ٦۲٦ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ٤٤٦) یعنی: «پیامبر(ص) صفوف یارانش را در روز بدر مرتّب می کرد و در دستش ترکه‌ای بود که با آن گروهش را در خطّ واحدی نظم می داد، در آنهنگام از مقابل سوّادبن غزیّه گذر کرد که از صف منحرف شده بود، پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زدوگفت: ای سوّاد راست بایست!

سوّاد گفت: ای رسولخدا مرا به درد آوردی با آنکه خدا تو را به حق فرستاده است پس اجازه قصاصم ده! پیامبر شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن!

سوّاد، پیامبر را در آغوش گرفت و بر شکمش بوسه زد! پیامبر فرمود چه چیز تو را بر این کارواداشت؟ گفت ای رسولخدا چنانکه می بینی جنگ پیش آمده و خاطرم از کشته شدن آسوده نیست خواستم تا در آخرین دیدار پوست بدنم پیکرت را لمس کند! پیامبر در حقّ او دعای خیر کرد».

امّا چگونگی **دعوت رسولخدا(ص)** به همان صورت بود که وحی الهی او را مأمور داشت.

«اُدْعُ إلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ والموعِظةِ الحَسَنَةِ وجادِلْهُمْ بِالّتی هِیَ أحْسَنُ»(النّحل:۱۲۵)

یعنی: «مردم‌رابه‌سوی راه خداوندت با حکمت و اندرز نیکو، فرا خوان و به بهترین صورت با ایشان گفتگو کن».

از **ابی امامه** گزارش شده که گفت: **«إنَّ فَتیً شابّاً اَتَی النَّبی صلی الله علیه و سلّم فقالَ یا محمدُ ائذَنْ لی فی الزّنا! فَأقْبَلَ علیه القومُ فَزَجَروهُ وقالوا مَهْ مَهْ، فقال علیه السلام: اُدْنِه فَدَنامنه قریباً فَجَلَسَ قال(ص) أتُحِبُّهُ لاُمِّکَ؟ قال**

لاوَاللهِ جَعَلَنِیَ اللهُ فداکَ قال: ولاَ النّاسُ یُحِبّونَها لاُمّها تِهِمْ. قال: أفَتُحِبُّهُ لابنتکَ؟ قال: لا واللهِ یا رسولَ الله جعلنی الله فداک قال: ولا الناسُ یُحبُّونَهُ لَبناتِهِمْ قال: أتُحِبُّهُ لاُخْتِکَ؟ قالَ لا والله یا رسول الله جعلنی الله فداک... قالَ فوضَعَ یَدَهُ علیه ثم قالَ: اللهُمّ اَغْفِرْ ذَنْبَهُ وطَهِّر قَلْبَهُ وحَصِّنْ فَرْجَهُ! قال فلم یکن بعدَ ذلک الفَتی یَلْتَفِتُ إلیٰ شیء» (الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ۴۳۱)

یعنی: «مرد جوانی به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: ای محمّد مرا در زناکاری رخصت ده! یاران پیامبر بروی بانگ زدند و او را از این سخن باز داشتند. پیامبر فرمود: ای جوان پیش آی! مرد جوان بنزد رسولخدا آمد و نشست پیامبر به او فرمود: آیا این کار را برای مادر خود دوست داری؟ جوان گفت: نه بخدا فدایت گردم! پیامبر فرمود: سایر مردم نیز این کار را برای مادرانشان دوست ندارند! سپس، همین پرسش را در بارهٔ دختر و خواهر و عمّه و خالهٔ جوان نمود و همان جواب را از جوان شنید و همان پاسخ را به او داد. آنگاه دست بر پیکر وی نهاد وی گفت: بارخدایا گناهش را بیامرز و دلش را پاک ساز و عفّتش را مصون دار. ابی امامه گفت: جـوان مزبور پس از آن به هیچوجه گرد این امور نمی گشت».

اما سیمای پیامبر(ص) اغلب خندان بود چنانکه از **عبدالله بن حارث** آمده که گفت: «**مارأیتُ اَحداً اکثرتَبَسّماً من رسولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم**» (الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ۴۶۲) یعنی: «هیچکس را ندیدم بیش از پیامبر(ص) لبخند بر لب داشته باشد».

با وجود این رسولخدا(ص) وقار و هیبت ویژه‌ای داشت چنانکه مرد اعرابی از صلابت حضرتش به لرزه درآمد و ذکر آن پیش از این گذشت.

از **علی**—علیه السّلام—آمده است که گفت: رسول خدا(ص) چنان بود که کسی چون بی مقدّمه او را می دید از هیبتش بیم می کرد و همینکه به وی نزدیک می شد و او را می شناخت، به وی عشق می ورزید! «**مَنْ رآهُ بَدیهةً هابَهُ ومن خالَطَهُ مَعْرِفَةً أحَبَّهُ**» (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوّم، صفحهٔ ۱۲۲)

چهرهٔ پیامبر در عین مهابت، سخت صادقانه بود.

عبدالله بن سلام که از دانشمندان و أحبار یهود به شمار می رفت و در مدینه اسلام را پذیرفت گفته است:

«**لَمّاقَدِمَ النبیُّ صلّی اللهُ علیه و سلّم المدینَةَ آنجَفَلَ النّاسُ وکُنْتُ فیمن**

أتیٰ، فلمّا رَأیْتُ وَجْهَهُ عَرَفْتُ أنّهُ غیرُ وَجْهِ کَذّابٍ» (الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ۲۵۳)

یعنی: «چون پیامبر(ص) به مدینه وارد شد مردم برای دیدن او از جای کنده شدند و حرکت کردند و من در میان کسانی بودم که به دیدار آنحضرت رفتند، همینکه رخسار او را دیدم دانستم که با چهره‌ای رو برو شده‌ام که با سیمای دروغگو تفاوت بسیار دارد».

انس بن مالک، خادم رسول خدا(ص) گفته است: «صَحِبْتُ رسولَ اللهِ صلی الله علیه و سلّم عَشْر سَنینَ وشَمَمْتُ الْعِطْرَ کلّهُ فَلَمْ أشُمّ نَکْهَةً أطْیَبَ من نَکْهَتِهِ.» (الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ۳۹۱)

یعنی: «ده سال با پیامبر(ص) همراه بودم و دراینمدّت همواره بوی خوش از او به مشامم می‌رسید و چیزی خوشتر از وی نبوییدم.»

فضائل اخلاقی و محاسن جسمانی آنحضرت به آنچه گفتیم محدود نیست و در اینجا به ذکر اندک از بسیار، اکتفا کردیم و در خلال بخش‌های آینده چنانکه وعده دادیم به گزارش نمونه‌های دیگر نیز خواهیم پرداخت و در حقیقت کتاب خود را با یاد کمالات آنحضرت، زینت خواهیم بخشید:

ما إنْ مَدَحْتُ محمّداً بِمقالَتی
لکِنْ مَدَحْتُ مقالَتی بِمحمّدٍ

نستوده‌ام مقام محمّد بدین مقال
با وصف او مقالهٔ خود را ستوده‌ام*.

پایان بخش نخست

* ترجمهٔ بیت مذکور، از نویسنده است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب ازآنها نام بُرده‌ام)

کتاب	مؤلف
۱ــ قرآن کریم	کتاب الٰهی

در تفسیر قرآن:

کتاب	مؤلف
۱ــ تفسیر طبری (جامع البیان)	محمدبن جریر طبری
۲ــ تفسیر کشّاف	ابوالقاسم محمودبن عمرزمخشری
۳ــ تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)	قرطبی اندلسی
٤ــ تفسیر بیضاوی (أنوارالتنزیل)	قاضی بیضاوی
۵ــ تفسیر فخر رازی (مفاتح الغیب)	فخرالدین رازی
٦ــ تفسیر مجمع البیان	فضل بن حسن طبرسی
۷ــ تفسیر ابوالفتوح رازی (روح الجنان)	ابوالفتوح رازی
۸ــ تفسیر سورة الإخلاص	احمدبن تیمیّهٔ دمشقی
۹ــ تفسیر ابن کثیر	ابن کثیر
۱۰ــ تفسیر الدّرّ المنثور	جلال الدین سیوطی
۱۱ــ تفسیر جلالین	جلال الدین محلّی و سیوطی

در علوم قرآن:

کتاب	مؤلف
۱۲ــ أسباب النزول	واحدی
۱۳ــ لباب النقول	جلال الدین سیوطی
۱٤ــ التّبیان	أبوالبقاء عکبری
۱۵ــ مقدّمتان فی علوم القرآن	ابن عطیّه و دیگری
۱٦ــ المصاحف	ابوبکر سجستانی

۱۷— الإتقان فی علوم القرآن — جلال الدین سیوطی
۱۸— درآستانۀ قرآن — بلاشر (ترجمه دکتر رامیار)

در سیرۀ پیامبر (ص):

۱۹— سیرۀ ابن اسحاق — ابن اسحاق
۲۰— سیرۀ ابن هشام — ابن هشام
۲۱— سیرۀ ابن کثیر — ابن کثیر
۲۲— السّیره النّبویّة — حافظ ذهبی
۲۳— السّیره الحلبیّة — علی بن برهان‌الدین حلبی
۲٤— فقه السّیرة — محمّد غزالی مصری
۲۵— فقه السّیرة — محمّد سعید رمضان البوطی
۲٦— سیرة الرسول — محمد اسماعیل ابراهیم
۲۷— النّبی محمّد — عبدالکریم خطیب
۲۸— الرّسول — سعید حوّی
۲۹— الرّوض الأنف — سهیلی اندلسی
۳۰— تاریخ العرب فی الإسلام (السّیرة النبویّة) — دکتر جواد علی
۳۱— الوفا بأحوال المصطفیٰ — ابن جوزی بغدادی
۳۲— الشّفاء بتعریف حقوق المصطفیٰ — قاضی عیاض مغربی
۳۳— زاد المعادفی هدی خیرالعباد — ابن قیّم جوزیّه
۳٤— وسائل الوصول إلیٰ شمائل الرّسول — نبهانی
۳۵— من أخلاق النّبی (ص) — احمد محمّد الحوفی
۳٦— العقیدة والشریعة — تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ:

۳۷— المغازی — واقدی
۳۸— الطبقات الکبری — محمّدبن سعد
۳۹— تاریخ طبری (الأمم والملوک) — ابوجعفر طبری
٤۰— تاریخ یعقوبی — یعقوبی

٤١– تاریخ الإسلام — حافظ ذهبی

٤٢– تاریخ العرب قبل الإسلام — دکتر جواد علی

٤٣– أخبار مکّة — ازرقی

٤٤– أنساب الأشراف — بلاذری

٤٥– أنساب العرب — سمعانی

٤٦– مقدّمه — ابن خلدون

٤٧– تاریخ فلسفهٔ سیاسی — دکتر پازارگاد

٤٨– تاریخ علوم عقلی در اسلام — دکتر ذبیح الله صفا

٤٩– جاهلیّت و اسلام — یحیی نوری

٥٠– فی الأدب الجاهلی — طه حسین

٥١– تاریخ الأدب العربی — کارل بروکلمان

٥٢– جهان در قرن بیستم — ل. استایدر

٥٣– قدرتهای جهانی در قرن بیستم — هایت وارد

٥٤– فرهنگ البسهٔ مسلمانان — دینحرت دزی

در فقه وحدیث:

٥٥– الموطّأ — مالک بن أنس

٥٦– المصنّف — عبدالرزاق صنعانی

٥٧– الأمّ — شافعی

٥٨– الکافی — کلینی رازی

٥٩– من لایحضره الفقیه — ابن بابویه

٦٠– عیون اخبارالرّضا — ابن بابویه

٦١– صحیح بخاری — محمدبن اسماعیل بخاری

٦٢– فتح الباری بشرح صحیح البخاری — حافظ ابن حجر

٦٣– صحیح مسلم — مسلم بن حجاج نیشابوری

٦٤– صحیح ترمذی — ترمذی

٦٥– صحیح ابوداود — ابوداود

٦٦– سنن ابن ماجه — ابن ماجه قزوینی

کتاب	مؤلف
٦٧— فهم السّنن	حارث محاسبی
٦٨— الجامع الصغیر	جلال الدین سیوطی
٦٩— زاد المعادفی هدی خیر العباد	ابن قیّم جوزیه
٧٠— إحیاء علوم الدین	غزالی طوسی
٧١— نهج البلاغه (سخنان مروی از امام علی ع)	شریف رضی
٧٢— مستدرک نهج البلاغه	کاشف الغطاء
٧٣— مستدرک الوسائل	محدّث نوری
٧٤— مکارم الاخلاق	طبرسی
٧٥— التاج الجامع للاصول	منصور علی ناصف
٧٦— المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی	چند تن از خاورشناسان
٧٧— مفتاح کنوز السنّة	دکتر فنسنک

در کلام و فلسفه و تصوّف:

کتاب	مؤلف
٧٨— الّرد علی الغُلاة	ابویحیی بن کامل
٧٩— الرّدّ علی الغُلاة	حسن بن موسی نوبختی
٨٠— الّرد علی الغالیة	حسین بن سعید اهوازی
٨١— نقض مثالب النواصب	عبدالجلیل رازی
٨٢— أعلام النبوة	ابوحاتم رازی
٨٣— کشف المراد	علاّمهٔ حلّی
٨٤— الاحتجاج	احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی
٨٥— راهی به سوی وحدت اسلامی	مصطفی حسینی طباطبایی
٨٦— الإشارات والتنبیهات	ابن سینا
٨٧— الأسفار الأربعة	صدرالدین شیرازی
٨٨— شرح فصوص الحکمة	استرابادی
٨٩— شرح منظومه	سبزواری
٩٠— جمهور	افلاطون
٩١— قوانین	افلاطون
٩٢— نقد آراء ابن سینا در الهیّات	مصطفی حسینی طباطبایی

۹۳— السیرة الفلسفیة	زکریای رازی
۹۴— التعرّف لمذهب اهل التصوف	کلاباذی
۹۵— رسالة المسترشدین	حارث محاسبی
۹۶— اسرار التوحید	محمدبن منّور

در رجال و درایه و لغت:

۹۷— تنقیح المقال فی أحوال الرجال	ممقانی
۹۸— خلاصة الاقوال فی أحوال الرجال	علاّمۀ حلّی
۹۹— حلاّج	میر فطروس
۱۰۰— شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر	مصطفی حسینی طباطبایی
۱۰۱— درایة الحدیث	شیخ زین الدین
۱۰۲— مقاییس اللغة	ابن فارس
۱۰۳— الاشتقاق	ابن درید

در ادیان پیشین:

۱۰۴— الکتاب المقدّس	مجموعۀ کتب مقدّسۀ یهود و نصاری
۱۰۵— تورات (أسفار خمسه)	کتاب مقدّس یهود
۱۰۶— تلمود	عده‌ای از علمای یهود
۱۰۷— اشعیاء نبی	منسوب به حضرت اشعیاء(ع)
۱۰۸— دانیال نبی	منسوب به حضرت دانیال (ع)
۱۰۹— زبور داود(مزامیر)	منسوب به حضرت داود (ع)
۱۱۰— امثال سلیمان	منسوب به حضرت سلیمان (ع)
۱۱۱— انجیل متّی	متّی
۱۱۲— انجیل مرقس	مرقس
۱۱۳— انجیل لوقا	لوقا
۱۱۴— انجیل یوحنّا	یوحنّا
۱۱۵— رسائل پولس	پولس
۱۱۶— قاموس کتاب مقدّس	هاکس امریکایی

۱۱۷ــ زندگانی عیسیٰ	ارنست رنان
۱۱۸ــ پسر آدم	امیل لودو یک
۱۱۹ــ مبانی مسیحیّت	ترجمهٔ دکتر مبشّری
۱۲۰ــ سنجش حقیقت	دکتر فندر
۱۲۱ــ چرا مسیحی نیستیم؟	برتراند راسل

در چپ گرایی!

۱۲۲ــ زندگی و آموزش لنین	از انتشارات حزب تودهٔ ایران
۱۲۳ــ نقش شخصیّت در تاریخ	پلخانف
۱۲۴ــ مجموعهٔ آثار لنین	لنین
۱۲۵ــ مانیفست	مارکس و انگلس
۱۲۶ــ منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت	انگلس
۱۲۷ــ بیماری کودکانهٔ چپ گرایی	لنین
۱۲۸ــ برخی بررسیها در بارهٔ جهان بینی‌ها	احسان طبری

در علوم تجربی:

۱۲۹ــ جهان و انیشتاین	لینکلن بارنت
۱۳۰ــ مفهوم نسبیّت انیشتاین و نتایج فلسفی آن	برتراندر راسل

در کتب ادبی:

۱۳۱ــ الأغانی	ابوالفرج اصفهانی
۱۳۲ــ دیوان مولوی	جلال الدین مولوی
۱۳۳ــ دیوان حافظ	شمس الدین حافظ

در آثار معرّی:

۱۳۴ــ الفصُول والغایات	ابوالعلاء معرّی
۱۳۵ــ الغفران	ابوالعلاء معرّی
۱۳۶ــ ضوء السقط	ابوالعلاء معرّی

به زبانهای دیگر:

۱۳۷— Le Coran — بلاشر

۱۳۸— Verle Sungen Uber den ISLAM — گلدز یهر

۱۳۹— JE RUSALEM BIBLE PUBLISHIG — کتاب مقدس یهود

*****

آثار دیگر نویسندهٔ این کتاب:

متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان — شرکت قلم

نقد آراء ابن سینا در الهیات — بنگاه ترجمه و نشر کتاب

راهی به سوی وحدت اسلامی — بنگاه ترجمه و نشر کتاب

شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر — شرکت قلم

دو رساله { اسلام و بُت‌های غرب / منهای معنویت }

سه مرز آفرینش — بنگاه ترجمه و نشر کتاب — بنگاه ترجمه و نشر کتاب